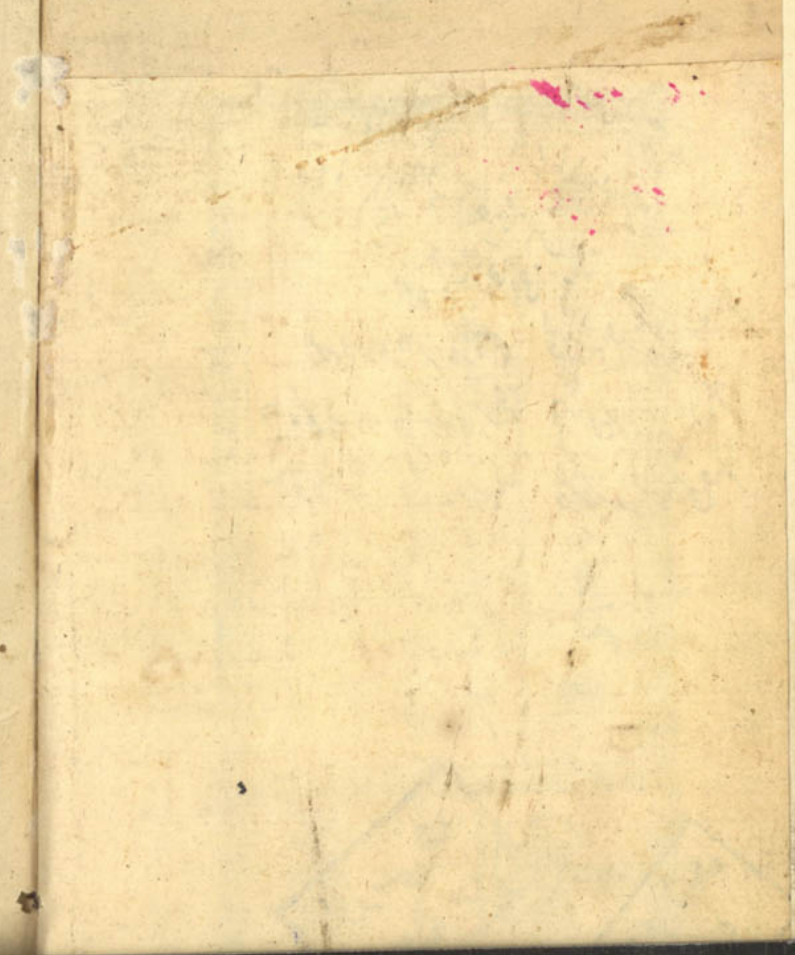




سندیه قدیمه در تاریخ خوار  
۱۳۲۴/۴





بسم الله الرحمن الرحيم و بسمه

حمید خدایر که نهال بود و با بود از ریاض گان آله مطلق کرده و عین  
آن قطع خضره را که کشته زار جوب بجهت شاید وصل گردانید و با بی  
رحمتی و سعت کل شیخ انرا سر برود شادان استه مستغریع ظهور  
انوار و ثمار کجوتنه ساخت و کف تحت شادان پاک برگزیده که در چشم  
لواهی حمید با ستمستی انست. او شرح است و آنچه را با هدایت آیت تمام  
تکبیل القاب محمودش موعبت محمد کاصل هسته شد وجودش جهان  
کردی ز شاد و رو بودش اللهم صل علیه و علی آله و سلم کما ذکره الذکر  
و سیه عن ذکره الغافلون **تا بعد** بر مستخرج احادیث خالق ارز و اذ  
هدی آله و مستحقان سنج مع از بیتا اشکال فطرت آله پوشیده  
که با شرع شعاعش منقبت شعری منزلت نبوت عطا صاحبها من  
افضلها من الخیانتها و اکملها از ان بلند تر که با بی انفاش شایع  
قیاسا شعری سپرد و کاف آسما رسالت از ان منبع ترک نماطه نظر

پیرامون

پیرامون قدرش گذرد سبها برگزیده که خاتم ختمیت این سلطنت  
عظیم در انکشت مر شکاف او بود و ختم ختمیت ان خلافت مشایخ کتف  
کوین کتف او شایکی بهای سنا و سنا به بر جنبهها اندازد و ما علمنا  
و ما ینبغی له مشا طریبان ابن مخدره حسن را بر خا طریکان ابا خنی  
یعنی با لغان مراتب فتوت و مردی که قوای مدر که ایشان با ذوق  
کاودر افتراع معارف یعنی از نفا بص غنت و بی ذوقه میرا بی  
بر منضیه ظهور بر سر کون جلوه میدهد **اولا** منتجبی مسالک که نظر  
و مستبصران مخترع فکری را معلومست که مواد مقوم این نوع سخن  
از مجملات و مومنات مرغبه و منقوه ناهره نظشان بصرف لغو اف  
کاودر جای بنیاد و از زبور صدق عاقل و خالی از صورت قبول نپذیر  
و مستنیع بمعنی که غایت او کما ینبغی لسنود و شک نیست که اذبالا  
خدا م آن استان از کرد این نوع کمدت مبرت و دعای مینه  
از مقدماست جنایا و مباردی مثلا منزه و مع **آب** جای که نشان بی  
نشان است آنجا انکشت خیال در دولت آنجا **و ثانی** بر مستر شد که  
حکمی و مستفیضا معارف ذوقه ظاهر است که کاملان الویجده که واضعان  
صور الهمیند ارتفاع علم دولت زایات ایشان با نظرها صور متفرقه چنانچه  
مغنیض احکام کثرت تواند بود که حسب آیه من دنیا کم ثلث تا از عهد ایشان

و حدت حقیق و ابلاغ احکام حدود و تفسیر نموده پسند چنانچه در غیر این  
 مجال بیان کرده شود بر مثنوی این مقدمه لازم که صادر از ایشان است  
 کلام و مقولاً مقطعا حروف باشد و با بحر می جبر اما من الایات الالهیه  
 و جوه الارباب بینها بالمدارک البشریه بر آینه کلامی که هر شطری از آن  
 به بیان تالیفی و صورتی و حدیثی مخصوص باشد چنانچه هر جزو از اجزای  
 او نبوده که معروض حدت نشود لاین منصب ایشان نخواهد شد و  
 نشانید که مصدر آن شوند که و این منطبق عن الهوی ان هو الاولی و  
**و اما** بر نقش خوانان لوح کتبی در مردمان حروف خطی و واضح و  
 لاجت که عینی که صورت ظهور آن بر شوکال عرش بین اشاعه است  
 فحوائی او نیت جوامع الکلم شامل از استراک صورت شعری پوشیده چند  
 اختیای آن عین بر این وجه عین اظهار آنچه در عین هر صورت از آن  
 در دیده ادراک هر کسی با هر مقنی کل این شریب هم معنی روی مینماید  
**بیت** هر خوانند بخوف که من بخوام همه اندانین رمز که من میدام **بیت**  
 نهفته معنی نازک بسی آرد خطی با تو فهم آن کنی ای دین و ام پس از  
 مقنی ادا حق تبلیغ و نشر بیع در شیا اظهار آن عین بر صورتی در شیا  
 شعری کردن چنانچه از منطوق آن مفهوم شود **بیت** که تو چنین خوب روی  
 بر هم کس بگذری **بیت** سنت پرین کار دین قلندر شود لاجرم ز نام این لوح کلام

کتابت

کفایت و ارشاد او نهادند تا وقتی که لسان وقت با ملاء  
 قبیح با سم من به روی و دعوی من الکتبی مترجم کرد و در نهال ولایت  
 بتورق غصن بجز در اوراق علوم رسمی با نکت استغنا طی میگردید  
 اذنان نهانفون احسام عقیق و نقاب با اعتباری از لوح ضمیر  
 بیشت شباهم و شبایل از بار و ناران نهال دولت و اقبال شام و کاکا  
 روزگار را میچو معطر ساخته فحوائی تعبیر شود ای **بیت** صد هزاران  
 شکفت و بانگ مرغی بر خنجر آغند لیسان ترا پیش آه هزارانرا **بیت**  
 فوج استکان باغ وجود را سر نش کند نرگس کس ز سر بصارت بر پای **بیت**  
 بنیای **بیت** و بنگر اگر چشم خنده بین داری که سنگ بنویز بطحا عقیق و  
 مرچا دیده در عالم را تنبیه کند بنفشه در سماع و وجد احوال با لیسع **بیت**  
 گشت بکفته **بیت** آنکه روز ناز ستم تیره رنگ بود و اندوه نبرد دل **بیت**  
 بود سوگوار **بیت** ای کمال این شارت سورد و سرور دهد غمی مردم بر روی دیگر  
 عروس حسن خویش را بر شاخسار ظهور در جلوه آرد یعنی **بیت** و ورق دفتر  
 نقاش شود که کنون شایخ بر هر دریچه چهره کشاید دارد نیکو فر از سر لطافت  
 سجاده کرامت در بجز لطافت احوال خیال آب مثال انداخته فحوائی **بیت**  
 که چون گل عنباجون دل خسا لعل با زبون زرد رنگ است **بیت** آنچو گل  
 بشکر خنده باز کرد آنرا که همچو غنچه دل از غنچه تنگ بود ترانه وقت نفس **بیت**

نسخ

صورتهاست سوسن بعد از آنکه حلقه عباد و آزادگان خاندانه  
 صورت تذکار معنی صوفیه بیا که این صفت جام را تا بنگری صفا  
 می لعل نام را بر سبیل تو چنگ کند کل صاحب ذوق در چین لطفا وراق  
 جریه مفوات معنوی بر سر کوی کشتگان در دمندهی خوات یعنی بیا که  
 انش موسی بود کل ناز درخت نکته لوجید بشنوی بلبل صاحب نظر جموعه  
 اسرار حقایق بر لب هزار دستا با طبا مدرسه معانی بیکن بیست بلبل ز  
 شمع سر و بکلبانک همی می گفت دوش در سن مقام معنوی  
 در چنین فیض بدین عاشق و آری چون شمول شمال بر سر و بر دیده  
 جهیدن کبر و صباء از صواب محبت و لا و ندین غرابی فلاخیر  
 و اللذ آمن و نهانتر ندای صلا پی پیش کسایخ ز لعل خندان  
 نقل فرورخت بهر مستان در دهمد لاجرم حرفان آن بزم خاتما می  
 مستی زبان ذوق بهتر اندیشه لک سر طالع کتنامه و لاج صبا  
 کتسان خلاصه بکشا بند در جمله آنچه بر مرز و ابا ما جو امضون دی  
 عار و سل لاشها بر سر بار اعلی و اطهار بر آرزو شو کم ذالموج با شیبین  
 و العلم الامر اوضح من نار علم و هر یک بر مقتضی مشرب خویش از آن  
 نقل نقل از آن جام پیای بکوشن خاکسار کوی ذوق و سودا پیا سو  
 شوق بر سندان نماندگان بصیرت از نمودای خونین هر عباد تفاوت

تفصیح

تفصیل بعضی اعضا علی بعضی فی الاکل استشفاع نموده آنچه بر طبق از او  
 کمال انبیا و اولیا راست آید اعتقاد نمایند و سر کشتگان بودی  
 که رقیقه ارادیه در باطن ایشان کمون بوده بواسطه سزا که طمانی  
 و غواشی هولای در فیاض حران سر که ده مانده باشند بدست پی  
 انقباض در دایره کلمات مهر آمیز کند شوق در کردن با ایشان  
 انداختن از آن مهما و ی خذلان بیرون کنند منعطفشان بودی  
 نو مید نباید بود که در این راه از این شیوه بسیار آفتاب که طره و لبر  
 کوه بسته شود که زین و اعلی که هر رسته شود که شاکل چهره دست بر  
 شود اینها همه چنانما و یاخته شود از فقر آفتابا که مؤدای بر همین  
 قاطع شده است که هر نوزده که جمع کرد و ناما طبعی و حدیثا نشود و فیض  
 صورت مزاجی ظهور و سلطان آن سوت کبفات متقابله ایشان که  
 مبادی طابع جنود نوزده اند شکسته کرد و مصدری اثری مخصوص  
 نتواند کشت بلکه موصوف بصفی وجودی بهم نشود و از اینجا است که  
 الحقایق در سایر مراتب استیداعی قبل از ظهور و تقابل طابع و سبیل  
 فهران احکام کثرت مصدر آنا عظیمه و محل صفات که بر بود از حیث  
 و علم قدرت و غیره بعد از آن بعد ظهور و آثار تقابل و نوران احکام  
 کثرت انصاف و آثار در جبا افتخار و کمون منواری میبکشت تا سندی

بجای که منتهای مراد است بختهاست بعد از آن دیگر بقدر آنکه آن  
 کیفیات و اختفاء احکام این کثرات مصدر آثار وجودی  
 و منظر صفات حقیقی شد مترقیان ذلک لمان وصل الی الله  
 النوعیه الانسانیة و کذلک فی اشخاصها الی ان وصل الی ما و  
 صل الی ابن آن سر کوی بود کاول زانجا همه جهان سفر  
 کرد و ایافت امانت خود انجا را انجا چون نظر پیام و در کرد  
 پس چون معلوم شد که چندانچه صورت و حدیثی مزاجی بود  
 حقیقی افریت و تربیت اجزاء کثیره را تناسب بیشتر  
 بیشک در تاثیر قوی ترینه باشد و اینکه حسن را به  
 تناسب اعضا تفسیر کرده اند از این اصل است  
 هر آینه در ترتیب حروف و تالیف کلمات سر بیان  
 حکم اصل همین اقتضا کند که چندانچه صورت آن  
 بجهت تناسب جوهر ان نظام آراسته تر عقد قبول آن  
 در قلوب زاهر و آثار تسخیر او در باطن ظاهر تر  
 و تصدیق مشاهده در اثبات این دعوی باشد  
 هدیست قوی چه فاضلی حسن با فانی و جهان  
 حکم جزم می کند که نظم حال نظم

حال نظم و طباع بیشتر از نثر است و تاثیر او بیشتر و معنی  
 از نظم انچه صورته تالیفی آن بلغان موسیقی رات سازند  
 در بارگاه دو کلاه صاحب آوازه دیگر دارد و از آن نیز آنچه  
 بتغایت بلایم شود ذوق دیگر بخشد جدا جدا  
 تا سب در وجه کثرت ظاهر تر میشود کمند جا خبر اجتناب  
 در باطن سرکشکان عشق قوی تر می گردد  
 که از زلف خویش باز کن کار بر عاشقان در از کن  
 گویند که احتیاج انبیا علیهم السلام قبول سخن بیشتر بود  
 پس استغفار ایشان از سر جگر باشد چه کلام نوازیست  
 شعرا ایشان بقوه قدسی و حسن معنوی مخصوص است  
 حسن خدا داده را حاجت مشاطیت  
 بزور پایار آید و خرب او ایازا توبی زیور جان خوبی که زیور پایارا  
 و سر جذبی از اولیا عالی جناب و علماء حقانین تمام این  
 شیوه سپردند و بدستگیری کمال ذوق و پایی مردی و فرور  
 وجد سماط انبساط این گونه سخن را بر بیشتر شدن مراحل طلب  
 و سرکشکان تو اقل مرد و تعب کسرتند اما گویا در کام ذوق  
 ایشان سحر بزه اوقات بر حقیق آیات و اشعار شکر شعرا  
 متر

کلام  
 کلام  
 کلام

شیخ محقق کان کوه طرافت و کوه هر کان ولایت شیخ  
 شرف الدین المعروف بابن العارض المصری قدس الله  
 سره که در شایه تکلف آیتت از سوره شرا بکه سوریت  
 از کتابت اعجاز بمعنا دارد  
 لفظ کان معانی السکر تسکنت من تحفظت من لم یبق  
 اذ اترت شاد البراع الی غیر  
 وان پیش صاد للصخره الی غیر  
 جادت علیه بعد غیر در  
 در منظوم حقایق یعنی قصیده موسوم بنظم الازک و اسطر  
 عقدان نظم نامدار است باو جرد اک در وقت تغزل حکایت از  
 قلاید قرنی مخور الکوا عب میگذرد در حالت الفاظ و رعایت  
 صنایع بدیعی بی پیچ از ان خزانیت از غرائب جوامع تسبیح  
 و بدایع اجناس عجیب بلکه مرصع ای از ان بابت از نواد  
 کنایت و تعریض لطایف مآلک و تعسیم در اختیار در معانی  
 بر سبب طویل و راحت ای غز حقایق عقیدت کامل  
 در سبب باز کرده از بخشش زیر هر نوی آن سخن توت  
 کلم نظم العقده بحسن تخیل معناه حسن الله تحت خیاب  
 ویر چند بعضی از فضلا متعرض کشف قناع از وجه مخدرا  
 بله دو

X  
 معنی  
 در این کتابت اعجاز بمعنا دارد  
 در این منظوم حقایق یعنی قصیده موسوم بنظم الازک و اسطر  
 عقدان نظم نامدار است باو جرد اک در وقت تغزل حکایت از  
 قلاید قرنی مخور الکوا عب میگذرد در حالت الفاظ و رعایت  
 صنایع بدیعی بی پیچ از ان خزانیت از غرائب جوامع تسبیح  
 و بدایع اجناس عجیب بلکه مرصع ای از ان بابت از نواد  
 کنایت و تعریض لطایف مآلک و تعسیم در اختیار در معانی  
 بر سبب طویل و راحت ای غز حقایق عقیدت کامل  
 در سبب باز کرده از بخشش زیر هر نوی آن سخن توت  
 کلم نظم العقده بحسن تخیل معناه حسن الله تحت خیاب  
 ویر چند بعضی از فضلا متعرض کشف قناع از وجه مخدرا  
 بله دو

این آیات شده اند و مقصدی از خطاب این آیات است  
 کشته دلی تکلف حسب المقدر در استجلائی آن از ایشان  
 عذرا که شیده تنزلی ایشان بر مایزل عالی مستوف و موارد  
 صافی برابر و اختیار جانش در لایحه فی تحقیق طریق اللامیه یا توفیق  
 بدان اطوار باشد در آنجا که می گوید  
 تسک با ذیل الهی نزع طبع الحیا وحل سبل الماسکین وان جلوی  
 ولو لامرات الصبا به غیره وان کثر الی اهل الصبا به اوتقوا  
 لغت لعشاق الملاحة اقبلوا ایها علی رانی وعن غیر ما  
 کرده اند و در بعضی از معذرات آن نیز معانی بلند اهل سخن  
 عبارات از چند مودی کرده اند و اما چون از خصوصیت  
 ذوق ناظم ذاهل بوده اند و از مشرب عذب او غافل  
 گوید و حاصل آن قصیده جان منطبق یقاده است  
 اما الحیام فانها کینا مهم واری ساء الحی غیر سانیها  
 درین وقت چون کاسی با جمعی باران خاص یعنی حریبان  
 بنم کم زنی و وایا فکان کوی کم شدگی ازین سخنان جامی  
 زده می شد و حکایت از نفع لطایف ناظم و نکت ظرافت  
 او در سایر منظومات نقل مجلس می آید التماس قیدان

مقاصد السامع غیر  
 مقاصد هم



در صورت کتابی میگرداند اما لام هم شطری از ان بدین  
 الفاظ شکسته بسته معبرکت و چون خط فای عمده از ان  
 ذوق کامل بهره و برودند و در طی اشعار پدیدای حقایق  
 اشعار نموده تحقیقا للجمیة بزبان پارسی مترجم شد هر چند  
 جمعی که کام مرام ایشان ازین ذوق بی حزه باشد با کام  
 مستکرم دارند لیکن  
 و آنکه که ز شهر آشنایت **داند که متاع ما کجائیت**  
 و مسک حدیثی فی مواء لامله **یضوع و فی سح الخلیج ضایع**  
 متوقع از بزرگ نشان خرابات بجزیره و سر مستکان قارخانه  
 تفرید که بر حوزة خود ان ذیل عفو و اغماض پر شد  
 نیکیم نسبتی دارم تر دیکان کا **که خود از بوی بدم بسالوسی زرا**  
 بهر سوی که در گفتارم افتد **قلم در کش زان بسایم افتد**  
 جرن اطلاع بر اطلاع مطالب هر طایفه موقوفت بر وقت  
 بر موافقت تطایب و توافقی که میان ایشان معهود  
 و متداولست هر آینه پیش از شروع در مقصود از مقدمه  
 که متکفل پان جذبی از مصطلحات این طایفه و امهات  
 مقاصد ایشان علی سبیل الایا شود سیما آنچه درین نظم

نامدار اختیار شده که زیر باشد و این مقدمه مشتمل است بر  
 اصلی و جذ و وصل **اصل** نهفته نامد که چون بست عالم  
 معانی و حیاطت دایره حقایق و معارف از ان متجاوز  
 که صور محصوره الفاظ بر ساطت نسب جعلی وضعی و سبلی  
 دلالات مطابقی و تضیی و التراجیح مقصدی اظهار ان تواند  
 شد و لهذا بعضی از دقایق تاویل **بعضی از حقایق کشف**  
 و در مورد **بعضی از حقایق کشف** و بعضی **بعضی از حقایق کشف**  
 لعلم **بعضی از حقایق کشف** و بعضی **بعضی از حقایق کشف**  
 و اقتدار ایشان در میدان برابر این معانی گذر سیر افاده  
 لاجرم در اظهار مخدرات معانی بر جمالی صور حقیقی  
 برقیقه مناسبتی که بایکی از محسوسات دارد در سلسله پان  
 کشیده با هم او از ان حقیقت تعبیر میکند تا بحکم وراثت  
 او تیت جوامع الکلم هم اهل معنی از ان حقایق منخطوط  
 کردند و هم غیر ایشان از ان صورت مجازی بی بهره نامند  
 چنانچه طرف اطلاق داشته که رسوم تعیینات رسمی  
 و مبانی نسب اسمی از انجا منحصر العین و الاثر است بحرا  
 می نامند **نشانی می دهند از خرابا**

اینهاست  
 اینهاست

نامدار

که التوحید اسقاط الاضافات

نه خرابات خیک و کاسه و نه خرابات حک و بر بطونی  
آن خراباتهای بی ره و رو پرتو خراباتیان کم شده پی  
و همچنین حضرت مویت مطلقه از حیثیت تجلی جیبی و عموم  
سزایت او در سایر مراتب الهی و کونی بی نسبت کند از چند  
جست اول از روی لطافت سر این و تلبس با حکام مرتبه  
و او صانع او و تکلون بالوان مظهر و اشکال او که  
رق الزجاج و رقت المیز و نشد بنا و تشاکلی الاقر  
نکاتنا خمر و لا قدح و کانا قدح و لا خمر  
و دیگر از روی شزل او از حقیقت اطلاق خمر در مراتب  
و سبزه و جام و ساقی و قبول تا اول و تاثیر او از ازل خرابات  
که مت شراب خوردن است معشوقه بنجام خوردن است  
دیگر از حیثیت تفاوتی که در جمالی او واقع است از آن  
روی که بعضی قابلیت تامی ظهور دارند همچون انسان  
کامل و بعضی دیگر نه چنانچه ناظم درین پت میمیه از آن  
جراتب تعییر می کند  
لها لاله و کاسه و می شمشیر یا  
این لاله و کاسه و می شمشیر یا

جام آدم  
۴۴

قصه  
قصه  
قصه

و دیگر از آنجست که ظهور استیلائی و موجب قدم قواعد عقل  
و نقض معاقده و می اوست که مبداء انشاء اکثرت رسمی  
و نب اعتباری می شود

مر عیبت با ده و منرش شین اربابا خردست  
و طرف بطون آن حیثیت و کله سویت ذاتی او را بنم خوانند  
بنایچه طرف ظهور و تطورات احکام او در جمالی مراتب  
بیک و میانها و سوز و جام ناما در جمالی جام که اکل و اتم حرا  
تشرکات وجودی و آخر جمالی ظهور و اظهار است بزم  
عشق صورت استقام می پذیرد درین دور قوسین  
ظهور و بطون بهم پیوسته دایره وجود و وجود مکل میشود  
صوفی نشود صافی تا در کسب جامی و درین جمعیت نسبت  
و سبزه و جام و ساقی و قبول تا اول و تاثیر او از ازل خرابات  
که مت شراب خوردن است معشوقه بنجام خوردن است  
دیگر از حیثیت تفاوتی که در جمالی او واقع است از آن  
روی که بعضی قابلیت تامی ظهور دارند همچون انسان  
کامل و بعضی دیگر نه چنانچه ناظم درین پت میمیه از آن  
جراتب تعییر می کند  
لها لاله و کاسه و می شمشیر یا  
این لاله و کاسه و می شمشیر یا

بیت

کاسه و جام

صورت عظمی  
من لطفین

صورت اولیا

وقت از اطباء امثال این معانی آبی افتاده پس عنان  
 قلم را صوب متعطف گردانیدن سوی پان وصول تومین  
 مقاصد بودن اولی و انب باشد **وصلی**  
**اول** هر چند حقیقت عشق در حقی اخصی غایب خویش  
 از تیز بطون و ظهور و تعدد عاشقی و معشوقی منزله و مبرا  
 بود و لیکن از انکیزش عشقی و جنبش جیتی حرکتی خورد  
 از خود بخود خیام نمود را از بود پزون زد صحنای ظهور از  
 شهرستان بطون ممتاز گشت **د** بد به عاشقی و معشوقی بر آید  
 پیتراری عشق شور انکیز **ش** و شوری نکند در عالم  
 حاصل آنکه عشق از اقصای ذاتی خود که روز عینیت  
 بر شواکل قریب با مجذرات آن شهرستان بنیاد عشق باز آید  
 لشکر حشمت چو سپه عرضه کرد **مد** علم عشق بر افراختیم  
 چه روز عین بر وجه مذکور از دو گونه صورت می بندد یکی  
 در ملبس الوان و اگر ان از روی ظهور و اظهار و دیگر  
 در مجالی بدارک و مشاعر از حیث شعور و اشعار و اول  
 لهذا انبساط کثرتی و جوی تو اند بود و ظهور سلطان او در  
 وحدتی نسبی جای خجانی با ندامت آن کثرت باشد تحت

ت که اغما حاجت ان  
 اءف خلقت الخلق  
 لا عرف م

قربان

قربان و حده و لهذا اول با هم کعشوقی مستی شد توان بماند  
 زلف شفته او موجب جمعیت ما **ج** من حیث است پس اشته ترش با  
**و** وصل دوم خصوصیت دلت عاشق و وجه امتیاز آن او  
 و خدایت که انبساط ظهور و جوی که غایت حرکت جیتی  
 و سیر وجودیت در و کما من و مندج است تمامی ظهور آن  
 وجه در وجه امتیازی معشوق پن می شود بزبور کمال طیب  
**ب** جمال آراسته ملک عشره سکا جمله **ر**  
 این حسن نرود ز افزون آخر کمال است **د** در وصف تو جان حیران فر چه  
 و شک نیست که آن حقیقت و جدانی از ورود احد المقتدین  
 که موزن کثرت باشد آیت مر آید نسبت او بعدم بیشتر  
 باشد و خدای جان او صفات عدمی بود چه عدم را بطرف  
 اطلاق و وحدت خصصیت بدان معنی که از حیثیت  
 تعلیل وجود مبرا و معر باشد الصوم لی و اما اجزی به  
 و از اینجا است که الله اشراعی تعبیر از ان حضرت بیشتر  
 بصفت تشریحی فرموده اند پس مودی این قضیه آن شد که  
 نسبت عاشق بعشق بیشتر است از معشوق چه اطلاق که  
 میراث خاص اوست بحکم فرموده ان الارض بر شما عباده

بصیر

الصالحون بدو منتقل گشت و هم از نیات که صاحب  
 سواخ که دیدند عشق را ذاتیت **ع**  
 عشق از عدم از نهر من آمد بود من بودم عشق با عالم مقصود  
 اما پقراری عشق بحکم کل یوم موفی شان مردم لباس  
 معشوقی را از قامت وقت معشوق خلق کرده طراز روزگار  
 عاشق سار دتا او بحکم آن لباس عاریت از اغذیه وجودی  
 مغذی و مخطوط گشته قابلیت ترقی و تدريج با دوار  
 و اطوار کمال عاشقی پیدا کند **ع**  
 یار در زیر لب جو خنده کند هر که گشت باز زنده کند  
 چشم مستش جو گشتن طلبد او اشارت بسوی نده کند  
 گرم بزمه کشد باز از لبش جانی کف دست که تا بار دیگرم بگشاید  
 پس اگر وقت حقیقت عاشق اقتضای صفتی وجودی کند  
 ازین حیثیت تواند بود **وصل سوم** شمسوار عشق  
 بر مرکب عاشقی از دو گونه سیرت یکی از سرحد و حده  
 و اطلاق سوی نهایت مملکت کثرت و شهرت است  
 و جد که بجهنم از ان عبارة میکند و دیگر از شهرستان این  
 سوی از روی اطلاق خویش که بچرخه بدان اشارت است

عم ۱۰  
 دم ۹

و هر چند که حسن در هر مرحله از مراحل آن رحلتین بمعنان  
 عشق بوده اما بار نام کمالش در شهرستان وجه گشوده  
 صورت تمام ظهور بها بخا پذیرفته **ع** تمام  
 هر بار بر یکی بت من روی نمود وین بار بزرگ همه اطوار برآمد  
 اما اینجا نکته نماند که مست که حسن بی انضمام و حده جمع  
 نسبت معشوق بدان منوط است یک رقم از جویده  
 کمال او ناقص آمده **ع**  
 شی به سبب العقول و الی **ع** الحمال و است ادوی با بنو  
 و شیخ ناظم نیز در اول ایام بدین معنی اشارتی کند **ع**  
 در احسن چیزی مستکان خوانند **ع** نیدانم چه جزستان اولی دانم کمان  
 و آن رقم مستوفی دیوان عشق در ورق اثبات رقیقه  
 عاشقی ثبت کرده **ع**  
 تر اینست خوبی کس آزانمی داند خطی کل بر ورق در که در جبهه  
 یعنی چرخش بود و لست حسن بطزای ای نفاذ عشق موحش کرد  
 و سکا سلطنتش با هم معشوقی مقرر شود بر آینه نقد نصر  
 بر محکم قبول تمام عیار آید و لهذا روز نامه کمالش در نظر  
 مشرفان دیوان حروف از تمام ایام میقات که موعده کمال

از حسن در ایام از عشق آری است

حیت قال  
 من قال  
 اصل  
 تفت

حسن  
 معشوق  
 ۱۲۷۷

۱۲



تنوعات و مراتب تزلزلات او ساری کشته در مرتبه کون  
 چه مع که صورت وجه باقیست از حیث عاشقی بصورت هیچ  
 و بصیر ظاهر کشت جانچه منصور باشد قدس سره که  
 اجزیت جنگی قلبی فی جسد فلاح منقبض السمع و البصر  
 و از روی معشوق بکلمات مبشره و منذره و اصوات و نغمات  
 مسموعه و با وضاع و اشکال و وکالت و سکات مبصره  
 جانچه ناظر را باشد هم درین تایید که  
 اذ الالح معنی الحسن فی صورة و فلاح معنی الحزن فی ای صورة  
 یسا بدما فکری بطرف خلی و یسمع اذکری یسمع فطنی  
 اما ازین دو آنچه بحقیقت عاشق اقریبست و محل استفاضت  
 او بیشتر میشود سمعت که طرف اطلاق و بطورین دارد  
 و لهذا قهر و ملامت و عدل و سایر مضیات و مقطعات  
 نسب که غذای ذات عاشقت ازین مرفه یمن میشود  
 بروجاتم اهل و ترس و تقدسی که معشوق را درین محلی  
 می باشد که از قرب و بعد و حضور و غیبت و فراق وصال  
 مبر است در غیر آن صورت نمی بندد جانچه ناظر را پاره دارد که  
 یدنی الحیب وان تبارت داره طیف الملام بطرف سمی الساکر

قدس سره انکار و غیره

فغان

فکان عدلک عین من اجبته قدمت فکان سمعی ناظری  
 و این که قوه تصرف معشوق و ظهور استیلای او از مریض  
 می باشد که - چون دیده بید آن زمان کار افتاد  
 و لهذا ساقی رحیق جب را راحه مقلد داشته است مطلع  
 تاییه منافی این قاعده نیست چه سمیت غدا نیست که کنجای  
 او در حوصله عاشق از حیث صرافت عاشقی بود و آن صد  
 که حضور معشوق عند شهود العاشق مشهود میشود  
 ازین بحث خارج افتاده جانچه معشوق مترکست  
 بمقام عاشق و کوس دلال جلال که درین وقت از ساقی و صا  
 در معرض تداول و تناول می آید بالضرورة همه مرفوح خواهد  
 بود و اشارت بدین معنی کویا ناظر را درین بیت که  
 علیک بما صرنا و ان شیت مزجها نعدک عن ظلم الحیب هو الظلم  
 با آنکه ظهور کمال عشق بی این معنی صورت نمی بندد تمام تحقیق  
 این معانی در وسع این مجال نیست در رساله سمع و بصیرت  
 این سخن طلب کند و وصل ششم عشق بمشاطکی بولون  
 وقت مردم رخساره معشوق را بصورتی دیگر بر منصفه  
 ظهور جلوه دهد و هر لحظه بوجهی دیگر روی دلجوی او را

باج

الکلم بالفتح  
 رین العین و  
 کفایه عن شتم

کل يوم في شان  
 ۳۵۹

در نظر عاشق آرد و سر بار در پرده با او سازد ناز نواز و کاه  
از راه عیان در آید و بنیاد مستی عاشق بر اندازد و کاه  
از روی معنی جانش را بتجف حقایق و معارف بنوازد  
و کاسی در عالم خیال بخلافت صورتی مثالی حکمت آغازد  
هر نفس نغمه ذکر سازد هر زمان پرده کند آغاز  
و هر چند شوکت سلطنت معشوق و احتشام ایالت  
او در مرتبه عیان ظاهر میشود که من کان فی هذه اعمی  
قهوی فی الآخرة اعمی و اصل سیلا اما براسطه تا می ظهور  
عشق درین مرتبه و استیلا ایبت معشوقی در و  
استیصال احکام تعیین عاشق کرده او را مورد احکام  
متقابل می سازد از لذت احتضای رؤیت و از الم  
خرف زوال آنکه  
فانکب انما و اشتوا الیهیم  
اللیل ان وصلت کاللیل ان  
مرادیا تر نشتم کریتن از  
جال در نظر و شوق همچنان باقی  
لاجرم تا ب توقف ناورد

ای کمال القهور والظهور

و اکی ان دنوا خوف الفراق  
اشکو امین الطول ما اشکون العین  
الکریمت بدو عاشقی یک  
که اگر همه عالم بدو دست کند  
کلیه و صلابت

بر در تو مقیم نتوان بود حلقه میز نیم و می کدریم  
آنچه مناسب حال عاشق و مقصدا وقت اوست صورتی شالیت  
لو لا تمثل شخص حسیک لم اعش فی ان ذلک الحسن لا یتمثل  
ز نقش ند خیال غرض آید این معنی که صورتی بکار در شکل دلبر ما  
چه بواسطه لطافتی که این صورت را مست مناسب  
بطرف اخلاق که محمد حقیقت عاشقت پیشتر دارد  
و بدین نسبت دایما باطن عاشق محقق است با محاد  
این صورت و مسخر در تحت قهرمان او در اینجا گفته شده است  
ما لجنون عامر من عواما غیر شکوی بعا و ما و انتم  
و انا ضده فان حبیبی فی فوادی فلم ازل فی القترا  
فحبیبی منی و فی و عذیبی فلا ذا القول ما لی و ما لی  
مجنون برون کرده ز می را به تعاو لیلش درون رک جانست  
و استیلا سلطت این صورت بعبایتی میرسد که صورت  
اصلی عیانی را مجال اقبال نمی دهد و باطن عاشق بر او  
تقابل احوال و تو نم الم بعد النعم که لازم اوست از او  
میرسد چنانچه فحوی الیک عنی فان حبیبی قد شغلنی عنک  
مفصص است بدان چه مقاربتی و انسی که عاشق را بدین

مؤلف

عن شومن

رسالة المسماة  
بالحجب

الحثالة  
حشاش التي علي  
فجر الماء

صورتی بیکر صورت دارد و همچنین تترسی و تقدسی که  
این صورت راست در دیگر مجالی صورتی بنده و از اینجا است  
که رئیس الصوفیه و المحققین شیخ محی الدین قدس الله سره  
ورضی عنه آورده باشد درین معنی که الجارذی القریب  
مقدم علی الجار المجنب و هذا ذوق یعز و اجده جدا و لا  
سیما فی طریق الله تعالی و لو وجد القائلون بالنساع و الشاید  
الذین تم حثالة الصوفیه تا طلبوا الشاهد و لاسا عا ابدان  
مقام فرقة و لهذا لم یجی بالشاهد کتاب و لاشته و لا  
جعلوه طریقا و لا قربة و بعد از آن در آخر می فرماید که  
و اکثر شیوخ هذه الطائفة فی محل الضعف عن هذا الامر  
بل هو من قوة النبوة و الورث الالهی غرض از تعریف  
این کلمات و انتظام این جرمه نفیس در سبک عربی  
خیر با وجود آنکه عمدنشی قلم در تفسیر این تعلیق  
آن شده که زبان تحریر را مقصور و محصور بر ابلا سوانح  
وقت دارد و آنست که طالب مسترشد از فحوی این  
عبارة جلالت قدر شیخ در مراباب و عظم شان او در مرتبت  
وراثت خصایص نبوت با کمال ولایت استغداد

خوش

۵۴

نموده بزرگ و پدید کی ژنده املامت و برانندگی آن بر قامت  
احوال خاکساران کوی عشق فهم کند چه طایفه نظرفای  
صوفیه مع شرف رتبتهم بواسطه تشبیه بشه از اوضاع  
انحلاع ایشان حثالة قوم شده اند  
صوفی از با سلا میگردن لیل دل و ذوق میرد از دست ساکن  
و خلق عذاری یکفرض و ان ابی اقره ابی قومی و الحلاعه  
و صلح هفتم شمسوار عشق چون خواهد که مملکت حقیقت  
عاشق را هر که رایات حقایق آیات خود سازد او را بشیر  
جباری و قهاری بدست معشوق داده بالشکر فغان  
حسن متوجه آن صوب کرد اند تا اگر در اطراف و اکناف  
آن دیار عماره کونه باشد از حصون رسوم و قلاع عقاید  
که مجمل جنود قیود و مترل طغاة عاده و مقر اشراعیاد  
تواند شد از هجوم طلائع آن لشکر تهاکی بی باک منهدم  
گشته مراد قننه و آشوب مقطع کرده  
باز غوغای او علم برداشت عشق او خنجر ستم برداشت  
هر چه بی راه بود غارت کرد و آنچه بر راه بود هم برداشت  
چه بی شک شهرستان باطن عاشق تا محفوظ با سوار

۲۲

توضیح در فتح قوتی لاشخ الفانقار  
مال ال اسعاج و  
انما طهره و یطهره  
بعض من الصلابة و  
بعض من اللين و  
بعض من العنق و  
بعض من الخشب  
بعض من الخشب  
بعض من الخشب



تیمود و محمود بصیرت میکارم پسندیده و صفات حمیده  
 و انواع نسب مذموم و محمود باشد چگونه منزلت شهبود  
 عشق تو اندک که ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها  
 وجعلوا اعزاه اهلها ذلة في الجله مر رقیقه مناسبتی که عاشق  
 در خارج بوده باشد که بدان در نظر اعتبار را غیر معظم  
 و محترم نماید از خدمات و ورود آن جزو خون خزار  
 تلاش و مستاصل شده روی از او بکنج حمل آورد  
 و معتکف زاویه اختفا کرد و جانچه در آینه بینشانی باشد که  
 و عنوان ما فیها لغت و ما یه شتیت فی قری اختصرت و لم اعلم  
 خفت منی حتی لقد صل عاید و کفیت العواد من الاطلح  
 و ما عشت عین علی اثری ولم تدع لی مساقی الهوی الا یحیل  
 پیشتر که خردمیت گشت که مقتضای دات عاشق و احکام  
 خاصه اوصاف عدم و نسب اعتباریت  
 بطاعت طلبند و بعثتم خوانند من و غم تو بکاری و کج کار را  
 سر تصرفی که در صفات وجودی داشت از قبل معشوق  
 بوده مر آیند چن ما سجا را یات اقباب اشراق الحضر  
 از مطلع حقیقتش سر بر ز امتثال فرموده ان الله یعلم

ان

ان لود الامان ان اهدما نموده سایر اخلاق و تصرفات السليم بندگانش کرد  
 و روی عن نیت بجز آفتاب نیست که وطن مالم و مسکن اصلا بود نهاده  
 مقام اصلا ماکوئنه مغز امانت خدایش خیره داد انکار این عمارت کرد و **مصلحت** چون  
 مملکت حقیقت عاشق مستقر سر معشوق است و لباس دولت و امارت است  
 امارت آنحضرت کلین این مملکت از خار است بهی و تعلقات عدوی با کرده  
 حکم و اشرف الاریض بنور بهایم توفیق غلبت آنرا ز سرین ریاض  
 جعیت شاعر منتشع گردانند هر نیست و تعلقی که عاشق را با بیخ میبود از  
 لوح ضمیرش محو شد **بیت** عشق آمد و محو کرد هر قبله بود یعنی که بدین قبایر که آورد  
 بچو دشواریست کل طریق گشت عوفه الا طریقها بودی بی لعلکم و بر امیرتی الاشی  
 که باغیا داشت از جمله پاوده گشت خطبه را چون بنام او گردند جسد را سکه  
 از درم بردا و هر یک و اضافتی که نسبت بخود میکرد و هر را در نظر آورده رخص  
 نمیک بر جمیع ما نلب الیک **بیت** هر چه بر سر هم میباشیم دره نرسا بچو بیام  
 ولیکن چون هنوز در نظر مجرذ آدین نیست و مقام احلقه با کباری و قتیله است  
 دلال مجبولی خندان ز رفیق حقیقی ز میان ز نسب اصی دام التقافاض فریاد  
 تا در جام کام و کوس احتضام و مراد خود نه بنید کام و قش نرسد از دایره  
 دغا تمام بیرون نیاید **بیت** که عشق میورزی دلا پر و اندیشه شود کس بالای  
 آتش چرخ بر و از بر طراوت کن چه با دام که نسبت هست عاشق نرسد باقی باشد

مطلقا غذای او از نوان سال بسا انبساط تواند بود و لا جرم نصیحت  
و عوائد صد و دهجا که موجب خاص ملزمت و فاسد حرمان بود در اتم از شدت  
جو روعد و استرا و هراس باشد و لکن حالش فجوای این بیت متن  
دوشن بکفت برزگان سپاه کینم بارک خاطرش اندیشه پیدا و بر  
هر آینه مر قمارخانه تویدیز در سرکان پاک در خطه خا و نازمانا شیک  
بیت حرف بچو غم جان خویش تن شد هنوز لاف دروغ عشق جانان  
ع عشقت بود او اول بر لغت جان تو ان در فتنه بدال تقصیر ما انما الهوی  
فان قبلتها منک یا بعد البذلک فمن لم یجدنا حب فیم بغضه وان جانان  
الیه انتهى الجلی پس اگر سرگشته را در این مقام توفیق افتد مکررا بطریق  
باعشق تویی بوده پیکر بیک شیردیکارش از کند و الا از جای و را انفا  
خواهد بود بیت روز صیدان سوا از بخیر بر نیفتد لیک کم برد  
خلیقا فطاع الفیاض الی المحی کثیر و اما الواصولون قلیل وصل هم چون  
استلای سطوت مشوق ارجا و انما مملکت حقیقت عاشق از نام و لکن  
انگار پاک شد بر لیغ فضا نفا عشق بکرم جفا من الهما الاصول الی الجهاد  
بر تخریف نفس شهرستان که مسرای موت فضا بی آن حضرت در ضیق این  
بمغول و امه کنت و اوج کین چو عشق هر کرد دل خرا کاند خرابه و دن  
نابدا فتاب چو با وجود تسلیم سکه و خطبه هنوز بعضی از ولات انصواختی

در حل معق مانده بود بیت خود کرده بود عشق غارت حواله دل باز  
شبنون بر گلانه روئی در جمله همین که رانای فای عشق متوجه است  
آنکس اند سفه ساکا و هم که با ان غطا سرداران مملکت او تا غایت  
هر رخنه که در میان ارباب عقل افتاد از تمر مساجی جمیل خدمت او رسوا  
خو منکار بر ابلو احن جان سپاری متصل گردانیده با جمیع اشیاء و اشیا  
که هر یک سر بکس ممانه و پیشوای سرحدی بودند متوجه استقبال اقبال  
کشت چه مولدینش انبساط چون شکر سنا طبیعت بوده که مستقر سلطنت  
ایالت شست هر آینه خود را بر وضع ایالتی آن خانواده عالم اقطاع و  
بموا عید و زو امیز و می شایر و سبب انگر عقل انفا نمودند که بیت حدیث عقل  
ایام بادشاهی عشق چنان شد که فرای عمل مغزول و ابل عقل چون اسباب  
شوکت داهمت خویش و ای بد و بنیاد حکومت و سلطنت مشاصل و منکبا  
ضروره و جبر استمیر و کفن در کف متوجه است عاشر بسا بوشی ای  
بجز از غرچه شایر کننا رو کند که بر می چه نوساهی بکدایه بر سلطنت  
پنجاهی فیم خدمت و بزرگی و شرف آنخاندان که بکجه عیاد و صفا همیشه  
و می بوده و دیگرانک و عالی حلقه عقد و قبض و بسط یک طرفه شرفی مملکت  
معدن جواهر و حقایق میشود منوط بر ای خدمتش آدر دست کنت اند  
بچ بک ان ارکان دولت بنیوا آمد هر این جرایج اشش قوم و صغ و غوغا

منصب وزارت بدو تفویض کرد و چند انکساری و هم بواسطه قریب مجرای که  
 در مجلس خاص آن حکایت کند خدمتی و با آنها با او عرض مرشد و افشای دعوی  
 سلطنت استقلال که در غیبت نموده بود میگردید بکلمه مناسبتی که از دقیقه شعر  
 و من اجلها آتش من بینا سیر و اعذر و لا اعذر و لم یح انشغل و اجبوا الی الله  
 جباله که با کاتبان ما بینا فی الهوی مسل ثابت بود بسبب این صفا منتهی نکشتند  
 معارضه ایشان را که طویل الذیل است در کتاب مناظره من طلبند **و صل**  
 حضرت سلطنت بنا چون نجر ملک عشاق و خلق اعاد می و لا ان خط و من  
 و منصف استیجابی باز می کام که معشوق و سعی تیغ نظر سپاس شده بود  
 مشاغبه عجب ملک از غنا آغیا صیغه مذید و جام مدام کام را از شوق  
 امتزاج فلان خنجرها و می بالین حرمت بر آفتاب هر آینه باری دیگر عرض  
 آتش آهنگ در حرکت آورده است بر آینه هر کشید و شمشیر چاری ازینا  
 قهاری کشید که در روی جلا و جبروت سویی حقیقت عاشق **و بیت**  
 تا چنانش بگوید کند مشغول که بمعشوق هم پند دارد و تیغ بیدریغ و حرمت  
 نشانی انبیت را قطع و محو کرد **و بیت** تا زود بشنودند از من تو لکن المکات القما  
 بی الجمله سبک کشیده دیگر در آندیا آغیا و با تکلاشت جز در بار ما مطرب دیار  
 هر آینه کبر او آنرا لیس فی الداعی غیر نادیا حر مسرا حی حقیقت عاشق هیچ حد اند  
 و بغیر از غوای حاشای حاشای من اشیا شنین بر حقیقت حال اولای نکشت

فسیح آذی بیده ملکوت کل شیخ و البیتر جویون **و بیت** کثرت لغی برای آن بود  
 تا و حدت را شود پدید **و صل** از هم از خود ای حصول سالفه مفهوم و بین  
 که خصوصیت عاشقی اقتضای وحدت اطلاق میکند و مبدل عقین عاشقی  
 طرف بطون و خفا هر آینه مورد انوار درک او و مبدل وصول شعور  
 و اشعارش ازین حیثیت جز چهره نور و تمنع معشوقه نماند و ازینجا که  
 سواد گوید که عاشق معشوق از خود می خود خود ترا و از برای نیست که بر او  
 از دید او غیرت بر در چنانکه گفته **بیت** بار بستاند او من از چنانکه  
 که آینه شمشاد روی کوی تو و لهند اغذای حقیقت او از نواد لال محبوب را و  
 حال سمر زو آنچه غیرت باشد وسط انبساط او با غنا **بیت** بر غم من برود بر  
 در نظرم کیس بگوید با مهر او آرزو میزد آذره ذوق عاشق در این هم کام است  
 نضج بیغای **و بیت** و امد آخیا که در جرم و صفا رقیب هم و در ان نصیب  
 بر آتش خفا طوفان غم جوای **و بیت** سحر اسوخت عشقت که آتش شود مرا سوزنی  
 هر که از سوزنی دایما مترجم پندنا انکای غایبی بسد که بر خود هر رنگ **و بیت** حال  
 روی ترانا بید دیده من نینموانم ازین رنگ دیده را دید **و بیت** شو غنا علیه  
 ان اهریم کجیها و اعرف قدری فاکر غیره و از شغل انواع این خصوصیت بود  
 بر حقا قسم فیه رنگت ما سبک او در ان این نوع حرارت بر زان غیرت نشو اوله  
 او را آنچه افشا **بیت** بیست ماد که جوید و آسوم از تقاب که نوجوشم چاشنی

عجب خلقت **بیت** زهر غیر بود غیرت چه غیر بود در زمانیکه که کشتار  
**وصل و ازدم** نشاء غصه می مزاج مزاج انسان چون رطوبت طینت که  
 نور او است غیرت که در حقیقت عاشق از عشق تغافل اندازد و از این  
 بغض می نشاء و صحرای دلگشا می جیت است باینکه کائنات از حیطه تغافل و تنوع  
 گذراننده صورت غیرت تغافل از الواح احوال او می گردانند باینکه محبت با صند  
 اذیت بر می المدام و کمال انرا می نماید و از این مظهر نور او را بر این حقیقت بود که  
 اعیان عالم نزد منشی سخی خضع و خضع پیش است **بیت** سلیحی و حقیقت نظر ان  
 خواهد بود بر زمین که نشاء کف با می تو بود و هم از اینجاست که سالها داغ محبت  
 عاشقی بر چهره او ضاع و احوال خویش تن کشیده و چون مشاء از همه کرد آن  
 غیرت را که گرفت و از بجهت انصورت با نمود و خود را ابد الابدین **بیت** خیر  
 و نشاء طینت عاشق است تا بجهتی که سگ عشق در وقت نواختن سب طهر از همه  
 بر این احوال است **بیت** وصل خاص است از این است که ای محبت بر من انداز  
 ادب من کار می بینم حاضر وقت به کج عشق ازین بسبب کرد است و کند **وصل**  
 و هم در این نشاء حقیقت است ان تا چون سخن خلوت ظهور او معلوم طهارت اهل  
 مطر زود است آن خصوصیت مذکوره بصورت عبودیت مطلق نظر برت و لهذا **بیت**  
 نوازش او بعنوان اخافت الجن و الانس الا لیجد و موع که در آید و هیچ آفریده  
 حتی جهاد که از بی نوع انبیا من جیش الطبیعه صغیری در استیغی عبودیت در نشاء

خضع

و خضع ننموده باشد که نفس عبدالدینا و تعصب بالذیم **بیت** ای که از خواستگان  
 طبیعت با و از طینت با و این بسوا سیدار کشته با و مرغ است این خضع را بدین  
 الواف و اگوا فرو سوارده از اغصا و اقیان من تو سبب ای ذرا غما بجناب این عظام  
 و اخبنا نوافل فضائی در کتا پرواز جسته تا بجای بند آید و کند **بیت** حقیقت جوارح اد  
 را کشتار حیطه استیحا صیاقول را بد هر آینه مخصوصیت مذکوره بطرف **بیت**  
 کمال پذیرد ظرف ظهورش که عبودیت موسوم بود مستی تنوعت کرد و در ظرف طینت  
 که از قدیم باز در سر است بولایت از اینجاست که در نفس غیر بی با در **بیت**  
 بعدی و بهذا الحدیث هم ظهور را و ابع الالباب ضمن انقطاع ذوق عبودیت  
 التامه با فان العبد یرید ان لا یسارک سیده و هو الذی اسم و التمس  
 بنیجی ملا بر سر است با و یه و انصف هندا اسم فقال الذی ان الذین آمنوا  
 قال هو الولی الحمید **بیت** با و جار عبا دنیا و آخرت باعث برابر این  
 عبادت پر آفرین نطفی است شهاده الغزالیه الکلام بلکه در ضمن او دیگر نواختن  
 تا غافل نگذرد **وصل** **بیت** چون حضرت سلطنت با عشق از غنیمت  
 اطلاق است و استوا من وجه شهرت ظهور کشته بندگی آنچه در منزل از منزل  
 و استوار بی نیت از خاص ببلای ان سر زمین فرمود و حمل کردن نانشاء غصه  
 که مستور بر سلطنت از روی محبت وجودی و او اعظم نواختن **بیت**  
 لیه و لطیفه مستودع بنده مجموعه **بیت** که غم عشق سارک آید دل بر مرکبها

سوار آید دل کردل نمود کجا وطن سازد عشق و عشق نیا شد کجا کار آید دل پس  
بچنین در عرض حقیقت لویی انبیا هم مدیح هم تزیینت باعث بعینه بحسب  
اعتدالی شخصی در طری آن مذمت نامنتهی حقیقت احری جمعی شهودی بود که  
عباس از تمام مراد است مکرره روی در سر زینتی چه خوش گشت این تمام با  
که ای صوفی نرسا انکوشود صفا که در شب با ابرین و لهند انچه در صدر اول واقع  
شده از اسباب انبیا حظا البشا ان خصوصیت بنوت طایفه عاشقی محض بوده  
که مقتضای انشا فایده اظلال ظهور است و از اینست که در عشق طایفه منزله  
بیشتر مایل بوده تا آن دولت بجز غفلت پناهی رسید و حکم خواهی و غفلت  
مسکلت الروح معنی لهند استی الخلیل خلیلا ارجا و انجا بارگابنوت همعا  
انوار خصوصیت عشوق متورگشته بر مبادی صفا بنوعی که مبادی ارکان  
مهندی مادی گشت و تا بسین بنیاد از بر فرج ابراهیم العوا من الیت در توفیق  
مقتضای عشق حکم و ابراهیم الذی و توفیق قیام نمودن کوفت ختم نای این  
عظمت بر فرض خاتم حضرت محبت شفا محمد صلی الله علیه و آله و سلم الکا صلیت  
ابراهیم و شفا ال ابراهیم و همدان علم بر و اوجه جد آید این نوع ابراهیم و اشارت  
طلب کن بخواند بنیت مگر کسی است که فاسد است فصول حکم مهندی کرد و  
ذالک فضل الیوتیون انشا پوشیده نما که تحقیق اینها و بنیین حجابی آن  
موقوف بر تزیینت و غفلت است که امثال ابن مخضرا کافان با آن نتواند گشت

چنین

هر کس بدین اشارت انفا نمودن و شروع در تکلیف الیه انبیا و اقران  
مخدرات ابا که آن کردن این چنین خصوصیت مفاصل کعبه انرا تفصیل  
و در واقع وجودی عشق و تحقیق قناتا احوال شهودی و خواهر بود بر زمین  
خفتی کجا که مقتضای وقت منتهی صواب اقران است **مقتضی حیا الیض**  
**مقتضی ۶ و کاسی حیا عن الحسن جلیق** سایه بزرگ عشق حقیق تواند بود که سبب  
ظهور و اظهار و مصد شعور است و انچه کجا که مقتضای قالیست اول و مؤدی است  
اصح آن تواند شد تا تا اول کوس غنچه و دلا معشوق و شرح او حسن و کامل  
محبوب است که حیا جل آن کتابت است و اسطر که در هر آینه قوه با صبر عین انبیا  
که انبیا عین حده ظهور با ملامتین شرفه شجره حدیقه وجود او منصفی این صفت  
گشت زینده بدل بر دکایت محبوب دیده ندارد که دل که زینت است چنان نوری  
که زینت عظم با انکه ساطع ظهور کسور و اظهار است در این تزیینت از خادما با کجاست  
از آنرو که در این حقایق و لطایف عیای که تحقیقا للجمعیه کمال این مایه و مواد  
بیولایه در موهن ظهوری آیند اول استیاری خودتین کجی الواد و اوضو اثر  
گشته بر سر با انعیای بیضه ساطع علما جلوه قیما تا آن مدرکه شاعره از اجموعه است  
و جدلی نسبی و صوریه عین و اجنای است استعجز و طیه و کف لجان طایف  
در حیرت قبول آورده بعضی حیا با کاسعت قلب بر سر است برین پس کلمه شکی  
از دل پیش گرفته و قانع من کم و بیش این عشق بتکلفی دل راه نبرد

نایبند آرد شناخت در پیش و اینها با شاکست سلطنت پناه عشق از این  
 بهمان مجموعی نیست که در بارش از صوت و حدیث و جوی که از سایرین باطنی  
 منزه آید و جیاش نسبت به بار در بند نیست خود کفایت میخورد و شنید و از وی  
 که خورد نمود و خوردید نمودن تخصیص قوه باصره بدین معنی با اشراک سایر اشیا و این  
 وساطت در تقدم سائر ادراک با تخصیص صورت زنده در چهره پیشتر هر چند  
 ادراک صورت عیناً و ایضاً آن بدان حقیقت مشترکند لیکن ادراک صورت و جوی  
 جمعی همچو که تمام صورتها را آن بدین شعور مخصوص چرا که متعلق ادراک  
 اکثر مشاعر نسبت لاصح و حسانی و موافق اولیای از جناب لطایف است به جای و کثرت  
 حقایق بجا معزول مشغول انباده آ و قوت ناطقه با وجود حیا و احواطی که  
 متعلقاً و موضوعاً تصرف در انابت جمیع مشاعر از اداء این معنی که باطنی  
 مرتبه مجرد تصور است و ماکولات عمود الطبی بر وی پس چون ادراک  
 باصره و وصول و بد مجموع خبرها الرقعات و الحسیه الالهیه و الکلیات و احده  
 جمعیتها الذاتی که بعد تمام صورت میشود ثابت بر آینه در وسط ایصال  
 تساو لجام مدام او متعین است قدر مجموع طبع محرر اولی که نه بر کوه و  
 خوانمجا دانست و قوت سامع هر چند متعلقاً ادراک او را با بیشتر او جی  
 طرفی هم دارد تا با لوسط غلبه و قوت و طرف منزه و تقدیری بتبی ادراک  
 از اداء طرف صورت بنام ظاهر آنچه در وقت ماباید کیفیت این معنی کرده

و چون

و چون حیثیت جامعیت که مبدی تمام صورت و منشأ قابلیت ذیله خواهد بود  
 و اکثر این بقوه بطرف معنی و وحدت تنزه نشان اولی است نسبت او و  
 وساطت مذکور بر آینه متأخر است از قوه باصره و لکن در وضع آن نسبت  
 نموده و هم از تحریف معلوم میشود سبب التزام نمودن آن نسبت در الفاظ  
 تعبیر از آن محسوس میکنند و چون نشوه حیا حجاب اوست قوه مذکور از امکان  
 قوت بجای فعل ترقی میکند موش قطع از خارجی و رفع کثرت بهی و احکام  
 امتیاز است که مستغنی ظهور و وحدت حقیقت است بر آینه مرجع آن تا شکر است  
 خواهد بود در حیا آن نسبت و نماز است از نشا مجرد نسبت بسلسله و در بعضی  
 بی بجای نسبت شمع و لکن و انشور پروا نیست و توافق که حرف حیا را  
 با حیا بالذات است و نماز نسبت بسایه اشارت به همین نسبت **فاو هست محییان**  
**شهر آهم بر سر ریغ انشا بنظره و با ترقی استخفیت عن فحی و عن شایها**  
**لا من تموی لثوبه پیشتر ازین معلوم که عشق از حیثیت عاشقی اقتضا خواهد و کما**  
 دارد همین کار از روی محسوسه معنی ظهور در اعتقاد پس برین تقدیر نسبت که  
 عاشق با محرفا حقیقی کم تر از وفادار است نسبت به آن که بدان نسبت عقد و امان  
 الرقیق ثم الطریق از وضوح نکلا ساسا اما آن توان بود که خصوصیت امتیاز  
 که موجود است خاص عاشق نشسته از نظر او است انشا محبوب و اینها از این پایه و اهل  
 غافل است **عین خاکی سر کوی آن بنشکین خال میبوسیدم** و در شکر مایه است

بنها زین آید و در گوشت کفت بجز غم ما و خابری بسیار تا او در کج خول و این نوا  
 غذاه خاصه خویش چنانچه با باقی اشارت رفت بکوی لغی غم و شوخ  
 بر نای که کرد ابرو لغی غم بنات و این معنی چنان صورت تو است که عاشق  
 در سایر احوال با هم کند در در وقت شوخ و اشک آمده بهیچ وجه طریق انوار  
 بخوبی و احکام خصوصیتا میزه بخود را ندهد این از تو هم شاکت عشق  
 امتیازی او که موجب است و او تو را این است بنور در غایت نه میقتی بر تو  
 کرد و خلوه در عین جلوتر استعدا داده شود این طریق خلوت متقیان  
 صواع تجربه و را فایده پاک است تا آخر آن تو که شیخ در ساری با احوال بان  
 کرد پیش از که در بایه شمع تصوف الزم الی شیخ گفت به جوامع اقوام  
 انسانی و عین دیر در بی فانها از سبب ما بین قسین و شمسها فاشترقتین  
 کافه نسفیکه نیز من ملاحظه کن **ب** و رفت شمر طریقه زندگی که این نشان  
 چون آنچه بر هر کس آشکاره نیست مملو بیک افکنیم از عالم و باقی حرفها حقه  
 کم زنی را در شیخ که از دست سبایه نظر و تجرع اقیاع او میشد که سروری که سر را  
 شده از مجرد شرب شراب است چنانکه نیست اشتراک در ساغ و سقا با انزسکی  
 که بر آن مرتب باشد چنانچه از اسکرده آن که چون شراب از یکدست می آید هر آینه  
 که پاکدست باشد و چون هم را خوشن می آید که در آنست بهر شیب و بر طرف که  
 از یک خم هر یک معنی مستعد **ب** جماعتی که نماند نظر و عاید نماند که در آن  
 است

است که آن بر نکر در میان حسن بعد بر نظر سبب بخندان و نماند است **ب** ما در  
 پیاله روی دل را میدهیم ای چرخ زلفت شرب مدام **ب** مهربان عاشق و  
 که از غلو بهمت خیمه لحتظار بر در بار کالین عند ریه صباح و لامسار زده باشد  
 که نسبت قربت جدا آنجا مستاصل و مشکا است بیشک که کشید اکوب حدیث  
 جایز حینت بعد و قلبت و صورت جمعیت عین که عین جمعیت با نسبت از آن  
 چیر و ای تجرع اقیاع نسبت لغینا خود آورد اولی **ب** زنده در اشک را سبب بار **ب**  
 انور کسب خود که دستش نمود با طبع لطیف می بستن نبود و لهدا میگویند  
 افکنم این از احوال انامین بچشم محبوب شیخ بودم از قبح لغیم و از اوصاف  
 وجودی او بودیم نماند از سبب عی غوم چه عاشق سکر شده و فیما **ب** تجرع  
 اقیاع لغینا عینی منتسب کرد که در بختی جامعیت احکام وجودی معشوق **ب** زده  
**ب** شرب از کفن جانها و زنده از خارج اقیاع **ب** دفعی که خوردی بر آرزوی چای  
 و زنده نو آگاهی که در قبح و جام کرد که نقد تعدا شرب زدی **ب** شکر کرد  
 طبع طوبی ساختنست **ب** در خنبت **ب** من بهر اقیاع انشا در این جوی و از بیاب  
 خوهل بن ترکیه لکه از مجرد صورت نظم که نشان از این معنی ارب فطنت  
 روشن و مبین میشود چه فصل مبرق از خرقه همچون شمول از شمال غیر از  
 ترتیب جوی چیرنی دیگر نسبت کلایه که در غلو نبیند بمنزله رسیده با کله  
 رفعتش بالاتر از بالا و لب غلو و سفلی آنجا منحل و مشیج که گوشه چشم انفاست

براش این نسبت بود یعنی او سفید بود زجا فراز مستعد و نشیبه کسب  
چودت ساید خود بر سر ایش از مراد ختم بهشت بن کباب کسب **فنی جان شکر**  
**عاشقانی** یعنی **مهر** که **ایک** **شهر** **عاشق** **ارصوت** **بهت** **جموعی**  
بزرگ عاشق و محبت حقیقت شفا آورد و معنی لاریت که نظیر نظر است است اول  
احتیاط در صفت رقیب خاصه عشوه است و بهر گونه است که در دنیا چو محبت  
از ادب آن نفعی نمود و از اسبقت تصرف خیر الهی ای که نفع عمل  
است و ثانیای نفع حقیقت است این است که در دنیا صحبت که مطیع را  
بودی شست و عاشق سرگشته بهیچانست با ذی القهار بر کینه و اوضاع  
ایشان از مادی نفع با وج کمالش در میکت اخوان صدقند  
فجایا فوادی چنانکه اولو لاک ما عرفنا الهی و لولا الهی ما عرفنا آخره را معلوم  
گشت که تربیت عاشق و نفعیت حقیقت است در خفا و انکسار میباش و نشت  
که کما در حق صورت تاجی پی پذیرد که حقیقت کما و مخفی است و آبره بین حقیقت  
باشد و منکر بودی ظاهر است نام تمامه و حق صورت ظهور یافت که بهر نشت  
میخیزد و در سال از کمالش بماند و عن تمامه هذا فعلی است هم از غایت  
ظهور عیاش به نشت و لذت سایر الاوصاف المتقابل است اینهم ظهور ما بهت  
در احوال نافع الاطمینان و الذمات مثل الخلوک الزهد و الصبر و غیره  
طریق شریک و شیوع حال عاشق ای میباید بود که وجه التزام اوضاع عشوه

ازینجا

اینجا صلوات الله علیهم اجمعین با و احکام شروع است این که **بیت** **رغم** **وصف**  
**میز** **آخلق** **نام** **نیکو** **بین** **که** **بیا** **کرده** **م** **و** **میتواند** **بود** **که** **در** **خبر** **منا** **مخلع** **از** **سوز**  
عاشق بود و مناعت سر بهنگام فاخته علامت و پیشوا یا گوئی که **بیت**  
پس راه قلند سر زار بمن نامه کردار زود و دریم که گوئی **پاسای** **بیت**  
زمانه افسردنی انداخته که سر فراری عالم در این کلام است اما بر تقدیر اول  
لازم است که صحبت بینه باشند غیر از اینها چنانچه فرجی فرموده و الموقنون  
کل امری بالله و ملائکت و کینه و رسد استنحان میباید کرد و بر تقدیر ثانی  
میباید بود و ایضا از صفت اینست که عیاشی عیاشی است اما نافع و نانی نانی  
بر کس از روی میل حکم بر کلام کند اما بسبب نظم نانی او حق می باشد و العلم  
پوشیده نماید برابر با دفا نت سلمیر که بونی بعید است این یعنی در آنچه است  
نموده اند و بدانست لاک ده که ناظم بطرفی خفایا که مقابل اظهار است  
بوده و بد آفریننده است که الطایه و میباید در وقت و در کمال است  
**فما** **انقضی** **صحی** **تقاضی** **صنما** **و** **لم** **تغشبه** **بسطها** **فحق** **ارغوا** **ای** **است**  
گفته است صورت حقیقت بزرگ عاشق و ما شملت علیه من اللعوا و الا لا و شیهه است  
حرفی و مایه ای الیه ابره من بر و الشکر و بد الشکر و ابد الشکر و است المظالم  
معلوم گشت چه در این وقت بواسطه آنکه سطوح اطلالی سکر فرستاد است که  
و انقضی اشاعاد و بی و سی از جدا اول نافع ای حقیقت یعنی نسبت است

ازینجا





از تو میزار بود فو بر روی از تو تا بر جا هست که سر روی از تو او است **بیت**  
 آن سر کوی از تو و این صغری و فنی صورتی سپید که میباید اینست مذکور عاشق  
 از احکام ایفای خطو ظاهرین و تضاد و لواحقین و اگر مشتاق ظهور تو فرود  
 و لاجی فلاشی آنچه از غنچه معلوم گشت خلوت کنیده **بیت** ز کوی  
 خود از میا بر کبر نماز ادراک کبر و تنگ بر آینه سابر صفا عجمی که لوازم تو  
 آن بودند با لظرف و به حضرت منت کشنده بدل آن خلعت صفا شو که اگر  
 شود چینه خطوه جلوه کرد و در قبض لسط و فرغین وصال **بیت** بدیدم حلقه  
 روز من شبست تا بر سیم لب لعل نوجوانم بر لبست و در بیشتر ایام اشارت  
 بحضرت تعانی خاطر آنکه صحبت مقام خبی کلای خاصه من الصلو انضها  
 و من الخبا آتیا و اکلها کرده با چنانچه برابر با فطنت پوشیده نخواهد  
**فعلت بحال بالعبا شایدا و وجدی بهما جی الفقه شیعی** **بیت**  
**الغنیة ارالت بهای نظرة المتلفه** در آشنایی و وصول قدر معلوم  
 که چون قهر عاشق کو شایسته التماس طرف عاشق اند به سبب آری  
 کامک معشوق و پای مردی فزون فنا حسن شهرت حقیقت از ازل  
 و آمیزش نسیخه جرم ترا و مبراک و اینه از ارقامی بعد و غیبت جلوه خانه  
 و فرست برده بر آینه سلطه وقت حکم اینست مذکور او را بر و آنچه افضا  
 مخاطب فرمایند به شیخ معشوق نام در نشانی اعجاز در و دیوار **بیت**

می

او چو کشته سر سر کوی عشق کیدل یک بنده **بیت** عشق اندو چو نوم اندر  
 پوست تا کرد در آتشی که بر کرد زرد **بیت** اجزای وجود یک دوست **بیت**  
 باغ و باغ بهر است و لیکن چون هنوز مدام مسته از خام کام مغزیش میزند  
 احکام تعیین او در مملکت اندازد هر آینه در جین وجه که استبدادی احکام عشق  
 باشد محو العین کرد و او را طاعت نیتو آید و در جین فکد که احکام تعیین  
 بحال خویش آرد سلف مجلس عشق افاضت مدام ذوق در جام کام کوس  
 احتضار و مرام او در پیشک انسان طاعت کرد و بدست خویش شود و لپه  
 حاکم وقت با ستمها و استیصال حقیقت عاشق و ستمبغای او آنقدر که از  
 نظره منقوت محظوظ کرد و صا **بیت** چه عاشق و ایا فضا اول امر این قدر  
 در پای عشق آنچه نیست که از وی توقع ایفای مطلق توان **بیت**  
 من اول و زرد استم که با برین در آفتاب **بیت** چون در آینه نیست از جا **بیت**  
 لاجرم طمع از جا بریده و دل بر کشتن نهما **بیت** استعاره ای از حیوانه **بیت**  
 قبل از افا که بدامطالع جمال معشوق توان کرد در نظره **بیت**  
 مودع یعنی نظره متلفه که می رود در آخرت بقا **بیت** در کبشنه  
 بیخ در نظرش با دروغ دیدن او یک نظر صدمه او **بیت** چون نخوی  
 دیدن آن خون ز را ایدید پیش **بیت** باری اینست که در قسرت بسیاری **بیت**  
 سبحان الله تعالی اطوار عشق چو نی که در جین طبع لغوه بل من میزند **بیت**

و سبب دی و طبعی قبح چون در زمین با هم بشمارا مجلس مرا کند  
تا جبر با هم چشم در سینه اش حال او مترک است **و مینی غایب است** **و مینی غایب است**  
**آراکین فی الغیبه** کذب از غیبه خدا که بشنیده معلوم گشت که عشق بود  
حقیقت عاشق است و کون پرورشش کار زوی انبساط لطیف است تا معشوقی  
معاینه صعود جام مالا کمال از سخنان حقیق در نظر آرد و کمالی از حقیقت انقباض  
قهر اطوار بندگی در مهادی و طبع کاشم و خواری بهره کرده تیر طاعت  
تغییر از کیش شیخ و دلال عاشق گشتی و جلا بر کاشم عاشق سبیل جلال کند و سنان  
آید از بنام او خون آن بچهره مهند و او را بخند و بنا به بجز آرد در کجا بعد  
و آن اندازد بیت کا خوش خوش شود کجا جانش شود تغییر با عیب مرا خوش  
و عاشق ازین قوش از سر سم بهره میگردد هیچ با اول از آن کذا نظر **و کفایت**  
عندک عیب است اجبسته نیست به کفایت سمع ناظری و بچشم اول نتیجه استغیا  
نوا آمد بود که از حقیقت عاشق کسوف قابلیت است هر دو است تا به محض انباشت  
یعنی در انوقت چون خبر از طریق کلبه دیگر تا او را چرخه که در جزو استشن بود  
بیکه جا اگر کرده در خاک افلاست چنانچه فوای بیت بنام با ناطقت و لهنای  
ملهم و نفس این معنی آگاه کرده که اگر چه کسب استعدا برداخته او نقدی تا حقیقت  
جام چهار در و لیتی از کلبه و استناب است نشسته که از دلال کلبه بهره بیست  
کلبه در خاطر کسب است که این معنی کانی که از تواید کرد و اگر قوه غایب قابلیت  
و دوست

و حوصله کسب جام لطف از دار الشفاء آمد تا ضربان سخن علی الدین استغفوا  
ی الارض ما در بارش از ارشاد شریانه فیه و دایه نطلیج حسنت سینه عشق برین  
و جرفنده و لهن حضرت کلبی از آرزوی که خواستد کلم طیبش ممنوع بدین استغفوا  
فا بر کشت در این شربت شفا بابت عشق با نیمی من از جگر آوزم با کفایت  
اول من سکین کردم **و مینی غایب است** **و مینی غایب است** **و مینی غایب است**  
هر چه حقیقت عاشق بر معضاضا فرموده قبل المؤمن بین الا بعینین اصابع  
دانا در حیطه تربیت آن دو کون قوت لیکن لطیف است با سکر آثار را  
معنی تغذیه ذیبت بخلاف فایق انقباض جمال صحو احوال چصلع غذا نیست  
خاصیت قوت چیز بر انوا کفایت اعداد و قیسه جوده مغذیه را شباهت و اعداد  
سره او به صفا کاتا وجودی از او آید اندک سبب فنی او کرد و در موجب  
او بدتر کا و مهادی صفا عیب شود ولیکن چون قابلیت تا اول انقوت و  
عشق مغذی بر مدارج استمد از انواع غذا موقوف بر تجلیه محل و اما طین  
آنست که مستعدی بر جمع عاشقت اجدم آباد اصل دشوار آید آن نیز بالعوض  
الیدر دو وقت فتنش است کسب پیش تو لیتی بهریم بچشم بود که نیتها جز خست  
زنده کردم تا پیشین بخت کربا بیت عاشق جانم بر نشانش خود آرد زنده بچکا  
دیکرش آید با لبش عاشق را حکم انقضای ذی عشق که سرفه عاشقت بمعاری کلش  
احتیاجی ضروری نبود که از آن انقضای عشق بودی که کجا عشق که سینه استرا

استجاب برای احتیاج بصفتی که نشانی است از حکم آن اقتضا بودی  
که از خواجگان عدم پیدا میشد و وقت خود را با فاشات و جوی مغضوب میگردانید  
خاکت را بر او دم در کوی دوستی سبیل محبت ناکا در رویم **ولوان ما یابی**  
**کاکو** **سینا** **قبل الحی** **کلب** چون عاقبت سرکشه حکم اقتضا مذکور بودی  
اراد بشهرت افانت نهادی و جزو اعضا و جرم عوادی جزا و بدست خداوندی  
در کار خود بکار آتش که لغافل آن بلیت نفیسا که نشد و تیسینا لکلا  
مذکور است که در **بیت** قصه در تو مریم و کفتم کس بشو این قصه که هرگز  
کس نشد پس چون استخرا آن نمود که موجب خصما حضرت کلیدی استی امتنانی  
سمعی تماشای حیل تعیین و اندک کوه سر بلندی و نایش او بود میاویا و جز  
جیت و فایلیست از شدت آفتاب عشق و نایش نکایت طوا اگر  
موجود است و او ای بی نوع معاد و جبال بودی که امتزاج اجزای بیلتا بود  
علیه برای کشف مشتة الغمام او و انما اجزای لطیف بغایتی رسید که قابل  
توفیق و تفتیت نیست حال که طور سینا موسوی بنان جلال منضم بودی  
تا نیران شد قبل از وصول تیا اجزای این ارم فروریختی **بیت** عشق و اغیت  
که هرگز کوه نمی سنگ بر سر زان آید و فریاد کند حاصل آنکس بدایت حوال  
و نکایت آن بغایت که نهایت جلال از انما **بیت** و ما ل مثل غی  
بها عدت فتنه حسنه الهیال یعنی اگر اسحق استنا استجلا و اعدا **بیت**

آما که ای کمال بعضی را سابق بود بر آن که بسبب شرح یا حدیث عاشق **طریق**  
مستوف بود که الم نشخ لک سد رک و اگر یک درسیا با جده و اجنه با بعد از  
توانین سلوک و آداب بر حد مطلوب رسید دیگر بیست همت بر حق بر او  
و هجوم چند با عاشق نو آیدین استغافا بر کشید **بیت** هر کسی بی ارادین  
نعت خود اگر **بیت** گوشه جسد و میسر نشیندن فرود **بیت** **بیت**  
**و حوی** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**  
سابق است که در تغییر میکند که آنچه بر آتش عشق که احوال مستجاب و احکام مستجاب  
لازم دارد چه نوار آتش جبر و انواع نیرا چون در با عاشق بنابر ضرورت  
جمع تمام آثار توفیق مختلفا نتیجه میداد اولیها آنچه را بینه شود که  
بر طبیعت مربوط است که مبداء آنها بلشتکلا و فنون شتو عا عینی و عینا و عی  
و خیالی و منعی سایر خارجی که ابواب ایداعا شتکلا آن حاصل کرد **بیت**  
ترسم که اشک غم ناپرده در خود و بر این سر نه بر عالم سر شود و از دیگری حرافت  
و توفیق جمعیت تعیین او **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**  
همچون شمع میکا هم که بر این کوی بدغضیل آتش آرا بجا اینست عشق آ که از نیر  
غمازی بر آید تا می شست که اینک خبری و تعینا نشیند که در بند آید **بیت**  
از ذرات کاینا و کافه متعینا شتو عا **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**  
و کره عا معسوفی از دار آواز لذت و انواع حرفت که لحظ فلوظ در آرا و استنا

و مشتمل انواع در واد و جام همک آلام حاکم خود و دل سودی فایده در مقنع و هوسبنا  
فقط و این نوع غرضی که در می و ایضا شیر الحلیل که در غرضی است مستمع آن  
در کون لزم بر این طوفان و کظمت طینطنه او هنوز در این طینطنه آوازه انداخته  
بدان نام که در هنگام آنکه لغزش بر ندیجا بدیجا از طوبیست کاری صورتش با محبوب  
بگرد و در کوی آغاز دیده ستم دیده با فاضل غیر آدرامش با مهربانی چون  
در این بند این همه کلین که با کرم از نزه اشکبار و افروختن آنش خلیل که  
زبان عالمی بر آوازه زبانه او سوز از آن آتش لذت کبابه لیسین با  
تغین عاشق نامزد آید و دستا که در این مهربان دل خود که در این مکرر آید  
بیند سر و دل و در می غرضی و لولا و می غرضی غرضی غرضی غرضی  
عاشق مزاجی فتنه آید این مجاز است که این که در لیسین بر زین و سحر گری  
و خاست غنشین طوطی با طوطی سماندی پیشکند نماطه موافق است  
عاشق و مشکلی و مستوفی کشه و همچنین که در آید لطف نودی در اطفای  
بیرا بی کوشی لواع آن زفر آید عاشق ایضا و اهر آدای حاصل  
اگر در فرمای غیره جلا ارباطن عاشق با فاضل و در غنیمت و هوسبنا  
کشه و او را از خصوصیت عاشق غنادادی حقیقت عاشق بر کشش آن آید  
مشکلی کشه غم خوراید که بجز غم نبود در غم که غم بندید عاشق چو در می  
اگر در لطفی لطفی لطفی عاشق را بصورتی لطفی کردانی و او را از غم و  
هر دو مندر ساختن زبانی و جلا محرق کشیدت برود دیده خود را بنی از

که در خیا تو بیرون روزی خود آید و در می غرضی غرضی غرضی غرضی  
ببینی یعنی تفصیل آن دو کون غدا که مؤسسن بین حقیقت عاشق ایضا آنست  
مشتمل بر خصوصیت مزاج مذلت طبیعت عاشق است حزن عبارتست از واد  
اندر ریت مزاجی کلامن در آنطور بیجا سید که کمترین حقه از آن خیل غرق  
عالم یعنی یعقوب است م بخواهی تا اشک و شی در دنیا الاله نودی که در این  
سختی خوش که بر کتفا گفت فرمای آن که میکند که بنوا گفت و در کتفا  
و حشمت معشوقیت مبداء ابدأ عینا حاجی در تان این حکم ایضا است و در  
حال من آنست که رئیس تمزد کا عالم آید علی التمس بد بعضی از آن مبتلا بود چنان  
قصه آن معروف و مشهور است در آن بر دو عالم که بر تو بر بارش تا باغ کرد  
که در بر کردی زنها که در می این ایضا عجب آید تحمل بر اغوا شوی و در  
خطای نمکند و بدام مقصود کرد آنچه را بنیبا علیهم با وضاعت ناماد کا  
غوابت ز دایره عینا و مقدمات بنای بر صفت عاشق عینا عینا است  
نور او بود اولین چیز چو بود ص اولش نزه و اخلاقی اللاله عشقوا الی  
بعضی لایقیت اول محبت یعنی فدا لکن تفصیل این بلیا و اخرا آنست که در  
که اسیر اینند طاعت محبت و محبت مذکور در مورد تر حکم من آیت بی حشمت  
بسوی مکتب اشک بعضی از آنها که در او با بلال امین و بد آن حواصیل  
شوق خیا فانی بی حشمت یعنی و اوله ستم و آخره قتل چه هر کس هوسبنا  
نورید شما از دروازه موتو قبل آن موتو با پای لوت بیرون نه نه بجای فرستد

عاشق شدن در برابر اولاد است سرخندت بکون است بخویش بر اولاد  
چیزی ندید بر اولاد خویش بر اولاد است **فردی است از دل که بی تو نمی آید**  
**استقامت بجای است لاکه که از دست می آید بجای است بجای است**  
حکایت عشق بر من کون در فتنه که تا عاشق خسته نشد قطعا و طلبتها فتنه  
استقامتی موصوله بالیکامن سبها بهما دل از استقامت اما ای خویش منقطع  
نکرد و قصه فتنه استعدا خود در یافتن اصحاب طریق مشاهده توان  
در که موجودی است او است سر او را بجز کلب برش از مهابت و طوطی  
و با بسوی مطلع صعود و اوج شرف شما فرنگی در طیب عشق سستی  
مشق لیکت جو در درون بند که را در آید چون کما عاشق در شد در آید  
بجز آمدن مخلص گشته شخص این معنی در صورت تمثیل که در انبیا تا این  
و اوقع آید این گراه و ناله که از آلام شدید بجز او استخوان چنان که بین  
من رسیده بگوش لیس عشق سستی ناله و فریاد من فتنه زمین بر آسمان ناله  
میکنم فریاد و فریاد بر آینه بنی او در همان ناله من انگریز و آه در زمین  
بدی حال نکست که از قصه قوت سیر و استیلا ضعف نهنگ از نفاقت  
بازمانده با در جین حبیل که ناله بر شوق در جلالک بجای باز ناله و قصه تو ترا  
مشق کند بر آینه بنایه المشق استقامت ناله پای فر کردن نرای اقامت  
و این المودت در در کرد و مستعد و آید که ناله معانم کبی چون ترا  
نست در ناله است **قدح التیجی و ابانیه و ابانیه الصنیعتی حقیقتی**

چون

چون مین بنامید خلیفه با بجز که است استعدا استعدا آن بوده و مسعد  
نیغ جباری معشو قیامت مملکت بقوت عاشق کسود کشت اقتدار مصدق  
حال خویش میکند و در باطرح استعدا این خویش است و احکام نقین و  
بدان معنوی رفیق خفته خود و صیوانیم حمد را بسا نوره و فضا بر آید  
در عشق نماند عقل و تمیز که بود کجا در جان نیست و آن نیز که در چون پروا فتا  
از پرده بنا نماند شد چو سب بر حیرت که بود هر آینه نزاری اقتبام رفت حقیقت  
بغایبی رسید که خفا با جعبه کف درخت حجب بود بر عیال ظهور نهاد **فنا**  
**بیشکو الخواری** **بجمله اسرار فی فضل سیر** **بهر مقتضای مقام مسالمت**  
فریاد اقلو نه یا فایه آن به قیام حیوانه بر تری که عشق از دست جباری  
میر است سبب قوت حیوانه عاشق میگرد و تضاعف فائق او که **بسیخ جنیده**  
ز در سر پیش ناله برست از کردم سر جد هزا هر آینه عاشق از فیض استیغ آ  
حیوانه آثار اندم آباد غیبیت مقام کمال است مناسبت سزیه نمود و چو نفاضی  
مرتب عقل در مجمل ارات افلاح انسان زیاده معاشرت محرمیت محسوس  
هر آینه حیرت نقشه المصد و با او در میان نهادن از مودای مناسبت معلوم  
مراقب نیز در اثر سکر اشتر آید چو مودا بر قهر آید بر مست همه تر آید فتنه  
با و بی میگویند در اینجا که ولایت باطن بحاکم در مودت کشت و منزه خویش  
اوصاف و احوال خفیه طایب الامتیار و صد دریا آمد بر با نیشک امر تمام محسوس  
و مناسبت در انشاء فرغ نمیز و سکر اطلاق که کمال مقتضای آنست مراقب عشق است

و بر مقتضای آن که راز اسرار است بگویند جمله آری که حقیقت من تا غایت  
در اخفا آن میکوشید پس تفصیل در بیان جزئیات آن بی باقی نگذاشته است  
در دنیا فراتر از تحمل نگذشت و رند از دل نرسیدی بدان آواز مطرب  
گردان که در کعبه مانند که ازین پرده کعبه بداند فراتر از آن قطره اشک و دانی  
بجای آن که از آن بلوی من جوی لب آب است فایده آن که بطن لسانی لیسیده  
هو اجس لقیه است تا غایت یعنی ظهوری که با ما بر عقل در چین منقاد  
از حقیقت او صاف بود من جین الحقیقه و الذاجه از تامل امواج بیست  
و سه که تبارک شد با حمد و ملا به خلق ظهورش که بد او در صد ظهوری آمد است  
تخریق خلق موسوم گشته از حقیقت رفیت و خولت کنی که کوه لایق  
رجل اولاف طبعی ای که نماند بر آن هو اجس نشاء که مبادی احکام و صفیت  
اطها این اسرار حقیقه کرد و الا قوه ناطقه که تر جانی آن قبست بی ازین معنی  
چیزی سماع مراقبه نشاء بشمار پنجاهم می بینند و هر چه از آن بر آید  
ظاهر دیده آن گفته است و خلقت فکر که در آن خطا آید و درین وقت و در العین  
اغنت فخر من فی العقی ظاهرا باطن امری نه من تجربه بواسطه  
عساکر عشق استنبال احکام مخالف اتحادی میان قوی هوایا و هو اجس  
که نماند قوی فکر سینه و میان عقل قدسی حکم اذا ظهر العبد القاهر نظاهرا  
بجز آنکه ظاهر بر سینه است که در مراقبه است تا آنکه عاقلانی هم تمام طبعش  
گشته و هیچ مدرک و مشاعر با او در آید و در ترقین سایر محسوسات و مبادی است

سجده

استحسان آن از تو مختلف پنجاهم بدو از زین چشم است که شش خدایا و در عین  
سمعت که گوش میکند و در صد و شصت العین صاف و وسیع کد آن که در وقت میداند  
بعد از آنکه از افشا و اظهار همه قبیله عشق و بی محبت ازین بی خبر بود و اینها را  
من که نماند است عشق بر زیدیم و عقلم بهما بزودا هر که عاقل شد زور است با جوا  
چون عاقل است از آنی مذکور از اسرار غیب بود چنانچه آید او آن میکند و در آن  
تین تر او عاقل قلبی که با حقیقت و کایدی این و آن است و در آن حقیقت  
از آن کاشف حجاب البصر بر زید است که مستور گشته بر این عاقل است  
بعقل است چنان بود که کویا کرام الکاتبین فظ و ذکره که از آن جواهر و در عاقل بود  
جزئیات و کلیات که مضمون صحیفه علم افروارد و در عاقل هر چند پیری با فرزند است  
فاما از آن بود که از کتب و تاضای عرفانی مرزی معلوم کند یا از اسرار سبب عشق فهمی  
کرد چون نشاء قدسی عاقل او را جزیره اوصاف تنزهی اطلاق است عقل در کوهی است  
پدیده توان ازین کوه چشم بردار و توحید بعقل مجوی دیده روح را بی عاقل که  
است که سایر اعضا و قوای جسمانی و انکشت و حجب و ولایه که بواسطه این تر آن  
عواطف کینه در جو است که در اسرار که از نظر سر آمدیم مضمون بود در صد  
او در شرح دست قوی در کای او است که دریم تا سالیان بخوابد و این دست عاقلی  
زور از عاقل تا جایی بر و کنت سبب عین حقیقه و در حقیقت کوه من کوه  
انتی فاطمه سقم بد کنت خانی که او کوهی باقی بکل غریبه بود که این کوه  
از مراقبه بی جفا بود در لبیب عاقل احکام اضعف اما ازین مناله که هر از افضای آن





قدرت شوق از عالم عبارت نیست که اکثر معانی و معانی است  
 که بواسطه تنگی ظرف و وضوح مجال اقوال از روی غیر و  
 تصور سکوت عند افتاده و ماکل با الملت عیون الطیار بروی  
 چه سخنان زبان به سماعی فوای مناسبتی جسمانی و دستیار بی  
 و بلاغت که از احصای تعبیر معانی به نهایت نفی تواند نمود  
 چرا که غایت چه مدوسی بذل نمودی از عهد تصور اندک از آن  
 بیرون آمدی هر چند بسیار گفته بودی بیت این شرح به تنها  
 که عشق باز گفتند در فیت که هزاران کاند عیال است **بیت**  
 سخن عشق ندانست که آید بر پای **۴** ساقی بی ده و کون کن ای کلفت  
**شفا به اشقی بل غنی الوصل غنی و بر غلیل و اجدر غلغلی**  
 عنوان نامه عالم است که قهرمان در دستان مستور گشته  
 که حکم طبیب بجات و حکمت قانون شفا به سر حد  
 هلاک و فنا رسیدن گرفته بلکه بر لیس سلطان عشق  
 و وجد بر موت مطلق رفته و صورت نفا زیند  
 برفتن چو سزول هوای و استنشاق نسیمی  
 که از مهت آمال وصال و امید آن حاصل  
 بود و بدان تشکین تشنگی باطن و سوزش

از روی

تشکین تشنگی باطن و سوزش اندرون مقصود می گشت از زبان  
 اوست که حکم جامعیت اصدا و محل حارة و مورد شده عطش گشته  
 دار و سبب شد اینجا جامید **۴** زایل شدن عارضه و صحت پاره  
**و عالی المی من ثیاب تجلیدی بل الذات فی الاعدام نیطت**  
 همچنانکه از استیلا ی عوادی اسقام شفا ظاهر اجسام مقطوع  
 الطبع گشته چنانچه حکم تعیین بقای مطلق وقت مجین در طرف  
 باطن نیز میگوید شکستگی دلم و اندک کاجل تعیین او بقای  
 رسیده که از جامهای صبر و تجلیم پاره تر و از ملامت تپیل و تکلم  
 ریزه تر شده **۴**  
 شکسته دل تر از آن سماع بلوینیم که در میان خار کنی ز دست ما  
 چه مادام که وصل از جام صبر در ست مانده باشی در مقام  
 مخاطب با محبوب با مثال این عجز و استکانت اقدام خواهد بود  
 تا قرة صبر بود کردیم **۴** دیگر چه کنیم اگر نیاید  
 بلکه کار من استیلا ی سلطان در دیجائی رسیده که ذات  
 من در تعلق اعدام و افقای خویش بجم **۴**  
**عذرتا بالعداب فی الحب عذب لذت می یابد**  
 عاشقم بر تو ز عاشق گشتت

۲۱

**هلو کشف العوادی و محققوا** من اللوح ما منی الصابرة  
**عاشقیت منی بصایرتم** تخلل روح بین اثواب میت  
 سیکوید شده تا ریح در و نکات احکام تعین و مابه الامتیا  
 مرا بغایتی که اخته نیست کرد انیده که اگر عواد را مقام مکتا  
 بودی و از لوح محفوظ که خزانه مثل معلوماقت بقی السیف  
 که باز مانده است از من و از صدقات شمشیر عشق جسته  
 پدیده تحقیق ادراک کردندی آنچه مشاهده بصایر ایشان  
 شدی از تعین من بجز تخلل روح در میان اثواب میت  
 نبود و ازین سیاق معلوم میشود که تعین که بدان  
 متعلق رویت بصری باشد مانده است مطلقا  
**خفت ضعیفی حق لفظی عاید** و کیف یری العواد من الاظلم  
 که بر سیدم اینی بجز تم میج نماند مشکلم میشود این کتبه که جزم  
 از تجوی عنوانشان تامی کارزار اول عشق که دفع احکام  
 تعین عاشقت معلوم شد  
**و مدعی رسمی میت و میتی** وجودی فلم تظفر بکونی فکرتی  
 از انکار کاین خم بی دروغ معشوق رسوم غیرت و مابه الامتیا  
 عاشقی من محو شد و پیمان حیرت و میان حیرت افتادم

عاشق

عش بود من کم شدم در دل خود که همراه غولی بویرانه بودم  
 در وجود خویش بوسم افتادم و ز نام حکومتش بدست قوت  
 و امر افتاد چه آنچه موجب علم و ظن تمیز وجود او بود  
 مرتفع گشت سر این حکم قوت متفکره که بوسید مواد معلوم  
 بر مطالب ظفر می یا بداز درجه اعتبار معزول باشد  
 جایی که عشق در تطاول جزا کرد معلوم شد که عقل ندارد کفا  
 پس والی و هم که یکی از اساطین امراء دولت عشق  
 درین مرتبه حاکم کرد در هر ورقه  
**و بدفالی نیک قات بنها** و پستی فی سبقت روحی بنستی  
 بعد از تبیین حال عاشق جنا نجز از عنوان شان نش تا اینجا  
 مرقوم رقم تفصیل گشت معلوم شد که حرف مستی او را  
 بر صحایف عینی و علی میج نقش نماند بلکه رقم تعین او  
 بر الواح وجود و عدم بر مقتضا الفقه سواد الوجود فی الدار  
 سبع نشان نیز بر فیه  
 بر یکی شو که رنگی بر نگیرد سواد الوجود فی الدار نیست  
 سر این حال عاشق برین تقدیر بذات خویش قائم باشد

عاشق

نه بود که اگر بود قائم بودی مقوم مقدم نتوانستی  
 شد ضرورتاً نافع المعلول عن العلة و حال آنکه پیشی  
 بنیه قابلیت احوال عاشقی که بر معضای مودای **بلد** بگفته  
 البالغہ دنیا در خواب آباد عالم ظهور و اظهار از دست  
 بر روح عاشق دلیلین است بر اثبات این مدعی **ه**  
 غلامم خراج را ازاد کردم منم کاستاد را استاد کردم  
 من آن مومم که دعوی هست که من فریاد را فریاد کردم  
**ولم اهلك في حبيك حالي تير ما** **بنالاضطراب بل لتفديتني**  
**ويحسب اظهار التجدد للعددي** **ويقبح الا العجز عند الاجتهاد**  
 بر خرمان سر ایزده دوق پوشیده ماند که چون بیامین  
 تیغ بی ریب معشوقی نب اکوان و اعیان خارجی از  
 خلوتخانه استر عاشق قطع شده از افاضی غیبت و بعد  
 بمجالس قربت و حضور مستعد گشت اول چیزی که بحکم  
 فرموده قهرمان وقت برود واجب میشود حکایت شایده  
 ایام هجرات و اعتمام استراق سمع معشوق استغفال  
 بحال او **ه**  
 گفته بر دم چو پای غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود جز آن بودی

و چون

و چون حکایت شده حال البتہ مؤذن باشد باظهار ملال  
 و آن خلاف مقتضی وقت **ه**  
 کله از تو حاش الله نکند و خرد نباشد **ه**  
 میخا اید سخن را سخن بتمهید معذرتی کرد اند یعنی تعبیر  
 از شدت حالی که در اظهار عشق طاری شده نه از روی  
 ملائکت و از سر سامت که موجب آن اصطراب باطن  
 می باشد بلکه از روی تنفیس کربت و تشیط و وقت که  
 اگر ز عاشق گاه گاهی نقشه المصدوری کردی در حین  
 که کب وصال امام طلاج خیال و بدان سدر معنی کب  
 نمودی از هجوم عوادی فراق بیان و جردش منقطع گشتی  
 لعلک تصغی ساعة واقول **ه** **لقد غاب اشرف الهوى عدو**  
 ای در دل هر کسی زمرت تاسی **ه** و ای از تو نقرعی بر سر محرابی  
 جا و پیشی باید و خوش متا **ه** **تباها تو کتم حکایه از سر بابی**  
 چه اظهار تجلد نمودن و کتمان ضعف کردن وقتی که بچند  
 که مشرب صافی وقت از کدورات اعدا و رقیب را این باشد  
 که با مجرب بغیر از شوافع عجز و استکلات بهر چه توسل  
 جزئی بسنت قبح موسوم باشد **ه**

البره

همه را بیا، و عاشق را بیا بجزست و پای میکنی  
 و بیخنی شکوای حسن نصیری **و تو آنک مانی لایعاری لایکت**  
 و عقبی اصطباری رخ سوکالیه **علیک و کن عنک غیر حمیده**  
 و حال آنک خرد منع میکند مرا از اظهار شکایت تا بد صبر  
 که بر مقضا، فضر جمیل یا رخ عجا و روان بیت الا جان  
 حراست و نمی که ارد که شوه حال خود بر همکنان ظاهر کردیم  
 که اگر فرضا او مانع نشدی و امثال آن شد اید بر اعدای ظلم  
 کشتی بی شک در زالت آن کوشیدندی **ه**  
 کفر نام از تو پاران و درستان **باشد که دست برداری ز بی گناه**  
 بازم حفظ و امن همه که گفت **از در جود دست بر سعد یا پناه**  
 چه عاقبت مصابرتی که در عشقت جن بر شد اید بیلیات  
 جران خواهد بود و بر مقضا **ه**  
 فراق و لکن قیه قد جمع التمل و جزو لکن منک کتب الوصل  
 رفع احکام استانی میکند و بعد استسعاد بدو و حال  
 نیکو دان بعبایت ستوده و بسندیده است لکن اگر مصابرت  
 از محبوب باشد و سلوت از عشق عاقبت آن محمود بنا  
 و موجب خذلان و حرمان گردد که سه کل ذنب لک محفوظ

سومی الماعراض عنی فان ذلک ذنب غیر معتقد **ه**  
 صبر از تو خلاف نمکانت  
 و ما حل بی من محنته نمی سختمه **و قد سلمت من جل عقده غریبتی**  
**نکل از بی منک ذلک ذنب** جعلت که شکر مکان شکر  
 چه هر گاه که عقد مودت و عواجات از فترت انحلال  
 امین باشد بر بیعتی و محنتی که از جانب محبوب آید  
 جزن موجب استعداد ترقی عاشقت بر این عین عطا  
 و محنت باشد **ه**  
 ای آشنای کوی محبوب باش **پدا آشنای بر آشنای بود**  
 پس چینه سر رنجی و آسین که در عشق صورت ظهور می باید  
 جزن از محبوب میرسد بجای شکایت شکر واجب می دانم  
 جو و احبش کشتت مر اشکری **نرا شکر که جشم نزار ابرم**  
**نعم و تبارج الصبا به ان نعت** **علی من النعماء فی الحیة**  
**و منک شقایق بل لایستی** **و فیک لبا سی البوی استیغیة**  
 یعنی این کفر از مقضا، مقام صبر و شکر و رضا که محقق  
 شده ام بدان بجهنم است و مقضای حقیقه محبت هم تو اند  
 بود که هر چند لواجش عشق زبانه و نظلم بر من می آید و بود

عطا

شده

و طاهر و باطن را بجا نکستی یکسان میکند چون موجب  
رفع مباحث و احکام امتیاز است از قیل نهاده  
میشود سر آینه شکر واجب باشد  
جای کله نیست شکر باید کردن و بحکم  
تناسبت الاضداد عدل بحکم فاصعب شی عند عبدکم سهل  
شفاشی و بلاشی که از راه کدار عشقت میرسد همه محض  
سعادت و منتجب و خلعت ملالت و تنگ عیشی که بجا  
خانه عشق تو می پوشد فراترین نعمتی و وافرترین عطیبتی  
زبان خضر و و شکر غمگینش آردند **تور و لقمه کی کوش گفتار داری**  
در ایات گذشته اطوار سلوک صوفیه بود و پان تحقق عاشق  
بدان ضروری که مبادی سایر مقامات است و آن عبارت از ترک  
مرغوبات و ملایمات دنیاست و اختیار مکارب آن و استلذا  
بدان و از اینجا با شروع میکند در خصوصیت اطوار عاشق  
و احکام خاصه عشق که عبارت از ترک نعم مطلقست و استلذا  
بعقاب جان شیخ بایزید قدس الله سره گوید  
و کل باری قدت منها سوی ملذوذ و حدی العقیاب  
ذو عذاب کی پیکان را جاشانی از حمتت باران نذر شکا

عین

و همچنین شیخ ناظم نیز در لامیه بدان تصریح کرده که  
و فی جبهات السعاده بالشفقا ضللا و عقلی عن هدی عقل  
تا سرجه علا یقت برسم تزی **یک روز میان کم رنگ کم تزی**  
تا آتش در عالم و آدم تزی در دایره محققان دم تزی  
**ازانی با اولیست حیرتیه** **قدیم و لایق فیک من شرفیه**  
**فلاج و وایش ذاک بیدیه** **ضلالا و ذالی ظل بیدیه**  
**اخالف فی لوم عن یقنی** **اخالف فی لوم عن یقنی**  
رقیقه محبت مدیم که مبدا ظهور احکام عشقت بهترین ذخیره  
نمود مرا آنچه بمن رسید از شراره مکارم امارت جنان قبلیکه  
سلطنت تعین مرید اقتضا انفاذ حکم خود میکرد و من مبادی  
عرضه تقابل احکام کشته جراحی که عبارت از اشخاص معنوی  
روحانیست که فرع تعین عاشقی اند و رقابت وجودی  
ایشان بد و متعلق زبان ملامت و تعمیر مراد کرده از غرور  
که مقتضا نشانه ایشانست جیاد هدایت کردند بسوی ضلالت  
البد لا غوبتهم اجمعین و دلالت تقلید از عشق و فرار از احکام  
مفنیه او که و بالملرات و رب الارباب حضرت قدس پاک است  
بمستی لوده خاک

اعطیه  
د

دخت میوه مقصود از این بگذرد که دستت کوتاه ما را از این یازد  
و واشی که عبارة از استحاضیت که فرع تعین معشوقی اند  
از غیرت که مقتضای عفت باثبات تفرقه استثنیت  
و ایت بنیاد هذیان بی معنی گفتن و تشنج لاطایل گردند  
که اتجمل فیها من یفسد فیها ویسفل الدما و نحن نسج بحدک  
و نقد س لک  
زانجی که بلبش روح قدس نبرد کلخیزان خاک را بر وی وصال کی رسد  
پس مراد مقابله در حق از ایشان دفعی ضروری شد از حکم عشق  
در مقابله دخل لایح که دعوت بود بسطوت بغیر از مخالفت که  
مقتضای تقوی و تورع عشقت که  
و تورع من التورع فیها جرابی دیگر نیاید  
نیکو ایها در آتش بگذار دین نصیحت کن که بگذارش  
و در مقابله دخل و اشی که اطهار غیرت بود که مقتضای  
و بقیه جانب محبوبت بغیر از موافقت و معا هت و تعلیظ  
سواشقی مجامعت حکم عشق نشد  
دوست دارم که گشت دوست نازد  
دام بخلیک فلا غیره و غیره العاشق عن الغرور

و ما رده و جوی عن سبک سول لقیته لا ضار فی ذک است  
و لا حلم لی فی حمل ما فیک المانی یودی یجیدی او لم یج یودی  
قصی حشک الداعی الیک یا حشاکا قصصت و قصی بعد ما بعد قصصت  
تراکم نکبات بائله و تصادم بیات قائله که غرار و زرشاه راه بخند  
عشقند روی مرا کرد اندازند ازین راه  
منیلان حشاک جان از کعبه نیاید حشک راه مشتاقان بساط پریشان  
و این اذعان من و کشیدن بار مشاق و احتمال ضار آن زنان  
تخلست که مقتضای رعوت و رویت قدم باشد که بدان شرح  
من گشت یا حمد مهر و زین من بلکه حکم سلطان حسن بود که  
کوس دعوت عام بر بام دولتها و الله یدعو الی دار السلام فرو  
کوفت و طاهر و باطن اهل در را فرو گرفته که باعث بر احتمال آنج  
کفتم و ما و رای الیک نطق نطق با حاطت تغییر آن وانی نیست شد  
گرد عیان نقش بخواند پری را دانند که دیوانه بواجاد هر بیت  
و اذ الحسن بدی فاسجد له فسر و الشکر فرض یا اخی  
بده انوار لیلی قد بدت فلبس الروح یا صبح تنی  
و ما موالات ان ظرت لنا ظری یا کل اوصاف علی الحسن ارب  
غلیت لی البوی غلیت بینها و جینی حکایت تک اطل زین

۹

هر چند صلاهی دعوت حسن عام بود لیک موجب خصوصیت  
 ابتلائی من از سبک آن شد که ظهور تو بر دیده من بایتم  
 و جوه و اکمل اوصاف نمود یعنی لطایف کمال معشوقی  
 علاوه محاسن جمال ساخته بزم جمعیت حسن را با بدهاج باز  
 و شیوه نشانه آثار مزین کرد ایندی جانچه در مقدمه معلوم شد  
 و مبین که یک رقم از جریده کمال حسن ناقص افتاده که آن  
 بنظر عاشق تمام میشود و جمال معشوقی بدان منوط است  
 از برای عاشق چشم و روی و غنچه خواجه برشته جویبار آواز  
 پس چون این دقیقه ملحوظ نظر عاشق گشت همه تلخیمای این  
 راه در مذاق عیش ایشان که در آینده و سایر بیلیات و محنی نظر  
 مت او بر نور قبول آراسته کرد معشوق خود از میان عاشق  
 و بیلیات کران گرفت و ایشانرا بهم رها کرد و این بلا در مجلا  
 محبت نیکوترین زینت محبوس را  
 بلائی عشق عظیم و لا اله الا الله را که دل بعش نهاد از ملا جمع دارد  
 هزار دشمن اگر در قفاست عارف جروی خورق دید از قفا جمع دارد  
 و من تیرش با لاله الی اللہ اری نفس من نفس العیش  
 و نفس تری فی الحان لایق تیا تصدق للصبا تصد

و لطافت بالود روح مراجه و لا با لولان نفس صفا العیش  
 و این الصفا سمیات عن عشق و جت عدن بالمکاره حفت  
 هر که در جمال شیباز جمال گرفتار شد بی شک از سایر لذات  
 نفسانی و حظوظ جسمانی که غذای نفسی است و بقا او  
 از آن بسوی هلاکت اصلی خویش باز کرد  
 که عاشقی لذت کش بجزان می باشد باورد با نظار در مان می باشد  
 خون مجوز و همچو غنچه در دل بگیر جان میدهد و همچو شمع خندان می باشد  
 چه سر نفسی که کان برود که در عشق بلا و غنا زیند جذال تصد  
 سلوک جاده صیانت کرد در جرد و منع نصیحت او نکرد  
 بیشتر شود عشق باری آسوی بلکه کسی که جوی روانه سوزد و سازد  
 یک سر و جوی نیز که در چهار بابش استراحت آسوده باشد مرکز  
 بمقامد عشق مظفر نشود و نفسی که صفای عیش دوست دارد  
 در مجلس دردی گشان عشق بار قبول نیاید  
 شعله جوی غمی چه آرزو عشق یارب مگر با جاشی از لزل بر آید  
 چه صفای عیش بجا پیر امون احوال عاشق تو اندکست و حال آنکه  
 منازل بهشت نشان ایشان بر معقضا، حفت الحیا بالمکاره  
 بخار مضار و معیلا ن بیلیات محفوفت

هزار آتش و درود و عجز و با عشق      هزار درد و جریح و بلا و گمراهی  
 هزار کشتن جان خود بسایه      صلا دادن جان و صلا کی کشتن زار  
**ولی نفس در لولیت تنها علی**      **تسلیم ما فوق المنی با تسلیم**  
**ولو ابعدهت بالصدء البر و القیل**      **و قطع الرجاء عن طغی ما تحلت**  
 تا غایت حکایت حال ماضی بود و از کتاب شد ایذ و مقاس  
 که واقع گشته و پان خرسندی عاشق را احتمال آن و تسلیه  
 نفس خویش بدان و درین وقت اعتساباً لفرصة الاصحاء و ابانته  
 عن علو الهمة و کمال الاستعداد میجو اهدا که تغییر کند از زینت  
 علومت و بلوغ قابلیت لوبا احتمال ماورای آنچه واقعست  
 از انباشتی که در مطبوره امکان و غیب فرض اند منزه این  
 مشرست بقوة قابلیت و کمال استعداد و سمت **هـ**  
 جناب عشق بندت متمنی اول که عاشقان ره بی ممان بخود  
 میگویند مراست از دولت عشق نفسی آزاد از رقت اکوان  
 و اختیار که اگر ترک معشوقی آنچه بالای بر آرز و پاست و اورا  
 همه سمتها از نعیم دنیا و عقبی و کالات اولین و آخرین باور  
 بخشی بر آنک از ایتود عشق تو شکینا که در او بحکم آن حویت  
 سرگز خرسند و شکپا نشود **هـ**

کردی یا و آخرت چه بینیم      کین مرد و بکیر و دو سنگدار  
 ما یوسف خود نمی فروشیم      تو سیم سیاه خود نمک دار  
 چه جای آنکه اگر این نفس من از حضرت تو دور کرده شود  
 بمنع و مجر و اظهار دشمنی و ابانت عدم مناسبت که موجب قطع  
 رویه رجا و طمع است سرگز بحکم حریت مذکور از دست  
 خالی نشود و او را رها نکند **هـ**  
 پیغمبر از بزنی بی جریح و برگرد **هـ**      هر روت باز کنی دوستی ز سرگرم  
 هر روه او صد و او اجر و امضا کم **هـ**      و تا عدو ما شقیم و مجنبوا  
 فالجود عدل منکم و صد و دکم      وصل و بعد کم لمدی تقر بوا  
**و عن مذنبی فی الحب مالی مذنب**      **وان ملت یوما عذرتی مملتی**  
**ولو خطت لی فی سواک اراقی**      **علی خاطر ی سوا قضیت بروقی**  
**کلی الحکم فی امری فاشیت فاصمی**      **فلم تک الا فیک لا فیک رغبتی**  
 مقتضای حویت نفس آنست که از مذنب محبت و شریعت عشق  
 باری تجاوز نماید **هـ**  
 حنق من عشقت کی میرویم      اکنون چنین کشتیم تا بوده ام بنیم  
 و لندامیکوید از مذنبی که مرا در عشق تابت و متحقق است  
 هیچ گونه راه که نیندارم **هـ**      بجا رود کبوتر که اسیر باز باشد



و اگر روزی ازین مدتی که از ملت خویش مرده شده باشد **۴**  
 مرده کردم اگر بگویم ای جان و جهان تو کفر و اسلام  
 چه اگر کاسی از روی سهر و غفلت و از آنکه نظورات و تقبلا  
 لازم حقیقت قلبست ارادت غیری حظور کذب خاطر  
 حکم کنم بارتداد از دین **۴**  
 نظر کردن بخوبان دین نیست **۴** مباد آن روز که بر کرد از دین  
 اکنون که عالم برین حوجبت حکم تراست درین قضیه هر چه  
 خراسی **۴** کن **۴**  
 خراسی بوجاهل کوشش اعیان **۴** من فارغ از مردود و مراعش بس  
 جدوی ارادت من سر در تو خواهد بود و امکان آنک بعضی  
 و منع از تودوی تو بگردانم نیست **۴**  
 من آن نیم که بچرا از تودوی تو بام **۴** جفا چیست که محبت و ارادت  
**و حکم حب لم بخاره چنان** **تخیل نسیج و موخیر الیه**  
 چون در ایات گذشته دعوی مقامات عالی کرده و استعداد  
 و استیصال تحقق بدان قبل از ثبوت پذیرد آن در محله و محبت  
 و حکم قاضی عشق بر استحقاق آن مراتب تسلط او بر طریق  
 ملکیت جانی مقتضا انبساط محبوبیت و مودای مقام

مخاطبت چه حاضران بساط انبساط را از نوع شطخ جازه نمی باشد  
 و لغز آداب است که اقد علی البساط و ایامک و الانبساط  
 بر آینه نقویت آن دعوی بایمان مغلطه مقضای وقت شد  
 و مقسم علیه جن امتیالی سلطان حبست و انحصار طریق  
 استداد عاشق در و قصر وجه امانی و آمال مشرقه بدو کس  
 بر رقیقه را سخن حاج ذاتی و میل اصلی که سایر مقاصد و میل  
 فرغ تحقق است میخورد که بر مان قاطع باشد بر اثبات  
 مقسم علیه چه ثبوت علت دلیلی بین است بر ثبوت معلول  
 و هر گاه که رقیقه واجب اصلی مشرب و محتلط بدیکه میلهای فرعی  
 که مستعدی تخیل نسیج آن رقیقه کرده نشده باشد سر آینه احکام  
 آن رقیقه نامذماند و مودای حال فحوی گفته مجذوب کرد **۴**  
 یا جب لیلی بی یک زامی **۴** و الیک مرتی ستمی و مرای  
 لیکن اینجا این قدر می توان گفتن که فحوی دعوی که مستم  
 علیه است اقصای آن میکند که قصارای ستم و نیت او  
 نفس چیست نه خصوصیت محبوب جانی مودای ولو ابعد  
 از آن تعبیر کرده و جواب قسم لات منی قلبی است که مشیر  
 بدان که ملحظ نظاره منور محبوبت و این از آن طور است

و جایش است که حکم اول مجرد عموماً بود که از لوازم  
 سکری می باشد که در حین انبساط محبوب طاری شود  
 و آعاشق منوراً حکام مرتبه اول تام نسیده و ایراد احکام  
 مرتبه اخیرت ولیکن چون اهلیت در عرف ایشان است  
 که حکم بر اشیا باعتبار ما بول تواند کرد و از درجه فوق  
 آنچه منور در برده قوت باشد تواند دید جانیه مولانا جلال الدین  
 در غوره بین بل در غنچه بین کل با **۴** در جوین کل را کین با اهلیت  
 ازین جنبست که حکم عشق او را بدین شطی داشت و در حین  
 قسم چون نوع افاقتی شده او را از آن سکر سطح انگیزه مرآینه  
 در جاب قسم از بیان واقع تعبیر نموده و افصح برتبه آخرین  
 که در عشق **انگ میثاق الوایح لم ان** **بطلان النفس فی طبعی**  
**و سابق عهد لم یحل مد عهدت** **و لاحق عقد جل عن حل فتره**  
 درین قسمة الزام آن نموده که متعرض معنی شود در قسم که خط  
 داشته باشد در اثبات مقم علیه عقلاً جانی از پیت اول منتهی  
 اما در اینجا برقیق مطلق حب سوکند خورد که مشوب نبود با حکام  
 تعیین اصلا و در اینجا بهمان رقیق لیکن باعتبار مسابقت  
 معشوق در اخذ آن رقیق و خصوصیت نسبت او بدان او لا

معی

یعنی سوکند میخوردیم بگر فتن تو او لا زمام مویشیق محبت و ولارا  
 حکم فرموده و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم **۴** در سیه شجره طلیت  
 کاول ز تو خاست آشنائی نه زمین **۵** در سایه شجره طلیت  
 انسانی که سایر اسما بر مقصای اذیای بیونک تحت الشجرة  
 رفاقین معاہدت می پیوستند تو او لا بنی میثاق محبت اصطلا  
 که ذقی پیشتر از آنک من بظنه عالم ارواح در تنوعات کسب  
 نفس که اول مراتب تقیبات ظاهر کردم **۶**  
 پیش از آنکه کل من دل من **۷** با خود آوردم از جانم بخود برستم  
 و دیگر در مراتب تجلیات بهمان رقیق سوکند میخوردیم که بصورت  
 معاہدة ظاهر شده در موطن الست که از زمان ارتباط ان با از  
 شرایب انحلال و انخزام منزه و مبر بوده و دیگر سوکند  
 میخوردیم بلاحق عقلی که درین نشأة جامعیت شده حکم  
 قاضی عشق در محکم شعور بشهادت مشاعر در صفت ايجاب  
 و قبول ما تعارف منها التلکف و چون تاسیس تو اعد این  
 عقد باصول را سحر ثابته نذکور مستحکم است تقاضی فترت  
 و انحلال پیرامون جلال او نتواند گفت **۸**  
 بیامتیم آن عهد که بسته با تو تا در آن روز نکوشی که وفایست

و مطلع انوار مطلعك التي لهجتها كل البدور استبح  
و وصف كال قبح احسن صفة واقومها في الخلق مني استبح  
و نعت جلال منك يعذب عذابي و يحلو عنده في قلبي  
و سر جلال عنك كل ملاحه بنظرت في العالمين و تمت

تا غایت بواقف در قرائق اخلاص و رسوخ نسبت عاشق  
سوگند میخورد و مبداء استحکام و مراتب آن و درین وقت  
بخصوصیات حضرت معشوق که مستوجب استحکام  
آن رقیقه اطلاص و رقت است **۴**  
ای کاج بر قاصد قعر ز روی تادعی نماندی مجنون بتلارا  
جه مین دو اسلوبت که در اثبات مقسم علیه دخلی دارد میگوید  
سوگند میخوردم بجزوه ذات معویت مطلقه تو که تغییر از آن  
نتوان مگر بمعانی نسبی مثل مبدائیت و مطلقیت که مطلع  
انوار وجود و شهودت و مرجع تحقق و ثبوت آن هم اوست  
و این از خصوصیت آن تعین است هم مطلع است و هم طالع **۴**  
ای بر سر پیشه از عشق تو گشت هم پیشه هم کشید این با تو مردان  
آن طلعتی که از رشک اجناسط و ظهور افنا با شراق او سایر  
بدور عدی در مکا من الحاق و سرار تحقیق اندو این جیش اجناسط

و ظهور بلسان پیشه اهل تحقیق معبر بر جو بست جان بخ طرف  
مقابلش یا مکان تعبیر کند و بدر کما نیست از آن و بیاید  
دانست که آن حضرت مذکور را سه حیثت لازم است اول اطلا  
و وحدة ذاتی که مستلزم احاطت و شمول و کلیت است  
و او را استقلال تام و عنای مطلق لازمست و کمال ذاتی  
عبارة نیست از آن و ثانی آنچه مفهوم غنا و استقلال لازم است  
از اثبات مستغنی عنه و انقباض او تحت الوحدۃ المذكوره و احیانا  
و از این بلال تعبیر کرده و ثالث آنچه مقتضا احاطت و شمول است  
از اجناسط و ظهور بحسب هر فردی و از اجمال غنا و از این رو  
علی الترتیب بدین وجه و حیثیات سوگند میخورد و در وصف  
اول کمال ذاتی که اصل و منبع کلیات و متعلق او طرف  
بطونست و خربترین صورتی حتی که صورت جمعیت اثبات  
و پاینده تر و معتدل ترین جمعیست صفت کمال از آن و وصف  
باستفاد کرده **۴** کل معنی من حسن معناه فرد  
و ثانیاً بغت جلال که لازم استغنا و استقلال کمالست و رفع  
اول اوست و از اینجا باز متوجه طرف ظهور است و اثبات  
عاشق و قهر او و لهذا میگوید که خوشگوار می آید در مذاق شوق

۶

من آن عذاب و شیرین می آید آن کشتن  
 و یا غایب الامال من انشاءه مکمل بلا سر و یتطیبه  
 و ثانیاً بر حال سوگند میخورد که تمامی ظهور کمال است که نتیج  
 و ثمره آن شجاعت میگوید سوگند می خورم بر حال که از نظر  
 شده است و هر ملاحظی که در عالمی است با ظاهر و نام شده  
 کل الجلال عند الوجودک مجمل **لکنه فی العالمین مفصل**  
 و مراد بلاحق آن صورتی برای شخصیت که مبداء حواس  
 اشیاست و این امر است عالم و عالمی را وسیع تمامی بر مجموع  
 که مرکب باشد و جز امری معقولست و از ادراک مشاعر عجم  
 از آن تعبیرش بر کرده **سریت در آن میان که مستان آید**  
**و حسن به تسبی الهی یعنی علی** **هو حسنت فی لوزک ذلی**  
**و معنی و راه الحسن فیک شیده** **بر دق عن ادراک عین بصیر**  
 این سر جالی که در صورت اعین الی انسانی ظاهر میشود که ظل  
 و حده حقیقت و نظره آینه تمامی ظهورست و در حقیقت  
 لازمست او را یکی طرف ظاهرت او که آن عبارت از تبار  
 اجزا مجموع و تشاکل و تامل امضای محسوسه و یک آنرا  
 بحسن تعبیر کند و دیگر طرف باطنیت آن سرست و آن است

عام

ادراک

و حدانی الذوات که مبداء آن تامل و تاسبت و لهذا تعبیر از  
 جز معانی نسبی و مفهومات اضافی نتوان کرد **و**  
 شیء بر تسبی العقول سوی الذی سمی الجلال و است اهری ما هو  
 درین وقت سوگند بدان دو وجه جالی میخورد اول بحسنی که  
 «کنذ زلف دلزبایش سائر عقول میریزد» قید مذلت است  
 و آن از آنست که جز حسن عبارت از ظل و حده حقیقت  
 که دفع احکام امتیاز نمی لازم ذاتی او باشد لاجرم عقل که  
 مبداء تمیز است در وقت ایالت او در زندان عزل اسیرند  
 مذلت و خوار می خواهد بود **و**  
 احکام عقل و عشق یکجای میشوند غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی  
 چه حسن منقلبی و مقدمه الجیش حضرة سلطنت تبار  
 جانچه مقدمه شده معلوم کشت و لهذا میگوید بحسنی سوگند  
 که دلیل شد را بسری عشقی که خواری در آن عشق خربت از برای جز  
 تراضعت ذل و انخفاض التواضع **و** مشرف قدری سفه هواها التواضع  
 و ثانیاً بمعنی و رای حسن سوگند میخورد که بدیده میشود در تو  
 ادراک کرده ام و بواسطه غلبه احکام و حده و سلط اطلاق  
 از ادراک عین بصیرت که مدرک خفیات اشیاست با یک

و نازگت و محقق آنرا چه دیده اشود که بجل آن وحده حقیقی  
 بکمال باشد اگر آن شد آن کرد  
 کجا دیده من صورت تو توان دید  
 مگر بواسطه آنک دیده دیده است  
 بنزد روی تو دریا فتم جمال ترا  
 آفتاب تو آن دید کافان کجا  
**کانت منی قلبی غایب بنیتی و اینی مرادی و اختیاری و خیرتی**  
 اینست مقام تحقق و مرتبه وصول او در اطوار عشق که بعد از  
 قسم بدو تصریح کرد چون کارزار اول عشق زمانه خارجی  
 از حقیقت عاشق قطع کرد هر آینه روی اخیت و ارزوی دل  
 او مطلقا بسوی محبوب گردانید و منتها ربیعت و غایبیت  
 وجود و مقصود گردانید نهایت مطالب و مآرب که فرعه اختیار  
 و اصطفا بدان آمده و او را یافت  
 یکی کردم از دو عالم روی دیده از دیگران فرو بستم  
 بر سر کوی آن یکی خاکم در کف پای آن یکی پستم  
**وضع عداری فیک فرضی و انانی اقتزایی قومی و الخلاء سنی**  
 و کیسوا بقومی ما استعابوا تنگی فاید و اقلی و استسیر انک  
 و املی فی دین البوی امله قد رضو الی عاری و استعابوا تنگی

چرن بفرموده سلطان وقت عدول از حکم مراتب متع و جرات  
 پس بر مقتضای شریعت عشق اختلاص از قلاب تعلید و انطلاقت  
 از سایر رسوم و عادات که بهیچ نوع جزئیات از این لحاظ  
 التفات نسا زد فرض عین باشد تا سبب قرب فرایض گردد  
 و اگر چه در جمیع اصحاب عدم مقاربت قوم خواهد بود  
 مراجع با بر مقصود بی آشتی افقاز رواست که هر عالم بچک خریدند  
 اذ انوت نعم علی بنظره فلا سعادت سعدی ولا اجنت  
 و همچنین بی سرو پای و کشتگی بی اعتباری سنت کزیده است  
 که بدان تقرب جرم بجزیره مقدسه محبوب  
 کم شدن در کم زنی دین نیست نیستی درستی آیین نیست  
 و حال آنکه این طایفه از اصحاب قوم که منتزب با اهل تحقیق اند  
 مثل بعضی از اهل نظر و صوفیه که این تنگ من و عدم تقید  
 سایر رسوم و بی باکی قطع نظر از اعیان و کسر نوامیس مستقیم  
 دادند و عیب نهند و بدین سبب که آن احوال مناسب اوضاع  
 پسندیده خود نهند با ظهار عداوت با من پیش آید و جفا  
 با نواع تفریح و ملامت و نسبت کفر و زندقه و اباحت که با من  
 کند در راه قربت بسوی تو مستحسن دانند ایشان نه از قوم

که با جو

و اصحاب متد <sup>۴</sup>  
 سر که نه بر جبهه اش داغ غلامی <sup>۴</sup> و کر پدین بود دشمن و اعیانم او  
 جز درین حال اهل قبله من درین ولایت عشق اهل عشق اند  
 و عاشقان که حال ایشان آنست که بدین عار من راضی اند و این  
 قضیت در سوانی من غرض وقت و شاد <sup>۴</sup>  
 بر ارم پدرم اصل و فضل من <sup>۴</sup> که خریش عشق با نده خویشتی  
**فن شاغلیغضت باک فلا انا** اذ رضیت عنی کرام عشیرت  
**وان فن الشاک بعض محان** <sup>۴</sup> **لذیک فکل منک موضع فتنه**  
 پس سر که خرابه ازین رسوائی و خلاعت که در خشم می توان من  
 جز حضرت تو که معشوقی جز از ان خشم و خواری ایشان هیچ کردند  
 نیست جز کرام عشرت من که نحوی مودده و اذ امر و ابالغ  
 مروا کراما شعار و روزگار دارند یعنی بزکان قبله عشق که سرکان  
 قارخانه ملامت و پیشوایان کوی که زنی اند از من حسد و  
 پیشیند پوشش صومعه کر نام بزد <sup>۴</sup> از زردنوش میگویم ناموس ما  
 چه اگر جانچه ز یاد و عباد را بعضی از اوصاف حال و لطایف  
 الطاف م عذبه که منسوب بحضرت است و نزدیکت مثل  
 نعیم بهشت و لقای موعود <sup>۴</sup> فتنه انداخته تا ترک حظوظ عالم

بدان کرده اند که عاشق من سر چه است از تو می بینم همه موضع  
 فتنه منست چه روابط لطایف جلی و چه عواجز قبری و جلالی  
 مراد خیر از شیرین کاری و آغوش <sup>۴</sup> محبت کا ز یاد و کوه پستون  
 در عیارة لذیک و منک نیکه است غافل بگذرد  
**و اما آخرت حق آخرت حکم دنیا** <sup>۴</sup> **فواجبه لولم یکن فیک حیرت**  
 تا نایت بچکایت اطوار گذشته و آینه و بر کوه شطیحات جناح  
 مقتضای حکم و وقت مشغول بود و درین بیت پان حال غرض  
 میکند و تعمیر از مستقر وقت خذ و میگوید تا از سر اختیار و طوع  
 و رغبت خریش ترا از منب و کیش ساختم در برادی حیرت سرگردان  
 نشدم و از سر کوه سرگردانهای مختلف نیا سودم که اگر آن سرگردا  
 بر ذی ای بسا سرگردانهای مختلف که خراستم کشیدن <sup>۴</sup>  
 دانی سروسان ز که باید پلید زان شیفته کوی سروان تو باشد  
 چون مقام حیرت مسبق بهواکرفتن دلست بسوی مقایه  
 عالی و عدم بقیه اختیار و استقرار او و مغلوبه حقیقت و مقهور  
 او مطلقا تحت اطوار العشق و غلبه و این منتهای معارج  
 مرتبه اولست ازین جهت بعد ازین شروع در مبادی طلائع  
 مرتبه ثانیه از غلبات محبت و معارک عشق می کند

شبه

فقال جوی غیری قصه دوش **اقتصدت عینا عن سوا محبتی**  
**و عنك حتى قلت ان قلت لا بسا** به شین مین لبس نفس نیست

این شروع است «پان معرکه دوم از معارک عشق که تا بقیه تعیینی که عاشق را مانده است بهتر باران تیره محبوب و مخمخین جفا و طعن او و پیران کذب و نمذا میگوید که بعد از از تکلیف این همه شداید و آهناک حال من «هماوی ذل و محن و صعوبت قدر من «معارض ترقی و کمال حضرت معشوق باز بخودی خود شمشیر خشم از نیام خناری کشید و دنیا در جو و عاشق گشتی از سر نهاد **۴** کفتم نهایتی بود این در عشق را سر بیاورد میکند از نو بدایتی و گفت تو در دعوی محبت من صادق نیستی که قبله محبت و موالاته تو دیگر نیست یعنی نفس خودت که طالب خطوط و مارت او بی و بهستی خود باز مانده و این مستی سبل دیده راه پین تو شده است و او را کور کرد و آینه از راه راست عشق من بسوی او منحرف گشته و پین راه این طریق باز مانده **۴**

میهاست و و تک مانع و منبع **۴**  
آنچه پنداشتی که هستی بود خود خیالات خواب مستی بود  
و آنچه گفتی که آسمان است خود زمینی ز خود پرستی بود

و این از آنست که نفس خود را بلا بس تمی و آرزو یا فرمیده بصورته محبوب بر تو جلوه کرد و ترا مغرور کرد و آینه بدین مرتبه تا گفتی آنچه گفتی و دعوی خفقت نهایت مقامات عشق کردی و معایب

دروغ را بدین دعوی باطل پرشایدی **۴**  
دعوی اران ازین خبر بی خبرند **۴** که مردان صیثی دعوی ز سر برد

**و فی انفس الاوطار انبساطی معا** بنفرت نعت طور بافتند  
**و کفتم بجی و سوا حسن خطی** تقویر بدعوی همی قبح خطی  
**و این السها من لکه عن مراده** سها عینا لکن اما یک عرت **۹**

بجود دعویها باطل و شطیحات لا طائل لک از فضولی نفس و خیره سری او ظاهر شده دست طبع در انفس اوطار و اعزاز آن که تحقق نهایت مراتب عشقت زده و ندانسته که این تعدی و ظلمت که نفس بر تو کرده که ترا در راه عشق سر اسیر گذاشته و خود های قلب دعوی را میخورد که با ستاعت شواست تلبیس

و تلبیس در بار عشق بها انفس مطالب خرج گذر زینهار **۴**  
کرت خزان محمود نیست طلع دلیر در شکن طره ایاز کش  
و خود جگونه تواند بود که بدعوی دروغ که زشت ترین تحصیلت  
و خبیست ترین تمینیت فایز کردی سفایس جراسر عشق من که

اعز مرتب خلعت واجل واحسن اطوار محبتت **۹**  
 ارزو و او که فزون از خود چه شکل محبتت حاصل کند  
 ارزوی تصویر و مثال حال تو با کسی می ماند که طالب ارادک  
 شما باشد از غایت استیلائی سلطان تحیر و جمل و حال ای که  
 که از گجا و ادراک سها که میدان تجارب جیاد قوای با صیره  
 و تسابق ایشان در حدت ارادک از گجا لیکن تو در مقام خود  
 معزوری که غلبه المانی نفس تست که ترا معزور کرد اینده خود  
 نفس از خواص این مقام است **۹**  
 سر که باز آید ز پذیرم است تشنه مسکن آب پذیرد سزا  
**فقت مقامات قدر که در علی قدم عن عظمت ما تحت**  
**ورث مراد و نه کم تطاول با عا قما قوم الیه فیدت**  
 حاصل آنکه و فورانی نفس معزوری که انگیخته ترا در مقامی داشته  
 که پایا قدر تو در مرتلت عشق خیلی دوز آنست بر اقامت تو  
 درین مقام به پائیت که از مستقر حظوظ خویش یک کام  
 بزگرفته و در راه باز نگی قدمی زفته **۹**  
 دو قدم پیش نیست راه ولیک تو در اول قدم همی ماینی  
 ومع پندار دست طلب در دامن مطالبی زده که پیش کویاس

۹

بارگاه عزت او بیی کردن طمع دراز کرد و بدست او بی علم و عمل  
 تقرب جستند و بعد از آن بغیر از تیغ جیاری از استاد دکان  
 آنحضرت کسی بدان کرد نه سالتقات فوینا ورد **۹**  
 آلوده نشد هیچ کس دامن نازش زان خزن عزیزان که بریز قدمش  
**ایت پیوسته لم تسل من ظهورها و ابوابها عن قرع شکستند**  
**وین مدی بخاک قدمت ز عرفا تروم به عزا مر امید عزت**  
 یعنی تا در بند احتضای نفس خویش مانده و اعداد البیاب وصال  
 چون علم و عمل و مجاهدت و غیره از اکتساب اوصافی وجودی  
 و انتساب نفس خویش بدان با حیل و له حجب توقع وصول  
 داری و از پشت خانه طمع و دخل چه تا بر مقتضای فحوی و لیس  
 البرهان تا تو البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتقی  
 البیوت من ابوابها از سایر اسباب آلات قطع نکنی و جز با  
 قما حقیقی و عدم اصلی زسی و در قارخانه تجرید و تقرید سر ج  
 جاری در نهانی راه بدرگاه کاخ و صل نری و حال ای که حلیقه  
 آن درگاه از کوفتن امثال ترا دادم که برین حالی بمغایق پس  
 تاغازه نام و سنگ بران نکنی **۹** وین شیوه خود شیوه هر دران  
 سرگز تو درین عرصه بشامی زسی دلواته درین معر که سلطان نکنی



چه در پیش این سر و حال و تنای اتصال که مقرران ملا اعلی از آن  
 مجر و مند این مرز فئات اقوال و اعمال دعوت امیز و دعا  
 شطخ اکنیز آورده و بدان طلب فوز برات قرب میکنی و عزت  
 وصلی میخوای که وصولی بکنی مقاصد آن عزت میباید **۴**  
 داری هر یوسفی از هر چه عزت **۴** کان پاپیک دست بیدن توان  
**و جیت بر جی ایضی میسقط** **جانک فی دار یک خاطب صوفی**  
**و لو کت بن نقطه الباء** **رفعت الی عالم تنک بحیلة**  
**بجیت تری الاتری ماعده** **وان الذی اعد دة غیر عده**  
 خطبت عوس عشق و صفوة مراد بی کاپن نقد استعداد و علو  
 بهت که مستقیم ترک دنیا و آخرت و مایضای ایها از سر طوع  
 و رغبت میسر نیست **۴** **۴**  
 بنت کرم زقت لکل کریم **۴** ماعلی نفس الفیسه صعب  
 این زمان تو آمده بار و سپیدی دنیا و آخره و استحکام رفعت  
 بزیات آن بی یک قطع رابطه جاه و تعلق ایشان کرده کی میسر گردد  
 شاید خلوت ناری بکس نماید **۴** مگر آن دم که هر یوسفی از هر چه  
 بلجی اگر تو بچشم فرموده درم اندام اعرف قدوه و لم یجد طوره  
 پای تسلیم و ارادت از کلیم مرتبه و قدر خویشتن پرورن کشی

در فایده

و در خوابات عدم خویش مستخرج بشیخین و با من بمره نقطه  
 با باشی و ضم آن تعین با نصب العین تو کرد در آینه مستحق  
 فتح کردی و دفع علم دولت تو بجای رسد که بحر ثقیل حیل  
 بدانجا نتوان رسید **۴** **۴**  
 ای پخته مرغ لایمکانی کنونی **۴** وی دانا دام کن نمکانی کنونی  
 چون پخته مرغی تسلیم شوی **۴** آن مرغ شکی هم تو دانی که تو  
 و این فروتنی و نیستی تو بجهت می باید که برسد که آنچه  
 اسباب استعداد دانسته و معد داشته از برای تقرب بجای  
 عشق و تزود این راه بر مقصدا فرموده و تزود و افان خیر  
 الزاد التقوی دست اختیار از همه پاک شسته رشته امید از آنها  
 نام قطع کنی بلکه یقین دانی که آنها همه سدر راه تو اند و موجب  
 آنها که در کلمات بعد که اگر تو بچشم با لیا نظر الوجودی نقطه  
 تمیز العابدین المعبودین عبد که عبارت از نقطه یاست  
 باحاطت و جامعیت برزخیت او سرادغان و انحقاض نهند  
 و دعوی آن کند که احاطت مرتبه با لیت که وجود امکات  
 مرات مرآته در عین بعد و همان امتداد است که ذوق ابرارک  
 این نکته از نشو و قدح حلق و ظروف حروف میشود **۴**

در روزی که در کتب کرامت رسد نام  
 و عدم غایت نبین و خلق خویش  
 که در استقامت در زمین خرامت است

یک نکته ازین دفتر گفته و همین باشد **۴**  
 پیام اهل لسان خیر که سعدی <sup>داند</sup> نه سر که گوش کند معنی سخن داند  
 و هیچ سبلی واضح لمن اهدی **۴** و لکن الامور عمت فاعمت  
 جاده راه وصول و شارع میخانه عشق بر مبرشته شدن طریق  
 کمال و مستحان شاه راه اعتدال بغایت واضح است چه  
 طرق اخراج که عبارته از کتاب صفات وجودی و انسانی  
 آن بنفس خویش است مشتمل بر انواع موافق و اضافی  
 عواقب بخلق اشتغال با صور عدمی که ترک آن اکتفا  
 و تجرید از سایر اشیاء و اضافات و مجاوره قلندر خانه نیستی  
 و خرابات فنا **۴**  
 در مسجد جننی یکده اینک باز خیز و مروان قدم زنه و خوراز  
 و لیکن بر اسطوخودوس احکام اخراجات و تصادم اسویبه  
 متخلله که از در بجهای نسب چارچی بر ساز جوارح و هوا  
 مدد که جوی و زبده و مملکت حقیقت ایشانرا بعبارة تقوی کونی  
 و غم رسوم عادی تا ربک کرده است دیده راه پیشانرا از این  
 راه روشن و طریق مستقیم کوز کرد آید **۴**  
 چنانچه خویش را دو آکن ورنه عالم همه اوست دیده می باید

عالم زلف داریم کشت عنبر بوی **۴** لیکن جان دماغی کان بوی <sup>شستودگی</sup>  
 و تدان آن ابدی هوا که من **۴** خاک با یقی آغاک محبتی  
 حلیف غرام ات لکن بنفسه **۴** و ابقاک و صفا منک بعضی  
 جز آن ظاهر شد که موجب تعویق تو قصور محبت بوده است  
 از جناب عشق و تعلق باطن بغیر این زمان جای نیست که  
 اظهار کنیم متعلق مولای تو و آنک سبب نزاری و افکار  
 تت بر تو آشکارا کردیم بوجهی که بنیاد دعوی محبتی که  
 با من میکنی منهدم کرد و تا بدانی که آن تیر باران محبت  
 و بلا از کجاست بر تو **۴**  
 خورش بود که محکم تجربه آید عیان **۴** تا سیه بوی شود هر که در عشق  
 بل ملازمت شداید عشق و مصایب محبت که کفنی و است  
 و لیکن متعلق آن محبت هم خودی و معشوق تو هم نفس  
 و این که ترا بقا صفات خویش می کنی و اضافت محبت عشق  
 و سایر صفات و چو دی بجزیشتن و خرد را معزول نمی کنی  
 از ایشا ل این تمکلات و تصرفات بعینیت از اوله  
 من و یکی از بر این قاطعه است اثبات مدعایم **۴**  
 سعدی تو لیستی که دم از دوستی نمی اظهار بندگی کنی دعوی جاگری

**فلم تهونى ما لم يكن في فائيا ولم تقن ما لم تجلي فيك صوره**  
 اصناف عشق با تو وقتی رات شد که در خوابات فنا و قمار خانه  
 اطلاق را آنی و سرچشمیت بخود میکنی و دعوی بیکت آن  
 سه در بابونی و آن بازندگی ترا میسر نکند و تا در مرآه حقیقت  
 تو صورت من جلوه نکند بازندگی بعد از ایندگی صورت تو اند  
**بست ۴** حریف مغلس ازین حلقه بی نصیب رود  
 و یافت در جلوه محبوب تو اند بود  
 که چنین جلوه کند معجز باویش خاک و بزم میخانه کم مرگ کارا  
 و زین پت کرشم است و عده آمیز عاشق را بر ترقی حال  
 و بلوغ او بر تبه بعلیا از مراتب عشق در انشای معاتبه  
 علی سبیل الایمان و الاشارة و این مقامی بغایت عزیزست  
 و سکنجینی بغایت لذت و نافع هر که جشیده باشد  
 از آن لب شکرین تو و عده دروغ بجای فاخته و کافور و یاسین  
**فزع عنک دعوی الحب اذع لونه فوادک و ادفع عنک عینک التي**  
**و جان جناب الوصل سبب است و هانت می آن تکن صادقان**  
**منوالمحب ان لم تقض ما را با من الحب فاحتر ذکا و خل غلظت**  
 پس مادام که تو درین مقام خواسی بود و ملازم آستان سواد

لم تقض

نمی

نفس باشی و عشق خویشین مصلحت آنست که دعوی عشق  
 حقیقی را یکسو کنی و دعوی دل خویش بهاطل دیگر کنی غیر  
 عشق که معده دل ترا قوت کواردین این عذائیت **۴**  
 نیت هر مرد مرد این میدان نیست مع مرغ این انجیر  
 و این کرامی و تبا می حال خویش را که دعوی دروغ  
 و شطح بی معنیست دعوی کنی به بهتر وجهی **۴**  
 هر که عشق طلبد ترک سرش باید کرد و نه اندیشه کاری دیگرش باید کرد  
 و زینهار که دور باشی از خیال نزدیک و بی پر میزی از چنان  
 وصل که بغایت بعیدست یا متن آن پایه و حال آنکه تو  
 بخطوط خود بازمانده و بجزیره جزئی خویش زنده باشی  
 بلی اگر صادق درین دعوی باید که محرمی مو تو اقبل آن  
 از سر طوع و رجعت شعار روزگار خود ساخته ترانه  
 عیشت همه برین قول راست سازی **۴**  
 کفنی اگر میزنی نقد حقیقت با کرمه تا محشرت نیم بهار تو  
 ماییم و نیم جانی وصلت کجا فرود ارزان بود بصد جان کریم  
 چون آن بارگاه عزت پناه عشقت سعی در کوی تو جوی  
 او نه پایه سر پایست و سودای بازار او نه کار سرری **۴**

طیورین



پر دلی می باید مردانه **۴** مولای فاسلم با شام الهوی  
 نام رقم نیستی و صوت از ادوی بر صیقله جان خویش نکش دفع  
 قضای حاجت بجز دره آن بارگاه نتوانی کرد پس تو بخیر بیا  
 بین الامرین یا اختیار صوت یا ترک عشق **۴**  
 خرق ریز بود همیشه در کشور ما جان غود بود همیشه در مجرم ما  
 داری سر ما و کوزه دور از بر ما **۴** مادوست کشیم تو نوزاری سر ما  
 من لم یب فی حبه لم یبش **۴** و دون اجتناء الخجل بالحق  
 قفلت لماروحی لیکه قبضها **۴** ایکه مالی ان یکنون بقضتی  
 و اما بالثانی الوفاة علی الوک **۴** و ثانی الوفاة تابی سواه حیثی  
 جن عاشق را مجبور کرد دیدن الموت السلو بر مقصدا **۴**  
 قالوا فقتلت قلت لا یکتس قالوا فتموت یا قتی قلت اموت  
 با اختیار عشق اولی در جواب می آید **۴**  
 دلم ز کس مستش این نخواستگان **۴** چرا که شیوه آن ترک دل سیه دا  
 و میگوید کفتم طلب موت از کسی کند که جان او در قبضه اختیار  
 ذرات او باشد و حال آنست که اگر جانی مت برابرست  
 و قبض آن چیز است که تعلق بتو می دارد که معشوقی من عاشقم  
 مرا آن بخت و تربت از لجا که روح من در قبضه اختیار من باشد

چه من در اول قدم ازین مقام گذشته ام و این جزو یادداشت **۴**  
 بجانان داد عاشق جان خود را که انباری بر آسود از کرایه  
 حاصل آن که من ناز انباریم که از سر جانی بر تو انم خاست و تنگ  
 و خشمکن شوم از وفاتی که بر سر وفات باشد **۴**  
 جان شیرین که قبول جن تو جانانی کی کانی با زمانه مرا جانی بود  
 و حال آنکه کار من وفات است که طبیعت و مرثت من با یکدیگر  
 جز میوان سپرم آنکه که بعد از من **۴** جز وفات شرم آنکه که جفای کشتم  
 و ما ذاعسی عینی یقال سوسی **۴** فلان سوی من لی ذبا و بغوتی  
 اجلی جلی ارضی القضا صابة **۴** و لا وصل ان صحت لیک سبته  
 و ان لم افرحقا لولیک شنبه **۴** لعزتها حبسی افتخار ایتهمه  
 آن چه خواهد بود که بدگویان من شاید که بعد از وفات گویند  
 آنکه فلان در عشق مجرد این غایت آزادی من و طلب منت  
 کیت که مرا با من میرساند یا صان میشود که برساند **۴**  
 اگر جاززه سعدی بگویند **۴** زسی حیوة نکونم و مردنی بشهاد  
 بلی راضی ام که مدت اجل من منقضی شود در عشق و اگر وصلی بر ما  
 جز جان سپردنیک صورتی که **۴** در کوی عشق خوشتر و پرستان دو  
 که مجرد این مردن من در عشق نسبت عشق من بتو درست میشود

است

و اگر نیز فایز شوم نسبت صادق در عشق تو و حق نام باشد  
 این معنی که من در عشق نیست شدم از برای عزت مقام عشق مرا  
 همین تهمت بکن که تاج افتخار و سرافرازی خود سازم  
 بکش تا عیب جو یا نه نگویید **عنی آید ملخ در چشم شامین**  
**و دیون اتمامی آن قضیت انانام** **اسات بنفس المشاهده سیرت**  
**و فی منک کافان هدی** **ولم اعد شهید اعلم داعی سیتی**  
 و اگر حال من بهمت نیز نزد و نزدیک آنک تاج افتخار بهمت  
 بر سر منم بشمشیر اذو و جو مان کشته کردم هیچ اسائی نکرده باشی  
 بنفس من چون بر مقضا من عشق و عفو و کرم و مهربانی  
 شهید ا بدرجه شهادت مسرور و شادمان گردانیدی و اگر نیز  
 در دیوان شهیدم قوم نکرد و نام من مرا از تو این قدر بس اگر  
 مرا عزیز کنی بقصد خرم و یقین که در خاطر تو خطور کرده باشم  
 و اطمینان من علم دعوت کننده من بجزان پلالت و ساط شهادت  
 کافیت مراد بر افراشتن کردن مفاخرت بر عالم و عالمیان  
 یا یا ای کرم کن من بگو بهر **کاکب شهید ز مراد بی نه باشد که برد**  
**ولم تسلمه منی و صالک بد لها** **لدی لبون بین صون و بدلت**  
 روح را صلاحیت آن نیست نزد من و بدان نمی آرد که در وصال

تو آرا بذل کند و بخشند که بونی بعیدت میان نگاه داشتن  
 من مرتبه ترا و عزت و وصل تو که سایر امر و وجودی بدو  
 مضافت و میان بذل من روح را بتو  
 جاشی که در و نر از جان تو **چه جای در بل زمان بی سلامت**  
 بجان که تو ان وصل او را خرید **پرازان شود خاک بازار او**  
 یا آنکه بونی بعیدت میانه وصل مصون تو که دامن عزت  
 بتقابل صبح چیزی الوده نکشته و میانه این متاع مبنذلی  
 خیس که در متکام وصل مقابل او شود  
 بزه قیسی سری دارم که در پایش کمین **سر لزد پیش میدارم که جالی تقفانک**  
**وانی الی التهدید بالمقتولک** **ومن مولد اکان غیری بدت**  
**ولم تعسفی بالقتل نفسی بل لها** **به تسعفی ان انت تلفت محبتی**  
**فان صح هذا الغال شک لغتی** **و اعلیت مقدار منی ان غیبتی**  
 عاشق را بسوی خراب کردن صورت تعیین و ویران کرد ایندن  
 آن نیست و هیئت مجموعی میلی ذاتیست  
 انقلابی ضرورت اینجا تا تو ان مغز بر کشتی از پست  
 و لهذا میکوید من بسوی هم دادن و ترسایدن از هر که  
 مایلیم و اگر چه دیگر از ما ز ترس هر که ارکان وجودشان منظر لعل

و ویران میشود که بسبب قتل سیح پیرایشی و ظلمی بر نفس من فیروز  
 بک براسطه او انجام مقاصد و قضای حاجت من خواهد بود  
 اگر جان تو خود خزن من بخواسی ریخت  
 مزارت صید پیش آید بخن خویش مستعجل جاگر این تم و آ  
 و این فال کشتن من بصحت پوسته  
 فالی که سعادت زند از قرعه اقبال الحق میا من المنقات تو  
 که معشوقی از رکات حرمان بدرجات و حصول و قربان بدراج  
 ترقی مراد تقعی سازی و مقدار مراد مراد عشق عالی میکنی  
 و قیمت مراد بازار اعتبار کران و غالی  
 شنیده ام که بخون کشیده بشیر زنی سعادت از اندیشه دیگر کنی  
 شکار را بدو صد نامزد می برد آن شکار در سوسه در آن قطار  
 شکار کشته بخون اندون می کرد که از برای خدایم بکش تو دیگر بار  
 در چشم کشه مردم از آن می نکرد که فسرده غافل پا کو شکار  
**و اما مستوع قضاک و ما به رضاک و لا اختار تا خیر بدت**  
**و عیبک بی وعد و انجامه منی ولی بغیر الجدان بر مذهب**  
 ایک خرابان حکم تو ام و استند عارفان تو میکنم در قتل که مرا  
 بدان ترسایند و در سرجه رضای تو دران باشد اگر چه همه

صد و هجران بود دست  
 اگر رضای تو ای در نامرادی دگر مراد دل خویش تو خرام خوا  
 و درین احکام سیح اختیار تا خیر مدت و تسویف امری کنم  
 که فی التا خیر افات تا خیر اگر می رود از جانب ما نیست  
 چه بیم دادن تو بکشتن مرا عین امیدت بحدیقه حقیقی  
 اصلی پس و فاندون بدان کشتن آرزو و مراد عاشقیست  
 صادق که بغیر از خدنگ بعد و تیر پزیری هیچ تیری دیگر  
 روی بگرد اند و ثابت قدم باشد  
 بهر سلاح که خزن مرا بخوانی حلال کرد مدت لا تبغ پزیری  
 و مراد بی عدم میکن عاشقت در مقام عاشقی و تبر نمودن  
 از الترام احکام معشوقی و اطهار تسلیم کردن و بونی بیعت  
 میانه این معنی و هجران که یکی از امهات مقامات عشقت  
 و بسی از مقاصد مبتنی بر آنجا شیخ از آنجا شد که  
 اذ کان خطی الهم منکم ولم یکن بعدا فذاک الهم عندی هو الوجل  
 و از اینجا عدم اطلاع بعضی از متفرضان استکشاف این صیده  
 بر مقاصد فرم که مقصدی اعتراض شده اند فرق کرده اند  
 بعد و هجران معلوم شد نیز که گوش کند معنی سخن داند

**فقد صرت ارجوا بحافی فاسعد بروح میت للحيوة استعدت**

بچشم مقدمات مذکوره و آنک قضا را می سمیت عاشق بر دفع احکام  
امتیازیت میگوید جان شده ام که امید میدارم آن چیز را که محل  
خوف مردم است یعنی قتل پس التماس من آنست که بگویند  
جسم التفات اعانتی فرمائی بدان موت حیات آیات روح  
برده را و او را ازین حیوة موت آثار خلاص می کنی که او بدین  
مستعد شده است آن حیوة حقیقی را

**و بی من بهمانه فی الحب سالکا سبیل الالی قلی ابرا غیره عشق**  
**بکل قیل کم قیل بهما قنی اسلم ییز یوما الیها بنظره**  
**و کم فی الوری مثلی امانت صابیه و لو نظرت عطفنا الی حاجت**

چون تعلبات ترقی غایات عشق مرتبه عاشق را باز بواسطه  
جسارتی که در اشای مخاطبات بدان اقدام نموده از در جانت  
بدرکات بعد از اذاحت جانچه در ایات گذشته بدان ایامی کرد  
سر آینه از فضای خطاب بکنج غیبت متوازی کشته میخورد  
از جهت تسلیم نفس خویش و تطمین خاطر طلاب که اشاعت آنها  
در تحت احکام فنا انجام عشق و عموم سلطت او به نسبت

**یا ارباب اذواق بیان کند**

حدیث عشق اگر کوی کناست کناه اول زخما بود و آدم  
میگوید جانم فدای کسی میمانم التفات هدایت آیات او پیش  
دستی نمودم و مسابقت جسم در میدان عشق در حالنی که  
مساک طایفه بودم که پیش از من طریق هدایت منحصر  
دانستند و با کرده از غیر این راه

جانم یک زلوح ضمیر او نقش وفای صحت جان منی  
اعفوا الی کل قلب المعزوم له شغل کل لسان بالهوی لبع  
چه در میان سر قیده از قبایل اصناف بن آدم بسی از قتلان  
تسخ عشقند که در آستانه حرمان و اندوه جان کرامی را سپرده اند  
و مرکز بگویند جسم عنایتی فائز کشته و ملحوظ لحاظ التفات  
عالم تمام پر زشیدان فتنه کشت ترک مرا خذک بلا در گان مسوز  
و در جهان آفرینش و شترستان خلقت او بسی مجبور بوده اند  
که مقهور تیغ حلال کشته اند و مقول شمشیر صد و سحران شده  
و اگر بگویند جسم التفات ایضا ترا منظور نظر رحمت و طمعت  
میکرد زنده و اندامی شدند  
با که این نکته توان گفت آنست که دل کشا را و دم عیسی مریم با او

فدای

اذا ما اظنت في مواماد فني **زری لوز و العلیا تدری اظنت**  
لقرن ان انفت عری بمجا **رچت وان ابلت عشای المتی**

چون حضرت معشوق بیامن القعات اتحاد اماره و دلال کجانی  
مال چرخن مزاحلال دانست و در عید کاه عشق خورش مرا  
قربان کرد سر آینه قدر من از حصین نزلت و حرمان بدروه  
فلک عزت و بزرگی فرود آورد

بسیار سر افکنده بیشتر سیات **ای دولت انگرس بر و این کیش**  
الوده نشد هیچ کوی دامن نازش **زان خرن عزیزان که بریز قدسین**  
ان کان قلبی فی الهوی تعین **یا قاتلی نبیغ لحظک امون**

چو سوکند میوزم بمر و زندگانی خدیشتن که اگر سر مایه عررا در ازا  
عشق اولف کمن سود کرده باشم **که کرسودی کیم ایجا زان**  
سر مایه دو عالم را با ختم بسودا **سودم همین که عمری سر بر در تو**

و سخن اگر میان القعات معشوق این جلد جسم و قوای او  
در کش کش اضطراب فرض عشق بست کینگی و فرسودگی  
موسوم کرد ایند فاما بشریف عاقبت عاقبتش مخصوص کرد  
ز القعات با من توان شایه **که جن کند عظام در بروج اتحاد**

**ذکلت بهای فی الخی حتی و جدتی** **وادی منال عندم فرقی تنق**

واخلتی و منا خضوعی لم یفلم **یرونی بهای محلا لحد متی**

چون از حکایت غلبه عشق درین معرکه و شمشیر راندن او بدست  
معشوق و بیان کیفیت آن فارغ شد میخراهد که شروع کند  
در آثار مرتبه بران موطن و نتیجه که بر صحایف احوال عاشق  
ظاهر شده است از ان مقدمه میگوید که چون عشق بسعی بازو

معشوق و تیغ جهانگیر حسن مملکت حقیقت مرا از نسبت طاری  
و رفایق کونی که حکم استیلا داشتند پاک کرد ایند سر آن در  
میان قیله اصحاب مجلس فتوت و اکابر دیوان کمال و تجلیل  
از ارباب ولایت و نبوت بر سر کوی محبوب در آستان مذ

و خورای و خاک اہانت و بی اعتباری اقدام **ع**  
اولیس من اجل المطاعم فی الوی عز الحیبت و ذلۃ العشاق  
و بنیاتی در زمین حقارت فرورقم بتر دایشان که اندک چیز  
وادی متر لتی که واسطه آمارب خدیگ کرده و وسیله نیل مقاصد

دنیوی و اخروی شود آرزو فوق سمت من تصور کرده اند **ع**  
هر جا که بر یکی بد آمد زخم عیب **در داکه کلیم من در ویش سیات**  
و چون این قوم منتسب بحضرت معشوق بود پذیر مقضای مقصود  
و کل عدو بالغ العسی فی ذمی **اذا کان من حج الحیبت حبیب**

دانی



بخندان و سائل خضوع و شواغ استکانت و مذلت انکسرت  
 بترد ایشان که آن معنی مرا در کتب پیغمبر و زوار انکار  
 پنهان کرد ایند جانچه مرا از غایت حقارت و نهایت خاکسار  
 محل خدمت و منزلت خدمتکاری نهادند **۴**  
 ای کاج که در پای سکان تو شوم چون بخت ندارم که سک تو کردم  
 و من در جات المعاصی **مخلدا** **الی درکات الذل من بختی**  
**نملا باب لی یغشی لاجاه یثی** و لا جار بی عی اعد حیثی  
**کان لم کن فینم خیر او لم ازل** **لایم حقیقانی رخاسی و یثی**  
 شک نیست که مریت سمیتی را قدر آن نیست که نقد استعداد  
 خیریس بر محکم عیار این طایفه زند و مهربی مایه را بکت آن نمک  
 کرد این عیار خانه کردد کند جا به این طایفه جز در کوفتاران  
 پر مایه بقیه و با ز اختیار و امتیاز را بر همه ای دولتان غفقت  
 نیندارند **۴** **مطبخ عشق جرتکورا نکشند**  
 هر آینه میکوی بعد از آن که مرا قبی عز کو کب جابه من در اوج  
 اعتبار بود جن آفتاب دولت عشق جرم التفات بر برج  
 حقیقت من انداخت از حنیض جرات عز و ترقی سوی اوج  
**درکات ذل و منزلت نامل شدم بعد از آن که کوکب تعین من**

مشایخ

**در عقده نوحه** در بند نام و ناموس بود **۴**  
 همیشه من چنین محزون بودم ز عقل و عاقبت پیرون بودم  
 همی جستم فروزی بر همه کس زبون عشق روز افرو بودم  
 این زمان در کتب ظلمتخانه جنون نشسته ابراب نسبت خارجی  
 مسدود کرد آینه بغایتی که نه در قبولی مانده است مرا که کس  
 از برای دفع حوایج از آن در آید و نه پاید جاسی که مایه امید را  
 شاید و نه در جوار کوجه تعین من کس را بقوه محافظت و حاکم  
**مجال سپکون** **۴**  
 خانه در کوی معان مطلق کند **روک در کوجه** ما خانه براند از اند  
 این همه از انت که این معنی بتردم در دم آزار حجت و عروت  
 نام کرده اند و مبدا و منشا امثال این تفرقه های رسمی  
 و عادی کشته بدولت عشق از من مغفود شده است **۴**  
**تسک با ذیال الهی و اظاع الحیا** و ظل سبیل الناسکین و ان طلوبوا  
 چه میا من احکام عشق جان از نظر التفات قوم افتاده ام  
 که کو یا مرکز در میان معاملات و مقامات ایشان مرا قدر  
 و عزتی نبوده و همیشه در منزل ایشان من خراب و بی اعتبار  
 بوده ام خواه در حال رخا که عبادت از التزام مقصیبات مراد

که مستهانی مقاصد ایشان که صوفیان اهل ظاهرند از اینجا  
تجارت و زنی کند و خواه در حال شدت که عبارت از ترک آن  
التر است و ایشان را در اینجا مدخل نیست چنانچه در لایحه  
تعرض قوم لغزام و اعرضوا بجانهم عن صحتی فیه واعتدوا  
رضو اما لانی بوالهوا بظنهم و خاضوا بحار الحی و دعوی انبلا  
فان قیل من تهوی و صرح بها **لقل کن او منته طلیف جنت**  
**ولو حذیه الذل بالذل للعوی** و **لکم تک لولا الحیف الذل عز**  
**فالی بها حال بعقل مدله** و صیحه **مجهود و عز مدله**  
یعنی بر تیه در مایه مدلت و در وقت ام که اگر سوال از موجب  
این خرابی کند و خراب کنده آن و تصریح کنم با هم او که کند  
کنایت میکند از کسی دیگر یا خود خیال یوش بر وقت رسیده  
و هذیان میگوید  
بوی پر امن که کرده خود میم **و ریکویم بر کوی ضلایست قدم**  
و حال آنکه اگر جوارش خواری و خاکساری در شر تجانی  
عشق عزیز و نایافت بودی هیچ لذت از خوان محبت بد  
من زبیدی چه مکرر معلوم شده که عاشق را عدا از عمر  
ملاست و طریق مذلت میرسد

که شدت آن زلف است و اندک شدت است که خرابی کند  
بارغم عشق را میجو ستون بایدار **پیشه مین داشتند آن مستور**  
و اگر نه میان القات عشق بر دی و مقصبات احکام  
خاصه آنکه احاطت اطراف جمعیت اضداد است صعود  
بدرج عز در عین مبوط بهماوی ذل هر احوال نشدی  
تسابت الاضداد عذی بحکم **فاصع شتی عذ عبدکم سهل**  
**قیعد منو اللقیما و منخط من الرضی** و عتبت العتبی و جرر منو العدل  
پس حال من بیما من آن القات عشق و اقتضا اضداد  
التواشی او آراسته و عزیز است از روی باطن بعقل حیران  
و عاقلی مشوب بدیوانکی و اندوی ظاهر بصحی که در عین  
بی طافتی واضطراب پیدا شود بصحت مجهود عبارتی  
از انعاشیت که در اشای پهای عظیم روی ناید و از روی  
مرتب بویستی در عین خرابی مندرج  
از خلاف آمد عا و بطل کلام کس **کسب جمعیت از ان زلف نشای**  
جطرف کمال هر چیزی مقارن ضدش است که الیسی اذا  
جاوزه انکس ضده پس اهل کمال را البته جامعیت  
اضداد لازم باشد در سایر مقامات چنانچه در پیشتر اچات

اشراقی بدان مست  
 اشرقتی چها الفسحیث لا  
 رقیب حجی بر المستی و خست  
 فاشقت من یله الخیث ساری  
 قریب عن سری عباره غیر

چون سلاسل معینا عاشق بمساعی تیغ بی دروغ معشوق  
 از سم فرو ریخت و نسبت او از خارج مطلقا منقطع ترا  
 چنانچه خوی آیات گذشته بدان اشاره کرد این مفدا  
 تمییز آن شد که نفس که طرف ظاهریت عاشق است  
 و انزل مراتب و جردی او بواسطه نسبت احاطه جانی  
 اطلاق ذاتی چون از عنوان قیود جزئیة و عوارض عایقه  
 بالکلیه خلاص یافت باسره جردی که طرف باطنیت اوست  
 حکایت تنای جب که اول مراتب اظهار محبت است بر سبیل  
 مساره در میان نهاد و چون اول مجالی ظهور معشوق و منصفه  
 جلوه او بر عاشق در موطن عزت و موافق عظمت بی دریغی دل  
 جلال و زیور استغنا و استقلال کمال آراسته جانیه معلوم  
 شد سر آینه مقام مقتضی مساره باشد و آنک بر سایر خوارج  
 پز شده ماند بتخصیص برخواجا عاقبت اندیش عقل که الحاله  
 پاره در مقام رقابت و محل محافظت مملکت است از ورود

احکام

احکام عشق و اعلام این معنی مقصور و محصور باشد  
 و جردی که از منبیا حضرت سلطنت پناه عشق است  
 و از ان خا نواده حقائق تا نیست  
 و لم از من بدین مکانی سوسنی و کمان اسراری و رعی ذی مایمی  
 پس از سبیت احکام عزت تر سیدم از سیران حدیث و انشا  
 تنای جب با اعمال قوا و ارکان مملکت حقیقت من که  
 میا ذاکه اظهار این معنی بر قوای متصرفه آتش شوق افروخته  
 کرد اند و موجب تصعید امیزه کرد و مفضی بتناثر عبرات  
 شود که عبارته که شار آن معرب باشد ازین سرخفی و ابا  
 این امر مکنون کند  
 ترسم که اشک برغم ما پرده در شود  
 وین راز سر بهر عالم سر شود  
 یفا لظ بعضی عن بعضی میانه  
 و سینی فی اخفا یصدق لبعثی  
 و لما لب اظهاره لخواجی  
 بدیهه حکری صنیه عن روی  
 و بالغت فی کتانه فنیسته  
 و انیت کتبی ما الیه ارفی

چون عساکر مقصوره عشق اطراف و اکناف مملکت حقیقت  
 عاشق فرو کرد و کوس عزت فرو کون قدم آینه حاکم وقت  
 باخفا ی این معنی از سایر اعمال و متصرفان مملکت مخمان در یاد

چه اهام اطهار این معنی قبل از تسخیر مملکت و استحکام  
 رتبه و مسابقت میماند موجب تعویق است و مستعدی  
 اشاره قند و تشویش است خلاق مقتضای عزت است که  
 فحوی یرلیغ مهابون بدان ناطق گشته **۴**  
 ساحل عنکم کل بانیه کلفه واقع نمک فی الکری خیال  
 لیسلم ذاک الودین وینکم فلت علی شی سواه ایالی  
 و لهذا میگوید که عال قوا و متصرفان مملکت وجود مقتضای  
 حکم وقت از جهت اخفا این سر و صیانت او از وصمت  
 اطهار یکدیگر را در غلطی اندازد چنانچه قوه ناطقه که از  
 اساطین دیوان اطهار است در اخفای این معنی دروغ  
 صدق بهیچے داند **۴**  
 الصدق افضل بانطق به و لربما نفع الفتی کذب  
 و چون به بدیهه فکر که مشیر نفس صاحب سزا است و آن  
 اول مراتب قوه نظریه و مسی عقل میولانی در عرف  
 اهل نظر ابا نمود از اطهار این معنی بر قوای باطن مزاینه  
 من نیز از روت که وزیر و مشیر عقل است و آن عبارت  
 از دیگر مراتب قوای نظریه نگاه داشته و مبالغه در

انکار

انکار

در کتمان بغایتی که از قوه حافظ غایب شده و فراموش گشت  
 و بیکم نتوانن اطراف و مخفی الشی اذا جا وز حده فراموش  
 کردم پوشانیدن آن اسرار را و آشکارا شد **۴**  
 در پنهان فراتم تکلم کند ورنه از دل ز سیدی زبان او از م  
 طاقت دودی روزی شود **۴** چنانچه شاید داشتن آتش نگاه  
**فان اجن من عرس اللی فی العنا فقد نفس فی منا باقیه**  
**و اعلی ایالی المی للنفس طاقت عنا به من اذکر تها و انت**  
 چون نمود جال او از پیت سابق جمع بین المتقابلین  
 شد که عبارت از کتمان و اعلاست و ان غایت شدت  
 و نهایت عنا و مشقت است **۴**  
 فوفقت بین عزیتین کلانا امضی و ارفغ من طایبان  
 آه که غشش بومی سوزنم است **۴** رنزه آن که زغمت کویم آه  
 سر آینه نظین نفس را میگوید که اگر در نشاندن درخت ارنو  
 و کاشتن بجره مراد میوه مشقی و ربخی برنجی **۴**  
 و دون اجنار النخل باحت النخل بیختم خدا راست که  
 یاری دهد بر مقتضای فرموده الذین جاهدوا فینا لنبئکم  
 سلبا نفسی را که در رسیدن بارز و با حقیقی خرد را بخت

و عنا انذار و يا رب العجب نفسي و شريف ذاتي که اين صفت او باشد  
 و حال اک شيرين ترين آرزو با درياه عشق بر مذاق  
 نفس را آنست که حکم کرده باشد با رنگارنگ مشاقق آن انگش  
 خود را پا ذواد و فراعوش گردانيدش در عين بايد دان  
 چنانچه معلوم گشت در بيت سابق **ع**  
 ز دست او قدح زنه ناي بايد که مجو شربت شير خوشگوار گشتي  
 بر صفت که ميسر شود بکس چيد که خريش را به کوي ان گشتي  
**انانت لها مني على مراقاتا** **خراط قلبى باوى المنة**  
**فان طرت سر امن الوهم** **بلا حاطر اطرت اطلاق ميبه**  
 قهرمان عزت را که سلطان نافذ فرمان اين موطن است  
 چنانچه معلوم گشت بر مقتضاي فرموده ان الله لا يغير  
 ان يشرك به و يغير ما دون ذلك لمن يشاء حکم وقت آن  
 شد که مرا قبي نصب گندم از ابا لي مملکت حقيقت عاشق  
 که وقوف بر موارد و مصارف آن داشته باشد بران حقيقت  
 هم پير و آنچه عشق تا اگر از ميب تقلبات قلبى خاطري  
 از خاطر که از طرف عشق جسته برين مملکت کدار کيد و بر  
 جلال او عبا رکد و رقي نشاند بديده رقابت ملاحظه آن نموده

اعلام ديد تا جمعي نفع و قلع آن ماده نازد سازد **ع** سازد  
 خيال ترک من شصت فانت کرده ملز اوصاف من نزاران چيد ب  
 پس درين حالت ميبت قهرمان عزت جان مملکت  
 عاشق را فرو گرفته که اگر ناکاه حصرة معشوق پنهان از  
 عسس قوت و سمي که صاحب ديوان حکم تخويف و توسيم  
 بر خاطر او خطور کند و ناکاه صفتي يا حکمي از احکام  
 عايقه مانع شوند عاشق از غايت مهابت و صلوات انحصرة  
 بي اهايت و تخويف قوت و سمي سر مسکت و سيجار کي در پيش  
 انداخته مجال ملاحظه مجال محبوب ندانيد باشد **ع**  
 گوشم بر آه ناکه خبر ميدهد و صاحب خبر پايه و من سر شدم  
**و طرف طرفي ان سمت نظرة** **وان بسطت کلي الى البسط کف**  
**ففي کل عضوي اقدام و رفقة** **ومن ميبه الاعظام احجام تبه**  
 بين از ميبت قهرمان عزت اگر قوت باصره که رئيس اعمال  
 ديوان انفعالات قصد تصرف کند در مدارکات خريش  
 از ان مصروف و ممنوع گردد **ع**  
 و كيف تری ليلى بين تری بها **ع** سواها و ما طهرتها بالمدامع  
 او را بچشم يک توان ديد چون **بلال** بهر ديد جان جلوه ان ماه پاره

و همچنین اگر عامل دست که سر تنک بهاران میدان فعلت  
 حکم تصرف در مالک خویش کند و بطرف انبساط میل نماید  
 بغیر از کف و منع حاصل آن نیاید و همچنین سایر قوی که قروع  
 و توابع آن دو قوتند بنا بر تفصیل ایشان خواهد آمدن **۴**  
 ذرا که کم اگر تجات سمر دیده چو دگر نه روت نکرد  
 از دست چو دگر نه زلفت و ز پاچه سزگنه بکوت کدرد  
 پس در هر عضوی از اعضای عاشق دو قوت از حکم عشق ظاهر  
 شده یکی از روی انبساط جهانی حکم بر پیش آمدن می کند و پس سلسله  
 شوق جنانیدن و دیگری از طرف انقباض جلالی دور باش  
 امتناع و اجام کشیده و بدست رسبت و معیت داده تا از  
 حرم انبساط دور می گرداند **۴**  
 سندی که تا بر کس برینت **۴** سان دور باش آسینت  
 پایت که به چهر کلام زهره را **۴** روم که بی تو شمع کلام صبر و  
 لقی و سعی بی آثار رحمت **۴** علیها بدت عندی کایثار **۴**  
 لسانی ان بدی اذ انانلا اسما **۴** له و صف سعی و ماص بصمت  
 و اذنی ان اهدی لسانی ذکرها **۴** لقلبی لم یبتعد الصمت  
 درین ایات تفصیل آن حکم اجمالیت که از قهر مان عزت

ظاهر میشود و تبیین معنی قوتین میگوید در من ازین دو قوت  
 که یکی محل ظهور آن دهبانت و دیگری مورد صدور و سمع  
 آثار زحمت و اسباب از دجام حاصل میشود چه بر مقتضای **۴**  
 و ایک و اسم العاریه اتی انار علیها من فم المتکلم  
 بانک سلطان غیرت ای میکند ازین معنی پیش عاشق کران  
 می نماید که نمائت قوای جسمانی شبها ز وصل محبوب در حیطه **۴**  
 اگر که آید **۴**  
 دامن عزت چه آید بدل جان **۴** دل بر خوست که یا خیر بار ترزند  
 جان جوارح کشف راجع جمال آنست که کرده آشیانه لطف او کرد  
 چنانکه کی که جویا در تنم کنم در دل **۴** رخت زانوش اندیشه تاب میکرد  
 و لند میگوید بر و زحمت دیدم ازین جوارح که در منت و واسطه  
 التداد من شده اند که آن زحمت نزد من مجرای شاد زحمت  
 که اگر نه از میان آن زحمت بودی ظهور او بر مشاعر من  
 که محل احتضای منت نتوانستی بود و لیکن سلطان عزت  
 و غیرت جان در کینست که اگر قوت سامع که برید صا  
 سزاست در مقام صمم ندارد خورادم از شنوای تند و اظهار  
 اوصاف خرد گذر باز که خطیب منبر اعلانست بر این

خدمتش با وجود آنکه بعد از او در مراتب احوال و شهود  
 سکوت پیشه سازد  
 هزار بار بشنویم دهان بشکند و کلامش منور نام تو بردن مرا نمی شناید  
 و همچنین اگر لسان من نیز ذکر او را ببرد پیوسته از برای دل  
 و حال آنکه او مالک صحت خود نتواند شد کوش که رسول  
 و حامل آن هدایت صم اختیار کند و از سمیت سلطان  
 عزت نتواند حمل آن کردن  
 آنجا که یاد پرده عزت فرو برد نه پندار ماند و نه پرده نه رسول  
**انار علیها ان اهریم بجهنما واعرف مقداری ناکر غیرت**  
**فختلس الروح اریا حالها و ما ابره نفسی من توهم منیته**  
 تنوع اطوار غیرت و نظور احکام او بدین منتهی گشته که  
 میگردید که غیرت می برم بر حضرت معشوق و جناب طالش  
 که نسبت خویشی کم بعشق او  
 من بی مایه که باشم خدایت را تو باشم حیف باشد که تو را بر من من با تو باشم  
 باز مقدار مرتبه خویش در میزان معرفت من نیز که هر چه حقیقی  
 دارد بذو مضافت و هر کفزه تعیین من غیر از نیستی و عدم  
 نیست پس اگر صفتی وجودی باشد مثل محبت و غیره هم نبند

ص ۱۰۰

مضاف تواند شد که **العبد و ماله المولاه**  
 و منکر غیرت خویش میشود و این انتهای مقام غیرت است که  
 بضد خویش منکسر گشت و معتقد طوفین شد و بعد شروع  
 در مبادی موطن اتحاد میکند که نتیجه دو مین تبع عشقت  
 و میگوید که میباید از تکاب آن شد ایذ مذکور و تبع بی فریغ  
 معشوق روح که هم از شهرستان قدس بود و نسبتی قریب  
 بخانه اداد سلطنت و تتریه معشوقی داشت از غایت شادمانی  
 و نشاط بد و پیوست **دل کزان توشد مرا بکنید**  
 و نفس که سرخیل شهرستان طبیعتت مر جند بواسطه احتشاش  
 اجاد و انعاس او با یکام کثرت از ان دولت حالیا محروم است  
 و لیکن از تو هم آرزوی آن سعادت که مدد مرع متعطشان  
 بادی بعد و حرمانت او را میرا نمی کنم  
 که جردانم که بوصلت هم باز نکردم تا درین راه میرم که طلبکار باشم  
**یرا مایه بعد عن العین سمی بطیف ملازم زایرین بیقطعی**  
**فی غبط طری مسی عند ذکرها و محمد مانفته منی بقیتی**  
 قرة سامعه هر چند از احفاد و اجاد نفس است و لیکن بواسطه  
 نسبت مقاربتی که با روح دارد از حیث تتره و تقدس مداد که

و مشاعر او در حالتی که نفس با سایر افراتان و اعیان در نهاد معبد  
 و همانند او سعادت رویت فایز و محفوظ است بسبب خدایی  
 که ازین هر دو وقت پداری بیامین ملائکه که مشتمل خواهد  
 بود بر تمام محبوب تشریف زیارت ازانی میفرماید **۴**  
 او ذکر من سوی و لو بلام فان احادیث الخلیف بدای  
 پس قوه با صره که منصب رویت تعلق بدومی دارد  
 می برد بر سامع در وقت یاد کردن محبوب همچنان بقیه  
 السیفی که از مملکت حقیقت عاشق مانده است حدیثی  
 بر آنچه بیخ قهر فانی کرد ایذه در تحت لایحه حکومت آورده **۴**  
 فایز که است قصه شریف و دوست حدیث در ضمن کوشی  
**امت امامی در حقیقه فالو** در انی نکات حیرت و حیرت  
**بر امامی در صلواتی نازک** و شهد فی قلبی امام الهی  
**و لاخر وان صلی الامام الی ان** ثوت بقوادری سی قبل قبلی  
**و کل الجهات الت نحوی تر** با همه من سک و حج و عمره  
 جرن از تفصیل بنامی احوال و اوضاعی که معرکه دوم عشق را  
 لازم بود فارغ شد شروع در بیان نتیجه آن میکند که جرن حضرت  
 معشوق مملکت حقیقت مرا مستقر ایات خویش ساخت

و روح که شهنشوار و در میان سلطنت بود در تحت اذیال اقبال او  
 آمده باشد گمان آنحضرت متحد گشت و سایر اعیان مملکت  
 بقدر نیاز استعداد از پروردگارت آفتاب شراق او محفوظ  
 گشتد چنانچه از ایسات گذشته معلوم گشت الحاله پاره جدا  
 در سر ایای تعیین خود میگردم بخرا سمی بلا سمی نظر تا علم فی آید  
 من من نیم انکس که منم کوشی **۴** گویا ز منم در منم کوشی گشت  
 من چر منی پیش نیم سر تابای انکس منم کوشی گشت  
 این زمان جرن بعد از تمهید امر طهاره بحکم **۴**  
 غسل در اشک دم کا با طریقه کند پاک شواول و پس دیده بران کانداز  
 اتمام وضو عشق بشرایط مذکوره بر مفضا، **۴**  
 با دیده وضو ساز و عزیمت کوشی که وضو نتوان کرد که کوشی  
 بتقدیم رسانیده شد میگوید امامت کردم در نماز حقیقت امام  
 خویش راجه هر که با وجود بلوغ مرتبه فطرت و وصول بطهور  
 بگریه و تفرید از خشت وحدت صوری و معنوی پاک گشته از  
 معنی عشق احکامی که مستحب شرایط صحت صلوة است  
 تعلیم گرفته باشد و بجز فایده فایده تحت حضرت محبت شعار  
 مجدی صلوات الله و سلاته علیه و آله مخصوص باشد سر آینه

۱۰



با سحقات امامت اید عشق منفرد کرد و جانچی در مقدمه  
 بدان اشعاری رفت پس سایر مکونات در زینت وجود  
 از من مآخرا باشد با ضروره و قبله که متوجه مصلیان می باشد  
 اینجا ترا ند بود که من بدان روی آورم و جنت ازان تحقیق  
 شود و هر چند که ناظر عقل در تقدم زمانی و مکانی نظر میکنند  
 امام را پیش از من می پند فاما در دیده شود قلبی که حجب  
 زمان و مکان پرده بصیرت او نیست و اند شد ظاهر است که  
 من امام الایه ام  
 بن اعدی مہیات لورق سلوة و بی یقینت بی الحجب کل امام  
 و سچ عجیبی نیست درین که امام وجود در ناز عشق بن اقتدا  
 کند و حال اک حضرت معشوق که قبله امر قبله است و متوجه  
 الیه سایر مقاصد در دل من مقام دارد  
 نور اویم ز سبیل دست صورت و جان مرد و طفیل دست  
 و درین حالت سایر جهالت با اشتیاق علی که بعضی ازان  
 سناک حج است و عمره بسوی من متوجه شدند  
 من نقطه مرکوز وجودم من قبله که بعد سجودم  
 بنا صلواتی بالمقام اقیما و اشهد فیما انہا لی صلت

کلانا مضل و امد ساجدالی حقیقتہ بالجمع فی کل سجدۃ  
 و ما کان لی صلی بر او لم یکن صلواتی لغیری فی ادا کل سجدۃ  
 از برای حضرت معشوقست نمازها، اظهار اسما ربوبی که  
 از روی قرب نوافل در مقام ابر سیم قلب که عبارت از  
 برنخ جامعست و محل اثبات اوصاف ربوبی معشوقست  
 اثبات میکنم که در عین کثرت اعتباری اثبات وحدۃ  
 حقیقی کرده میشود و درین نمازها بر معضای و جعلت قرة  
 عینی فی الصلوة مشاهده آن میکنم که حضرت معشوق  
 نماز اظهار وحدۃ ذاتی خویش و ظهور سرایش در مراتب برآ  
 منت که لولاک لما خلقت الا لاک پس سر دو یکی باشم  
 در ادا آن صلوة جو وحدۃ حقیقی باطن و حقیقت کثرت  
 نسبی اسائیت از روی عاشقی و کثرت نسبی اسائی باطن  
 و حقیقت وحدۃ حقیقت از روی معشوقی و مصلی صلوة  
 اظهار در سجدۃ خضوع است حقیقت خویش را بسبت یک  
 تاجع شود با ظاهرش و رفع مابہ الامتیا ز کند در مرتزی از ترا  
 وجودی تا ظاهر عین باطن کرده و حکم مظهر متلاشی شود  
 و معنی وحدۃ بحقیقتنا در عین کثرت روناید جانچ نحوای

این

پت مطابق حال کرد که  
 ما تر البرقة و صفاء  
 پس برین تقدیر که کفتم معشوق که از برای من ناز کرد غیر  
 از حقیقت من نبوده باشد همچنانکه ناز من که کفتم از برای  
 معشوقست دیگری نبود آن غیر از من  
 کرجه بند زلف تست دلم  
 تا بدانی که از لطافت خویش  
 می الجهر العرف القدر  
 حلفت لهم ما کا بهما غزاها  
 و ما غیر اضواء الاشتهار  
 بجهت بدان که بجز یکست  
 بجز آخر یکی با سم و عدد  
 الی کم و اخی السرة ما قد منکما  
 منحت ولا یوم لایوم قبل ان  
 این شروعست در بیان طلاع مکرر سیوم و مقدمات آنکه  
 انتها مراتب سیر عشق بدوست و ابتداء ظهور احکام اطلا  
 انجام از حال آنکه تا غایت حقایق اطوار محبت و مایه ترتب

علیه را که عبارتی از عرایس معانی توحید و ابکار اتحاد است  
 در لباس امتداد جن حج و صلوة و ارکان مناسک و عظام  
 و شراب و غیره بر جمالی ظهور جلوه می داد و اکنون که نشو و  
 شراب انبساط بصرافت و عدم امتزاج عنان تا لکن اختیار حکم  
 کاسا لها الحکم فن اجل اذا  
 لذت قوه ماسکه در بر تو میزاید که مصدوقه حال خویش را  
 مخلص از شوایب تلمیس و تمثیل که آب پیش پیمان خا  
 سلامت است زندان و جزایات پان کد  
 ستر خدا که عارف مالک بکنش  
 میگوید تا چند باره رسوم و عادات علاقه محبت و مواظ  
 دست دارم اینک حکم  
 ان کن مغز ما ذاک العذار  
 وات حانات حبه یا ندی  
 آن پرده را دردم که  
 لاخیر فی اللذات من ذنوبنا  
 جرن ندرم و حال آنکه روزنار استخلاف من چل بند با سار  
 حجب و رقایق نسیب کونی و الهی حلقه عقد پیعت منست  
 و در عنده حقیقت من که بکشاید و بیچ یک از ان عنده حجب

خارج نمانده است که و علم آدم الایها و کلهما چه روزی این  
دولت محبت او و عشق بمن بخشیده شده که منور بر لوح  
وجود پیر تک این روز و شب زمانی نبود **ع** محزون بود  
پیش از آن کاذب از باغ و باغی بود از شراب عشق جانان جان  
پیشتر از آنکه حضرت معشوقی بلا بس تعیین ظاهر کرد  
و بر تاقین معادیت تحریک سلسله ماسطت کند در  
او ان حکم قابلیت و دولت اولیت که قهرمان بود مسلط  
بود بر اعیان نمود **ع** **ع**  
انانت و یخیزات مو والکل فی سوسول عن وصل  
فقلت سواها لا یسبح و ناظر **ع** **ع**  
و همت بهانی عالم الاثر ظهوره کانت نشوئه قبل نشاؤه  
یعنی در آن او ان که سعادت عشق او در یافته و ساطیح  
و نظرها مجال مداخت در آن خلوت تمانه بود که وسیله شریک  
و ذخائر تعلی با جمال وجودی و اکتساب امری بنویسند  
در وصل نشست و نه نیز با جلاب اصل جلیه و جاذبه  
استعداد تدرانت بود چه استعداد جزوی شخصی الی  
قوة استجلاب قابلیت اطلاق ذاتی عشقی تواند بود که

ع

القابل لا یكون الامن فیضه الا قدس لا یجل عطا یا سم  
الامطایا سم **ع** با فای تو ان دید کافان کاست  
پس در عالم کمر که تعیین عاشق بر مرکب استقلال نشست  
آنجا که منور مخدرات سر پرده معنی عاری از ملامت  
بر جمالی ظهور نخر امیده بود ندمن شیفته و حیران عشق  
بودم و حال امک نشوئه عشق من پیشتره ازین نشاؤه  
روحی نیز بود جانچه در ایات سابق معلوم گشت **ع** جهان  
منور باغ جهان را بنو ذمام نشان که مت بودم از ان کما او  
**ع** **ع**  
**ع** فانی الهوی عالم یکن ثم باقیما **ع** **ع** من من صفات چنانا فصلت  
**ع** فالقیته القیت عنی صارا **ع** **ع** الی و منی دارد ابریزده  
این اشارت بود و در معرکه سیوم از معاویک عشق  
که جهاد اکبر عبارتیست از ان و تاجی کما رزار بدانت  
میکوید حصرة سلطنت پناه عشق این بار صراوه اطلاق  
شمشیر قهاری از نیام جاری کشیده بدست اصاطت  
اصابع خروش روی الصفات سوی حقیقت من که عاشق  
نهاد **ع** سلطان جو خنجر خود زند فریاد کردن چون توان  
و هر چه در ان موطن حادث شده بود از صفات وجودی

و نسب کوئی که در میان ما اینجا در طریق مراتب ظاهر شده  
 مر را بتبع قهاری فانی کرد انیده مضمحل گشتند بعد  
 ازان جان یا فتم چون متحقق بجزرت جمع اطلاق آیا  
 عشقی گشتم که هر چه انداخته بودم از ان صفات همه را  
 مصدر من بودم و از من ناشی شده و بمن وارد گشته باز آیا  
 خصوصیتی که در اطوار و ادوار الکتاب نموده **۴**  
 منم فرزند عشق ای جان ولی پیش از پذیر با شتم و مرجع  
 و مورد آن همه محبوب بود و بدو منتت فی الجمله **۴**  
 چون دیده بخود بدید خو **۴** دیدیم که همه بمن مضایفند  
 معنی صریح و اسم مبهم اسمی که حقیقت مساوت  
 چون دانستی اصبت فالزوم و شک نیست که شور خصوصیا  
 مراتب را در تحقق بجزرت جمع دخلی عظیم است **۴**  
 زاب بنی زک شد عین موجود و زعب کیره و ز شیره شرا  
 زین مراتب کوره آب کدر هیچ کس را نکرد دست و جریا  
 میخاک نفی آن بکلیتها از امهات اصول این تحقیق  
 عشق که در دو کون مکان برید **۴** عقای مغزیم که شام بدید  
 و پشت اول مین نفی است و ثانی ازان اثبات اگر

خواهی بفرق و جمع تعبیر کن طرفین را و اگر خواهی تزیین  
 و تشبیه از لا مشاحته فی الالفاظ  
 و شایسته نفس الصفا **۴** **۴** تجتبی عینی فی سهو و محبت  
 و ان التی احببتنا لا محاله **۴** و کات لها نفس علی جلیتی  
 قنات بهامین حث لم تدروخی **۴** شهودی نفس الامر غیر جوبله  
 موطن متحققان مرتبه و توحید یا محض تریه است  
 و عین تفرقه یا مجرد تشبیه است و مطلق جمع جناح  
 «چنین ساقین بدان اشاره رفت یا تریه است»  
 عین تشبیه و جمع «عین تفرقه و این از حضایض اولو  
 النهایت است از اصحاب اطراف و رجال اعرف که  
 جو پار دوق ایشان از مشرب خاص خاتی مترشح باشد  
 من بر منزل عقاب بخود دردم **۴** قطع این مرحله با مرع سلیمان  
 اکنون «ین آیات بدان اشاره میکند و بخصوصیت  
 موطن خویش از مقامات عشق که میگوید نفس خویش را  
 مشاهده کردم در عین صفات منکره که بدان محبوبم  
 از خود و سبب حجاب من او میشد در سایر مراتب شهود  
 و موطن حجاب و این معنی از حضرة تعاقب اطراف

صورت ظهور تو انداخت که همه مقامات آنجا در مقابل خود  
 صورت تامی پذیرد چنانچه گفته باشند **۴**  
 زان ماده که مرکز بخشیدم **۴** و آن تو بودی که در دستم شکست  
 در آن دل که گذاشتی بر من **۴** در آن جمله چنانچه گفتم میباشی  
 و مشاهده کردم نیز که من بودم که خویشتن را از دور حس است  
 بر مجالی ظهور بر خود عرضه کردم و با جادو دست گرفتم خود را  
 خیمه از می کلکون لهای خود **۴** سر او بر خورش از آن بهر آواز  
 دوی خود پند را شکم زان نشید **۴** دیده زین خویش مشرک در نماش  
 و حال آنکه نفس من بر مقتضا بل انسان علی نفسه بصیرة  
 پیش ازین حواله حضرت جمعیت معشوقی بمن میکرد که  
 یعنی نقد استعداد عاشقی با اوست **۴** میکرد  
 سالها دل طلب جام از نامی کرد **۴** آنچه خود داشت نیکایه نسا  
 پس در یوادی بخت خویش سالها سرگردان و حیران بود  
 و نمیدانست و حال آنکه حقیقت نغز آنت است که ازین شهود  
 و کشف که ترا شده او جهول افاده است در اصل خویش  
 و فی نفس الامر بلکه او فی نفسه عالم و محقق است بدین معنی  
 این قدر است که بواسطه ترا کم عواش منظره و استیلا

است خود

جوایز مدتها بجمک نسوا لدفان سیم انفسهم بحج نسیان  
 معشوقی کشته **۴**  
 تو یوسی بخت و رند **۴** از تو آنکه خسته یک بر  
**و قدان لی تفصیل ما قبله بحجلا و اجال انصت بساط**  
 جزن مطیه مسالک نورد عاشق از اعوار و انجاد مقابل  
 که شته از مطالع و مهارط عاشقی و معشوقی خلاص است  
 و خیره احتضار بر سبیط اراضی اطلاق عشقی زده بخت  
 رایات احاطت آیات فتح مطلق را مرکز استقامت سا  
 و مقام محمود را منزل اقامت کرد در آینه شکام آن شد  
 که آنچه ترجمان زبان در غلبات اطوار عاشقی و معشوقی  
 مقتضی اجال آن بود بتفصیل بیان کند همچنانچه آنچه  
 مقتضی تفصیل شده با جمال طلق کرد و تا از عهد او  
 جامع الکلم یعنی معنای حقیقت و جمعی ختمی که موطن  
 اوست نقص نموده باشد **۴**  
 جز در سبیل چو آمدی تا آنار **۴** نسیمش بوی مشک آرد بیارنا  
 حاصل آنکه قهرمان موطن ختمی کالی بر مقتضای توجج اللیل  
 فی النهار و توجج النهار فی اللیل از تباین مقابلین و تمایز

طرین آیت ۴ سخن اناس لا توسط بینا ملک تاجی  
 ظهور سرک دیکری می نماید بدت حاجتی و اخفت نظام  
 انا ذاتی جتنا لا تخادنا بنوار من عباد الهی شدت  
 بیش بی الواشی البیا و لا علیها بما یبیدی لیدیما تصیتی  
 مقامات محبت و مقدمات آنرا که پیشتر ازین اجا لادان  
 اشارتی کرد در مدد تفصیل آید و میگوید که فزا کرن  
 من رقیقه محبت معشوق و رویانیدن شجر دوستی شمر  
 تاج و مفید با یکی گشت که از عادت مجبان عادی نادر  
 ابقد بواسطه آنکه این شجره نوار افغان بهتره اتحاد بحضرت  
 جمعیت و حقیقت و جهت که آنجا مری و فرعون دارند شتی  
 پرومند گشت چه و شانه ملا معتزین که مقصدا نشا ایشان  
 آنت که بتیر غازی اجمال فیها من یفید فیها و یسکالها  
 دمار از مستی و تعین من که عاشق پیش معشوق بر آورند  
 این زمان اگر و شایستی کند برای من میکند بسوی معشوق  
 گفت و کوی بی جرم بودی **دانش** کان طید که کله زنت ساره  
 اتعبت نفسك واسترحت بکراه حتی جبنتک فی الصبایه عاری  
 فاعجب هاج مارج عداله فی جبه لسان شان شاکر

این کتاب در بیان محبت است و در بیان مقدمات آن  
 و در بیان عبادت و در بیان اخلاص و در بیان  
 در بیان عبادت و در بیان اخلاص و در بیان  
 در بیان عبادت و در بیان اخلاص و در بیان

فاعلموا انما سلف علیا و یجئ بالصدق المحبته  
 تقرب بالنفس احتسابا بالمالم کن راجیا عهدا ثوابا فادنت  
 پس چون سار حواجز و حجب که در مضائق مراتب عایق و مانع  
 می نمودند از پر تو اشع حضرت آفتاب شراق معشوق  
 معلوم گشت که سمد باید داد و اعداد مشغول بوده اند سر آینه عاشق  
 واجب و لازم شود که از مضیق تقابل حسته بسعه اطلاق  
 در آید تا توفیه احق شکر تواند نمود و آنچه در پیشتر ازین که  
 در ربقه تقابل مراتب بود تو سم میگرد که اظهار حکم مابه  
 الامتیا زاست که مقضای عداوت و مخالفتت مجرد  
 تو سم بود و هیچ دشمنی و عداوت نبود بلکه آنها همه مستعد  
 توفیه مقام شکر بود و مستحب مرید مومبت و عطیه که بدان  
 تاسیس بنیان محبت شود و بر مان صدق دعوی خودت کرد  
 اگر عاشق نماندی در حدی نبودی عشق را سرگز روانی  
 و کر معشوق آسان دادی کجا این لذت پوست دادی  
 سر آینه عاشق را بعد از تقدیم مراسم شکر شکرانه بذل روح  
 تقدیم نمودن و قربان بقرة نفس مراقی عز او را با وج  
 علین رسانیدن واجب باشد ۴

تافس بیدل النفس اذ الهم فان قلبها منك يا جذا البذل  
 و شك نیست که وقتی بجز قبول متعلقی کرد بدل نفس  
 که طبع مجازات و امید مشاببات اذ یال اخلاص آزما  
 نیالوده باشد **۴** که این معامله با اهل راز توان  
 بر آینه مستحق نیل مرآت قریب و مستاهل فوز برابرت  
 وصلت شود **۴**  
 تر بندگی جز که ایمان بشرط مژدگی که در خورشید پروری دلند  
 و قدمت مالی فی عالمی عاجلا **۴** و ما این مسا با ان تکون منسلک  
 و خلفت ظنی رویتی ذاک مخلصا **۴** و لست براهن ان تکون مطیع  
 و سایر ذکا احوال از علوم و اعمال و مقامات و احوال  
 که در فیه خریزه تعیین من خواهد بود حالیا پیش کش حضرت  
 معشوق کردم خواه بحسب وراثت اعمال بالضرورة حاصل  
 باشد آنها یا بحسب عطیه و امتنان شاید که حاصل شود  
 عرصه اتماسا ختم و درین قارخانه بر انداختم **۴**  
 چون دست سوی قاریانم یک دانه و کون را یا زیم  
 و در پس پشت اعتبار کدو اشتر رویت و ملاحظه اشیا از نفس  
 و احوال عاجل و آجل را تا از وصیت رعوت مبراکشته در

مخلصان

مخلصان منخرط باشم و حال که راضی نیستم که این رویت  
 اخلاص نیز براق سمت کردن نمود مرا که مطیع سیر  
 منست قلاوه توقف کرد **۴**  
 عرض کردم و جهان بر دل کار افشاده **۴** بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست  
 و یمنها بالفقر لکن بوصف **۴** غیت فالقیت و ففاری و ثروتی  
 فثبت لی العاقرة فی الغنی **۴** فضیله تصدی فاطرت فضیلتی  
 فلاح ملاحی شیخ اطرا حی صحت **۴** ثوابی لا شایا سوا ابی مشیبی  
 چون سر بایه مقاصد عاجل و آجل و مآرب و مطالب دنیوی  
 و اخروی در قارخانه عشق بد او اول در باخت لاجرم  
 بر سر بطاعت اصلی خویش که فقرت بر مقصدا و بده  
 بضاعتا ردت الینا رفت و آرا و وسیله مقاصد و مآرب  
 حقیقی ساخت **۴**  
 پایا که زانی ز فخر ایشیم **۴** مکر رسم بکنی درین خراب آباد  
 ولیکن این فقر که اینجا موطن بحقق عاشق شده نه آن  
 فقرت که در مقابل غنا باشد بلکه معنی فقر درین موطن  
 بکم احاطت ذاتی و حضرت نغانق اطراف عا لازم  
 او بود بالضرورة و او نسبت احاطت داشت باشد بغنا

و فقری که متفلسفان و بعبارت متعارف از آن افتقار  
 و شروت تعریف کنند و لهذا چون بدو محقق گشت که  
 مطلق و کلیست سر آینه جزایات در حکم طرح افتد  
 بی فقر صورتی که بود معنی آن بل فقر معنوی که بدان فقر انبیا  
 و لیکن چون ترک فقر و غنا کردن و ببقام جامعیت محقق  
 گشتن فضیلتی نبشید حقیقت عاشق را و کالی و جودی  
 اثبات کرد ویرا که مرقی قصد او اوست ازین معنی  
 سر آینه بحکم بر لبغ وقت واجب کرد ترک این معنی نیز  
 کردن و درم افتا و اطراح برین هم کشیدن  
 جز بولات دل یافت اشکر عشق بدست باش که سر ببادینما  
 پس چون رفقا و اطراح بر فقر مطلق که سرمایه اصلی  
 عاشقت کشید سر آینه پرور چون گشت این زمان که چراغ نلاج  
 و خراج بحکم اطراح و افراح در اطراح خودی خود و انجلاخ  
 از احکام خویشتن بود مطلقا چون بر تبه ترک و فناء  
 مطلق رسید و تحقق باوصاف عدمی که مسلک عاشقیست  
 تمام سپرد بحکم فرموده الصوم لی وانا اجری به نعم از حضرت  
 معشوق چیزی دیگر را صلاحیت اکبر جز او ثواب آن

کرد و نباشد  
 گفته اخرون بهای گشته منم **۴** همه را عشق خون به گشتست  
 چه مادام که عاشق در مقام تقابل او صافست سر و صغی که  
 متر و ک او کرد در البتة در مقابل آن و صغی جرای آن تواند  
 ولیکن چون در مقام احاطت در آمد و نیز و کجا معتنه او را  
 مقابل نیست که صلوح جز ائیت داشت باشد سر آینه عین  
 او جزا کرد و جانی نخوی حدیث صوم بدان مشغول **۴**  
 همه باشی جرمیج کردی تو معج باشی جرجفت فردی مع  
**و نطقت به لابی الیهما اولی** **۴** به نضل عن سبل الهدی **دلت**  
 چون با اشاره دولت عشق و دلالت قاید تو فیض بر مهابط  
 و مضاعف این طریق اطلاع یافت جانی اجالا و تفصیلا  
 بدان تعریف کرد درین وقت میگوید روز کار من از دولت  
 عشق بدان انجام مید که بر اسطه اتصال بحضرت معشوق  
 و محقق بیامعیت آن حضرت راه می یابم و ارشاد می کنم  
 آنکسانی را که در عین تفرق گمراه گشته اند از راه راست  
 بخیزشین **۴** هر که بخیزشین رود در نبرد بسوی دو  
 و حال امک این هدایت و دلالت از آنحضرتش از من **۴**

ک



در روز اشتیاق یک دلیل باید  
 مابری خورش آن زلفی با بدم  
 نقلی مطلق مرادک معطبا  
 قیادک من بعضی با مطینت  
 و اسر خلیا من حظ نکل واعین  
 حسیضک و ابنت بعد ذکرت

چون در ایات گذشته بر مقتضای حکم وقت الزام آن نمود  
 که معنی را در تغییر آن بکلیت و اجمال اکتفا نماید بلکه  
 تبیین جزئیات و تفصیل آن گوینده سایر اقسام احکام  
 آنرا از پرده ابهام اخراج کند و در معرض اظهار آورد و درین  
 بیت سابق بر مقتضای حکم عشق نسبت خریشتن بارشاد تو پیدا  
 کرد و شک نیست که تفصیل آن معنی اقتضا آن کند که سایر  
 سائلک و مناجی را بصاعد با و مهابطها بر طالب مستر شد  
 روشن کرد اندکشا فیه تا اوبقوة معانی صاحب دلان  
 و تعیین اشارات ایشان جراح بصیرتش از مشکوه بیاید  
 افزوخسته کرد و بمضات او بام از طریق مستقیم و مناجی تو  
 یا جاتیج زو و رسمین مخطوط **یا** از زبان صادقان از صدق نماید  
 آن فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او الفی السمع و سوشید  
 و همدالذکایت حال خویشتن عدول کرده خطاب میکند بکسی که  
 او را در قبده خلقت و محبت با ارباب قلوب مستحکم شده و از همو

ری

پرو

طبیعتی است انوار و انجاد او دید میولانی و برادی نفسانی با  
 براق برق سیر عشق سپری کرده باشد پس حاجت تزیین  
 این ایات بر جزئیات مقامات ارباب بدایات کردن  
 و الزام تعسفات نمودن نباشد و مخلص این خطاب ایک  
 بر مقتضای **چ** جرد فوادک من سوی الاحباب **خ** خطیج  
 خاطر را از خاشاک امور مختلف و مقاصد متنوع پاک کرد  
 و سایر مطالب و تارب را مقصود و محصور در مراد محبوب  
 دان **و** بتل الیه بتیلا **و** عنان اختیار و ارادت را  
 از سر اطمینان نفس و سکون قلب بدو پیار **ح**  
 عواصی کن گرت گری باید **غ** عواصا ز اجند منرمی باید  
 سر رشته بدست یار و جان **یا** دم نازدن و قدم ز سر بیاید  
 مالک خردا همیشه عصه کز اند **ب** بلکه پری بگری شذیم و پرستیم  
 و خالی شوا از سایر خطوط نفسانی و مالار و از یستی بدستی  
 و تعیین خویشتن تا محل اشراق آفتاب حقایق افاضت کرد  
 و حیرت محبت و اخلاص را در ارضی باطن خویشتن ثابت  
 و راسخ و از نار یا من قلب از نبات حقایق و معارف بر بند  
 و شاداب کرد و و نه ازین عالم فانی جسمانی بر زمین

نصارت این ریاض بعالم باقی روحانی است شوی  
 جانی که جهان جان کنی از او چیزی که وجود مطلق از سایه او  
 باست عجب که می نگرد دل تو زین پرده که خارده مسایله  
 و سده و تار و انصاف استقرها **حیبا النبا عن الایة محبت**  
 و عدس قریب استجب و اجب غذا **اشتر عن ساق اجتهاد نهضه**  
**و کن صارا مالوت فالق منی و لیاک علی فنی اخطر علیة**  
 در این دو بیت گذشته اشاره بمقام تجرید و تفرید و تبیین  
 شرایط آن بود که از مبادی مقامات محبت است منظوری  
 بر اکثر کلیات احوال و اطوار ابرار و اختیار است از توبه  
 و زهد و توکل و صبر و اخلاص و غیره و الحاله هذه شروع  
 در بیان طرق احوال و افعال و آیات سایر احوال سالک  
 مستر شد میکند که بعد ذلک بدان متحقق و متمکن گردد  
 اما احوال می باید که سهام کلام تو که مستر شدی بروفق  
 احصا باشد و منحرف از هدف سداد و صواب نباشد  
 و احوال تو می باید که از طریق مستقیم شریعت و بیخ تویم  
 عدالت که السنه شرایع و حکم بدان تا اطلاق است متجاوز  
 نباشد و باید که در التزام این معانی بنفس خویش اعتماد تمام

بلک تنک و اعتصام بروه و ثقی و اعتصموا بجبل اللہ  
 جمیعا واجب دانی و سلوک این طریق بمواشیق ثبات و لزوم  
 مستحکم کردانی در حالتی که بگوش جان اجابت دعوت  
 اجیوا داعی الله نموده متوجه حضرت معشوق گشتی  
 و رجوع از نفس و مقضیات تفرقه آن کرده خاشا خا  
 متوجه کعبه و حده حقیقی شوی  
 کسی که بر تو نور جان مجلس زک تفرقه ایند اولش زرد  
 بروی هر که نظر کرد روی و **سختی** سخن زمر که شود از دمان و  
 و هر چند در بودی تفرقه بر مقضای امور یا مختلفه قطع نما  
 کرده باشی پیشتر از آنکه غول غوایت و ضلالت ترا مسخر  
 خود کند حدیث العود احمد را شمار وقت سازی و مرجع  
 خود ترا بمثال فرموده استجیبوا الله و الرسول با مستعد  
 شوی و اجتاب از تسویفات نفس و تعللات طبیعه که  
 فتوی **غدا اشتر عن ساق اجتهاد نهضه**  
 ازان تعبیر میکند لازم و مستقیم شوی چه  
 خردمند از آنکس ترا کند که او کار او روز فردا کند  
 و می باید که در زندگی احوال و اوضاع و عدم توقیف در آن

دل

باشد و حده وقت باشی که الوقت سیف یعنی هیچ نوع  
 تعلل و توقف نشتری که نزد اهل طریق و ارباب حقیق  
 مقت کسپر و عار عظم تضعیف وقتست که تضعیف الوقت  
 مقت و دور باشی اگر طبع اکس کوشی مگر فردا چنین شود  
 که تعلل بلعل کردن خطرناک تر علیست **۴**  
 از امروز کاری بفرود آید **۴** چه دانی که فردا چه آید زمان  
 ای پیش و مردی امروز تو بجز **۴** وی زاید فردا می آید ملک  
 و تم فی رضا یا واسع غیر محمول **۴** نشاط و لا تخلد لعجز مغموت  
 و سر زمانه انص کسیر اخطاک **۴** البطالة ما اخذت عننا لصحة  
 و اقدم و قدم ما ععدت **۴** مع الخراف و اخرج عن قلوبت  
 از جایی عقلت و خویگاه بطالت بیای جد و اجتهاد  
 بر خیز و شاه راه عشق را بخطوات سعی و کوشش پیمای  
 نه آنک طالب نشاط باشی و موقوف شره **۴** این طلب نشینی  
 و میانه اجری که مغموت مقاصد و مضیع مطالبست تقاعد  
 تم ندی الی متى ذالتوا این **۴** لغنم فرصة الزمان المعاز  
 و اگر در آلات سیر و اسباب حرکت ضعیفی و شکستی شده  
 آن خستی درین راه عین صحتت اندران متوقف نباید

بود و بر مقتضای سیر و الی الله عجا و مکاسیر بیکس از پایی  
 طلب تشست که آن قدر زمان که در تاخیر میداری  
 عزیمت خور از برای صحت **۴** حظ تو از سیر مایه عمر بطال  
 خواهد بود بالصبر و وفایده اش خسران **۴**  
 آرام بگیر تا توانی ای دل **۴** منای کزین راه توانی ای دل  
 که بایر دل شکسته می دارد **۴** خوش باش و محو زعم که توانی ای دل  
 و از مقام تعیین و هستی خود پیش آیی و قدمی در قرخانه  
 نیستی و فنا نه و با خود پیار و بیازان رسوم و عادات را که  
 با آن در خانه صوفی رنجان بر مقتضای فرموده رضوان  
 بان بگردنوا مع الخراف مجاور گشته و قلاید تقلید کردن  
 جان تو کرده و بعلا یق تعلقات باطنی ترا از سالکان  
 مسالک حقیقی منقاد کرد آینه پس مردانه پیرو ای  
 از بن خایه قیود که النفات باحوال و اوضاع مستزج او  
 ترا محبوس مظلومه و سم و خیال کرد آینه **۴**  
 چند و جدای دل طاعت کش **۴** دین من و ما و دین نامه نوش  
 روحانه را و بر آن کن پس خویش را سیکانه کن **۴**  
 و آنکه پایا عاشقان چمنانه شو منجانه شو

وجد سبب العزم سون فان تجد تجد نصفا فالغسلان جدت  
 و اقبل اليها وانما مقل فقد وصيت لفضي ان قبل وصيتي  
 فلم يدن منها موسر باجتهاده و عينا لم يات موثر عرسية  
 تشيخه حذو و عرسية نموده بصوادم غزوة الرجال علايق  
 و عوائل تا ميل و تسويل نفس كه ناشي از تسويل جليلي  
 و اسما ذائق اوشده قطع كن كه اگر درين ره حجت دوي  
 و بهج چیز باز نمانی و ميچ خاری دامن تمت ترا نكرد و سرت  
 آن دم دم استراحت پاي و نفس اسایش زنی كه  
 عند الصباح يجد القوم السرى و زاد راه دوا حست  
 پس اگر نفس خویش باز نمانی و او عايق طریق لا مؤان  
 سر اینه بختار و دو لمتد نفس باشد  
 دل اسیر عشق شد اقبال وقت نگر جان فدای تو شد بخند و مین  
 روی تو جز سوی حصره معشوق را و در حاله اقباس قصد بارگاه  
 که مشن کن که  
 حل الزاد اقبیح کل شیء اذا كان الورود على الكرم  
 و این نکته را بگوش جان تلقی های که مجموع نضاح سر برین  
 در حجت اگر گوش نصیحت شنو و سرش پندیر داری

بی سجاده زکین کن گرت چرخا کند که سالک خمیر باشد ز راه و مرتبه لها  
 چه تو انکران بازار اعمال مرکز بر سیده اجتهاد در تعقیب طالع  
 و باطن سعاده قرب فایز نکشته اند  
 بطواف کعبه روتم بجزم زداند که برو تو خود که باشی که درون  
 و که این خوابات فقر و نیستی سرگز بر اسطه اجتهاد در ایثار  
 ترک و سابط و اختیار بی جبری دور نشده اند  
 در دیر میزددم من زبون شدم که در اعرافی که تو هم عرفی  
 دل شکست پسندند اقدان بصیر دست قلب خود از روی اندوه  
 بد آن جری شرط انوی این طایفه بالهد وقت وقت  
 منی عصفت ریح الولا قصفت احاطنا و لو بالفقر تبیت ربت  
 و اعنی میا با لیسار جزا و علی القطع بالوصل فی الحب  
 برین جلد رفته است شرط عشق میا اهل و یعنی پاک ازان  
 قارخانه تجرید و سرسکان خوابات تغزید که کلاه ترک ایشان  
 طبع از رنگ وجود و عدست و مرقع از عدم آن یعنی توفیه  
 مقام ترک را ترک ترک سم کرده اند و محقق بصفت شرقی  
 کشته جانچه در مقصد بدان اشارتی رفته و نقد حقیقه خویش را  
 بر مقتضای العقر سواد الوجوه فی الدارین نه در کعبه وجود و در

نهاده و ذکر کرده عدم اعتباری بر آینه شرایط اتمام عهد محبوب  
 بتقدم رسانیده و ما کرده اند و مستحق وفای او گشته او قوما  
 بعهدی او ف بعهده کم که هر گاه که از مشرق اقبال عشق  
 صبا قبول و زیند کیر دگشتی اعمال و احوال تو آنکه از ابرهم  
 ولی مخوران خرابات فقر نیستی را انتفاش دهد و تربیت کند  
 زبانی که کلاه از سر گذرد و گیاه آسوده باشد سر و رنجور  
 چه توانگر ترین دست بدستگاه اعمال و احوال مادام که اینها  
 وسیله تقرب یارگاه وصال سازد چو ای آن پلارک خیر  
 قطع و صوارم تفریق و تبعید باشد حکایت نمک فروش  
 و بارگاه محمود منشور است  
 و نیکو دینان گریه و دم در کین در حقان بچین آید و مولایند  
 و اخلص نما و اخلص نما **افق و ک من اعمال بر تکت**  
 و عاود و ای القیل و العالی **عرا و عاوی صدقا قصه**  
**فالبین من مدعی بالین عارف و تدعرت کل العبارات کلت**  
 مرآة عبودیت حضرت محبوب را بصیقل اخلص از نمودن  
 او زد و زده کرد آن تا بیا من فرموده کال اخلص له نعی  
 الصفات عن شکر اتحاد را بذاق جان حیثه از حنظل

رعوتة افتقار که از آنچه تو سل با اعمال نیست که موجب تکیه  
 و تجلیه کرد خلاص یابی  
 نباید عشق را سالوس و طام **میان در بند در کوی خرابات**  
 شراب از ساقیان لب شکر کیر **خندک غرماشان در جگر کیر**  
 و چون در مقام قرب و بساط انبساط یاری یافتی بچک افتد  
 علی البساط و الیک و الا بساط می باید که از داعیه گفت  
 و گو که مقضا آن مقامت دور باشی و دشمنی و رزی  
 تا نجات یابی از عوایق تقویات و ظلمات ظلم دعویها  
 که راستی آن قصد سمع و ریات  
 اگر جرای عشق در باید ز کفن بیج کاری بر نیاید  
 جز زبانها را نکسانی که صلاحیت دعوت و خطاب دارند  
 بفضیح ترین عارفان و حال آنکه بجمع عبارات ممکنه تعبیر  
 نمایند اخر الامر بسمه الکنی و کنکی اداء مقصود مویم  
 کردند از برای آنکه فتنه عالم عشق اولوا و احاطت کلیا  
 او بنسبت با عالم معانی و مدارک عقل نسبت محیط است بحاطت که  
 عقل ازاری دید و تاجری غار کرد **عشق کفنا سر و نین جهان**  
 عقل کفنا شربت حدیث ن راه **عشق کفنا راه و رفتم من با**

عشق

و همچنین فنیه عالم معانی بنسبت با عالم الفاظ آن در غایه سحر  
 و این در نهایت ضیق کجا تظلم یازد ایشان مقصود کرد **۴**  
 در عبارت سببی بکنید عشق عشق از عالم عبارت نیست  
 عشق را بر حقیقت نکفت شافعی را در روایت نیست  
 و اعنه لم یفصح فانک ابله **۴** و ان غریب عنده ما قلنا صحت  
 و فی الصحت سمت عنده جاه سکة خدا عبده من طه خیر مکت  
 فکن بصرا وانظر و سماعه **۴** لسانه قل فالج اهدی طریق  
 حال آنکه سر سری که در خلق تمامه و ضمیر تست تا قوه ناطقه از  
 بلا بس پان پوشانیده و بر سر بازار اظهار واضح حرفم  
 رقم تعیین و اختصاص نکشته او در رتبه اتحاد است با تو ترا  
 ایه تملک و احاطت بتعین او ثابت و مقر و لیکن چون  
 در مجالی حروف و اصوات خصوصیات تمیزه متعین است  
 سر این در صحیف وجود بر رقم استقلال موسوم گردد و روابط  
 اتحاد و قرین به نسبت بعد و غریبه متبدل شود پس تخار مستندان  
 بعد از این طریق باید که سکوت باشد سکوتی که مقابل  
 سکوت که در آن سکوت هم شوائب و دعوات نفس که قصد  
 تعظیم و جاه که عبارت از بقیه تعیین است باقیست چه سر که

بجان آنکه جاه نمکن و وقار بهترین مکتبت در افکار و کلمات  
 متوجه خرایش ساخت برین سپیل او فی الحقیقه بنده جاه بود  
 باشد و قبله عبادتش ابقای ناموس میبات **۴**  
 عشق را سر بر بند باید کرد بر سر جار سوس رسوائی  
 پس سکوتی که مختار اهل طریقت است که سایر جوارح  
 در وقت ایالت قهرمان تفرقه از اعمال خرایش معزول باشد  
 ولی در حین ظهور سلطان جمعیه عشق که اساطین مشاعر  
 بر مفضاه فرموده است سمع و بصره یا راه قوت و اتحاد  
 باریانند باید که حقیقه عاشق در وقت دیدن سر دیده پیا کرد  
 روزی که جمال آن صنم دیده **۴** از فرق سپهرم تا بقدم دیده  
 و همچنین در وقت استماع همه گوش شنوا شود **۴**  
 همه گوشیم تاجه فرمائی و در وقت تعپیر و پان احاد  
 عشق همه زبان کویا باشد **۴**  
 فان خدرث اعنها فکلی مسمع و کلی ان حدیثیم السن تلو  
 چه از طی پان مقامات سابقه معلوم گشت که جمع بین  
 المقابلین در سایر مقامات واحوال ره نمانده ترین  
 طریقیست **۴** سر اراز من این نکته کردم بحقیق

ولا تتبع من سولت نفسه له **فضارت له اماره واستمرت**  
**ووج ما اداها واعداً فلكل من عداها وعدتها با حصن حتى**  
 عنان اختيار خویش بدست کسی مده که بوقلمون نفس  
 بجزدترین بعضی از اعمال بجز خفایات مقبولات عامه  
 و مشهورات ایشان او را فریفته کرد ایدیه باشد و از  
 مخالفات نفس نام نهاده و در حمله حقیقه او زمام حمل  
 و عقد و امر و نهی را بدست تسلط گرفته مستعد و مستقیم  
 بان تا نرنی در کرد و بان **سنت** که صیحه ایشان شود بی غیرت  
 تن مرده از انت که با جانها جان زنده از ان مانند کابتن  
 بل که بر مقتضای قل الله ثم ذمهم فی خوضهم لیعبون استین  
 اعراض بر روی غیر محبوب افشان و نفس خود را نیز  
 پس پشت اعراض گذاشته از عداد اعدا شمر که او در بند  
 احکام احکام امتیازی و تفرقه است که منبع قوای مختلف  
 و اوصاف عجیب متنوعست پس او فی الحقیقه از اعداء  
 آنحضرت جمعیت شعار محبوبه باشد که بوحده و اطلاق  
 مخصوص و متفرقات جبراد بعدا و نیت الا عدم  
 مناسبت و بعد در احکام خاصه پس طریق انت که

ادوات

اعراض کنی از و از تسویلات و تسلیات او و پناه جوی  
 بسیر ترک تسلیت و حصن حصین تقوی که بر مقتضای الصوم  
 سلاح المؤمن او بهترین سلاحی و منبع ترین حصنی است و  
 می توان که جبهه را مضاف یا کینه روح قصدش ارباب  
 قلوب و مرشد آن طریق باشد  
**۴**  
 رفیع بر عشق کین بحدت کفا که باشد این بهمانی  
 الا بر شاه شمس تبریز سراپی کنی بسیر بر آشی  
**و نفسی کانت قبل لواءه من اطعها عصت و بعضی کانت**  
**فان وردتها الموت ای بعضه و اتعبتها کما یکنون مریدتی**  
**فعاوت منها حله تملکت منی وان خففت عنها تادیت**  
 چه نفس من نیز پیشتر از آنک آفتاب حقایق اشراق عشق  
 بر و تابد و در حیطه تربیت او در آید در مقام ملامت بود  
 با من که سرگاه که عنان اختیار و زمام اطاعت بدست  
 او داد می از مقتضای خصوصیت کثرت آثار تفرقه شعار  
 خویش که از نظور با طوار و ادوار اکتساب نموده از  
 راه عدالت و حده اماره امتیاز شدی روی عزیمت  
 سری اطراف نهاده از طریق مستقیم و سلطانی و شریعی

طبیعت

قویم اعتدالی و صدائی انحراف نمودی و در ممالک عسبان  
 منبعل کشتی و سرکاه که دست عصیان و کف مغ پیش  
 افعال او داشتی از مقضا علیه حکم قابلیت ذاتی و استعداد  
 اصلی سر از عیان و اطاعت در پیش داشتی پس از برای  
 از احاطه عواین مکتسبه او و عوارض مضد اش واجب  
 دیدم فرو آوردن او بر منزل بیات و کجائی که شد  
 موت و دشواری اسرار او آسان تر باشد از بعضی  
 از ان احوال جرعه مستحج ترک بعضی از ملایمات حجاب  
 غیر او و رود چشمه حیوان عشق مستلزم خوض در طلال  
 ترک ملایمات مطلقا مع احتمال المنازات و الاقبال  
 علیها اختار **←** «سرکامی نزار مرگت اینجا  
 و بر بخش آوردم او را از جانشیدن شربت ملامت و ناکامی  
 تا باشد که بغض عوارض عایقه از دامن قابلیت اقبال  
 آثار خوش کرده رحمت رسانده من کرد پس چون  
 کرد الایش کوان مستعدن از دامن احاطه پر امن  
 نفس پاک شد مرا این سوی قابلیت جلی خویش بازگشت  
 و حوصله اشتر و ارعالم کوار خوزرا در زیر بازگشایف من

ن

شاخ ساخت و جذای از انواع مجاهدات و ریاضات  
 برو نهاده شد بقوه قبول برگرفته از من تحمل نمود خواجه  
 اگر وقتی از ان احوال ثقیل تخفیف یابد و از ان بارهای سنگین  
 او چیزی سبک کرد و آن سبکباری بر او کران اید و متاد  
 کرد **←** اشترما جو عفت که جمل علف تلف کند  
**و کلفتها لابل کفالت قیامها بکلیفها حتی کلفت بکلفتی**  
**و از حبت فی تمهیه کل لذة با بعدا دامن عادیا فاطات**  
 فی الجمله تقلاید کلفت و از همه التزام عبادات و طاعات  
 کردن نفس آینه را در خیره اذمان کشیدم نه از کلفت  
 و مشقت بلکه «عمده» قیام تکالیف شدم و بر ذلت  
 سمت خویش مواظبه این لازم شدم تا بغایتی که  
 عاشق شدم بر مشقت خویش **←**  
 ما عاشق «دیم ندانم دوارا ما تشنه» دیم جود انیم صفارا  
 و چون «پاک گردانیدن نفس نقش لذات جسمانی و  
 ملایمات حیوانی از لوح ارادت او بر دم بران که  
 او را دور کرد اندم از عادات مقبوله و مقبول اغذیه  
 روحانی «فطام از مالوفات طبعی مستلی کشت اسحقا

ق



بلوغ مرتبه قائده اصلی خویش بر مقصدا ارجحی الی ربک  
 نمود و از تفرقه میل باطراف اخلاف رسته جمعیت آباد  
 عدالت پست بر شکای اطلاق داده آرام گرفت و آسود  
 سایه طوبی و دلجوئی حور و جنس درموی بر کوی ترفند انبیا دم  
 در طبق سولده نهار کشته **و اشید نفسی فی غیر زکیه**  
**و کل مقام عن سلوک قطعته عبودیه حقیقه بعبودیه**  
 در راه عشق سحر امر با نایل و بار کیم سمناک ناز که من بشهر برستم  
 و مسخر کردم از راه در آن حالت نفس خود را می دیدم که بسوز  
 از شوائب الایمان نام پاک شده **بسیار سفر باید تا چرخ شود خالی**  
 و هر مقامی از مقامات کلی چون توبه و زهد و غیره و جزای  
 چون محاسبه و مراقبه که از سلوک قطع آن کرده بودم  
 در مرتبه اول از مراتب عشق و در باده اولی از بودایی این  
 طریق که بر بار کیم عبودیه که بجام تکلیف بلغم و برین مشقت  
 شده و بود می سپردم و منزه مرتبه ام حله تخلف بودم  
 سلوک عین آن مقامات را درست کرد ایندم بقوه براق  
 عبودیه طوائفه طبعه و بدانها متحقق گشتم  
 مرخص بکوی او در دست که پی لازم **بسیار بگردیدم تا راه بوی لازم**

**و کت بهای صبا بل ترک ما** از یاد رفتن لها و اجبت  
**فصرت چیا بل مجا لطفه** و لیس کقول مرتب نفسی حقیقی  
 حاصل لک بچندی در اطوار تفرقه عشق بودم و در مقامات  
 عاشقی آنحضره نسبت مباحده و محامنت را بوشا این مراد  
 خویش و مقترحات خاصه مستحکم می کردم پس چون آفا  
 جمعیت اشراق تفرقه زده ای معشوقی تا پیدن گرفت و ترک  
 فرادات و مقترحات کرده جمله یکسو شد عین مراد محبوب  
 گشتم بل که محبوب گشتم  
 مدتی یا ریا می کردم خود تحقیق بار خود بودم  
 پس چون غیم تفرقه نسبت آنرا از میان کشیده گشتم  
 خورشید اتحاد افاضت بر تو مقاربه بر افاضی اراضی  
 حقیقه من اذاخت و تارة بیاس عاشقی مکتبی گشت  
 و بواسطه تقرب او با رنگارنگ نوافل عدای او شد و او از  
 کت سمع و بصره در اذاخت و تارة بصوره معشوقی بر آمد  
 و در مقام قرب فرایین با قاعه صلوة سمع ایه لمن حده  
 قیام نمود و صرت چیا اشارتت بدین مرتبه میخانک  
 بل مجا اشارتت بر مرتبه اول و این مرتبه از اتحاد کس متحقق

شسته و اشاره بدان کرده غیر از آنست که پیشتر گفت که انی  
 التي احببتا لامثالهما منوز در مقام تعلق بود و در حیطه  
 تقابل او صاف و شهود آن مرتبه از ورای حجب می باشد چنانچه  
 در بیت سابقش که و شایسته نفسی بدین اشعاری باشد  
 و این مرتبه در عبارت شریعت معبر با حسانت که اعدای یکدیگر  
 تراه و این از خصوصیت اطوار عشقت و مویه تقابل شمار  
 او که در عین اتحاد تعدد متصور میشود **۴**  
 این طرف که او مشرف و در کربانه چکانه جان شد که سرخیزش ندارد  
**خرجت بما عني ليلها فلم اعد الي و مثل لا يقول برجعة**  
**و اوردت نفسي عن فوجي بكر ما فلم ارضها من بعد ذلك لصحبي**  
**وعيتت عن افواني بحث لا يرا حني ابداه و صف بجزئی**  
 پرون آدم از مطوره تعین و حصا جزیت شعار خویش نمایان  
 القات اتحاد آثار حصه معشوقی بسوی حامی کلیت قضای  
 او اولین زمان بمقر جزیت خویش باز نمی کردم **۴**  
 تماشا که زلفش دل جانف روزی شد که باز آید و جاوید کربان ماند  
 چه امثال من که پرورده خرابات اطلاق باشند و او ایامی مکه  
 کم شدگی که رجوع بمطهر صورتی و محاسن احکام آن کند

ما بدان شرط فرین کوی معانی ایم **۴** که در در سرخیزش بسجده نبریم  
 و فصحیح صحرای اطلاق و مد بصر آن نچنان خوات مرا فرود گرفته  
 که این صفت پیرون آمدن من در نظر متمم آید چنان صفت ما و جرد  
 ایک محمود است و واسطه وصول من برای کمال او بوده  
 نخواهم که با من مصاحب باشد **۴**  
 شعب صالح نخواهم که تن بود با که شرط نیست که سر می میان باشد  
 و همچنین که خروج پیش دیده امت من عاجز نمی گردد همچنین  
 از افراد نفس از آن رو که مقابل آنست نیز دور شدیم بی  
 بچستی که اظهار سحر و صغی از اوصاف متقابل در دست  
 مرا نمی تواند گرفت و مزاحم و قتم نمی شود چه مادام که شخص  
 در حیطه تقابل اوصاف باشد او را از حکم جزیت و تعین  
 جاره نخواهد بود **۴**  
**بشپتم بخدا هستی هر عالم نیامم در بدم پرده جونی سر آدم نمی دارم**  
**و ما انا ابدی اتحادی ببدنی و انہی انتہای شیخ توامنع رفعتی**  
**جلت فی قلبها الوجود لناظر ففی کل مرئی ارا انا برویتی**  
 چون رجال ذوق و طلب را در سواد اعظم اطلاق کمال قضی  
 فرو گرفت و در سفر از مطوره حصار تعینات بهج مرحله باز

مانند صبح مرتبه و امن صمت او نگر وقت سر آینه او را می سرزد که  
 در عین اتحاد از تفرقه مبداء و معاد خیر کند  
 کاسرا می معانه رندان دانند  
 رندی باید ز شرف تا آخته بیاید و چون خرد را بداخته  
 زین گرم روی سوخته ساخته اندر ندی سرد و جهان باخته  
 و لهذا میگویند بیک حکم فرود و اما بخواه یک خدش اظهار  
 مبداء خویش در مقام اتحاد و اجاز از اتمای خود می کنم  
 درین نشانه که با نهایت تنزل و تذلل غایب و غوطه دارد  
 سر راه در میخانه که طرفش بفتک بر شد و دیوار بدین آفتاب  
 پدید آرد در تجلی خویش حضرة الهیة شار معشوقی آفتاب  
 انارت آت و وجود را بر ناظر من تا من بدیده خرد  
 در سر چه نظر کردم بدایخ او دیدم  
 و کیف بصبح عن الطریق محبتا و حسناتی فی جمیع الخلق ملقانی  
 حاصل که چون خورشید جشید ابته عشق خیمه طلوع را  
 بر صحرای وجود زدن گرفت و بصیا قل اشعه اطهار رنگ  
 خلعت عدم را از مایای مرئیات بزود در هر ذره خود را بخورد  
 نمودن در همه مرئیات بر رویه خود می شود و چون تجلی

این ظاهر و اظهار دیده عاشقت بر آینه هم بدیده او

دیده شود کما ول جو جوذ نمود خود را  
 و اشهدت غیبی از بخت فوجت سنا لک ایما بجلوة خلوة  
 و طاح وجودی شوی بخت عن وجود شوی با حیا غیر  
 و عافت ما شادت فی حوتایا بشده للصوم من بعد سرتی  
 چون باطن عاشق و غیب معویة او عین ظاهر معشوقست  
 بالضروره چون معشوق پرده حجب نورانی و ظلالی که  
 در قطور اطوار اکتساب نموده از پیش بردار و بر دیده  
 شود عاشق طوبه کند سر آینه او آنجا خود را همه معشوقی باید  
 آنجا جو رسیدم من آنجا منه او دیدم که در آنجا  
 جلوة عین خلوتت چون وصل در نکند حجاب بکار دارد  
 یعنی چون در جلوة کاه اطلاق معشوقی که عین خلوت  
 بر من کشوده کشت از قید و جو دظلم که مستبغ معشوق  
 امتیاز نیست رستم و آن قید از نظر صمت من بیضا در  
 جمعیت آباد اطلاق شهودی و جدا کستم از ملاحظه این  
 مقامات و وجود اعتباری که ازین شهود پیداشده و از  
 ملاحظه آن ملاحظه در حالتی که بر لوح اعتبار و تحفه مستی

خورشید میخ و یکی را با یکدیگر  
 چون مقصود شود شورش اندازند  
 پس درین خلوتخانه محوش بدمشهود خود را در کنار گرفت  
 در جلوه گاه این موطن اطلاق که حاضر کتده مشهود  
 از برای صحیح بعد السکری که لازم و دست ۴  
 پرده بزار تا به پنی خورشید دست بادوست کرده در آن  
 چه هر چند شاهد محو العین است درین مشهد که صحیح بود  
 و حده حقیقی از پس سکر نمود کثرت اعتباری پیدا شود  
 ولیکن مشهود بکالاء جلوه ۴ جلوه می گویند که با ششم کن باشد  
 فی الصحیح بعد المحول که غیر با و ذاتی بذاتی از تجلی تجلی  
 نوصفی از لم نوع با شین و صفها و سینهها اذ او احدی نیستی  
 چه درین صحیحی که بعد از محو تعینات کرنی و سکر اطوار او  
 بوده که حجب نسب اعتباری از پیش و حده حقیقی باز شد  
 سر آینه من که عاشق غیر معشوق نباشم ۴  
 رشته که من را تو کردد چون سر رشته یافتی بگفت  
 و ذات من در منکام تجلی حضرت معشوقی چون احکام  
 خارجی اعتباری که عبارت از کرد حدوث و امکانت

از در امن حقیقه خویش افشا نه بذات خویش میخلی و  
 و محقق گشت و ممدان و حده حقیقی مرین و آراسته خواهد بود  
 جو ممکن کرد امکان بر نشاند ۴ بجز واجب که چیزی نماند  
 پس در سایر اوصاف عدمی که مضاف بمن است  
 بر مقضا و حکم الاصول بیری فی الفروع حکم اثبتیه  
 و ما به الامتياز مرتفع گشته همه بصفت و حده مصنف  
 گردند و همچنین معیات وجودی و احکام خارجی که منسوخ  
 بویست جز ذات و وصف یکی شده همه یکی باشد  
 بریز لب سلامی کرده دوش ۴ همه مترل سلام اندر سلامت  
 فان دعوت کت المجدان کان منادی جات من دعای و  
 وان نطق کت المناجیح که ان قصص حدیثا اناسی قصص  
 فقد رفعتنا و المهابل چنا و فی رفعا من فرد الفرق رفعتی  
 سلطان اتحاد بوجهی رفع حکم معايرة و قمع ماده اثبتیه  
 کرده که از اوصاف و معیات بافعال و اثار سر اینجوده  
 و از ان نیز در وجود کلامی که این تیره است اثر کرده  
 بغایتی که اگر حضرت معشوق خوانده شود من با جابته  
 دعوت قیام نایم و اگر من منادی کردم و مخاطب باقبال

آن حضرة ازین دعوت بلیک اجابت مخصوص شود  
 و اگر او سختی گوید آن گوینده من بوده باشم و همچنین  
 اگر من قصه خوانم او باشد که قصه خواند **۴**  
 خود گفت حکایت و خوردا شنید پس تحقیق تا تفرقه  
 خطاب از میان ما رفع شده میر جمعیته جان احاطه  
 کرده طرفین این نسبت را که در عین آن رفع نصب  
 رایات رتبه من شد از میان طایفه که بفرق جزم  
 کرده اند و قوف مرتبه جمعیته نیافت **۴** ایشان  
 منتهی الوصل الاغنی فتحت معناه فی الجب ان یصبر الی  
 فان لم یخوذ رویه اثین و احد **حاکم و لم یث بعد ثبت**  
 ساجد اشارات علیک خفیه **بما کلمات لادیک طلیه**  
 و اعرب عننا مغزاج مثلک **لین یقی فی سماع و رویه**  
 اگر جایز نشود عقل تو که شمرند محروسه کون و محبوب  
 مطوره جاست و مغلوب احکام مورد ایا و احما  
 دین دورا یکی بواسطه قهرمان نمود بر بوز و انقهار  
 او تحت احکام المرتبه الکوئیه و اندماج احکام الحقیقه  
 الحقیقه و ساکن نشوی ازین اضطراب استوایش

اس

انتساب بواسطه بعدی بعید که میان معقضا نشاء  
 اوت و میان استادکی نمودن در طلب این معنی هم  
 اکنون جلوه خواهم داد بر تو محذرات اشاراتی که بدان  
 رویه واقعت و منعت است و بر تو پوشیده و مخفی  
 مانده تا همچنان گردد آن اشارات خفیه که عبارات جلیله  
 باشاره حدیث خوانم گفت **۴** که غریب زبان می دانم  
 و بر منصفه بیان این بیت الیت عذرا جلوه خواهم کرد  
 بس عجیب عرب که انکاه عقل رایج پوششی نامزد آن  
 باب مذکور یکی از جمله نقل ثقاته که از عمر سماعت  
 و دوم از طریق عقل بواسطه رویت صورته مثالی بصیر  
 تا بدین دو طریق که مسلک عقول مجربا مستر شد است  
 قلع ماده شبهه ایشان کرده شود **۴**  
 عشق که از لا اولت بر ماند و ز در سر معلت بر ماند  
 یک منع بتوجه بکن عقل را تا از لم و لا اسلت بر ماند  
 و اثبت بالبرهان تولى ضاربا **مثال من و الحقیقه عدیته**  
 بستو عتیبه یک فی الصرع غیر ما **علی قهبا فی سنا حیث حیث**  
 اول بدلیل عقلی و برهان نظری اثبات مدعای خویش

میگویم که اتحاد است بر تودر حالتی که از برای توضیح آن  
 به ضرب المثل تو مثل میجویم ناز امثله مشهوره که  
 مقبولات عام باشد و از قبیل مطنونات و صاحب  
 خطایه و جدل بدان استدلال کند بلکه امثال یقینی که  
 محققان طریق بر امین و محققان کوی یقین را شاید  
 و آن محسوسات و بدیهیاتست چنانچه خواهد بود و چگونه  
 غیر این تواند بود و حال آنکه حقیقت است که عده عقیده  
 مست و یقین است که آن طریقست مطنونات  
 و مسلمات کی تو سل تران کرد و شعر خطایه را از ثبات  
 کات بدویتی و غزل نباید **ز یاد ز که ضرب شامی دارد**  
 و آن صورت مشالی حال متبوعه است که بواسطه انحراف  
 از جز موضوعات شاعر شاعره او از اعتدال انسانی  
 و تجرد قوای مدركه او فی الجمله از مواد بیولانی مستعد  
 اتصال بعضی از روحانیات کرد و در وقتی که مروع  
 شود و سایر قوی از اعمال بدنی معزول گردند غیر او  
 از اشخاص روحانی بدان او از زبان او بسختی که  
 از حد صلا احرک او دورست خیر میکند و وقت سپود

ان روحانی و مجنون شدن او **۴**  
 گویم هر زبان و کبر کوش بشوم **۴** وین طرز ترک کوش در زبان بدید  
 و من لغت بد و بغیر لسانها **۴** علیه بر امین الادب است  
 و فی العلم حقان مدی غریبا **۴** سمعت سوانا و سنی الحیات  
**فله و احد امسیت اصبت لیدا** **۴** منازله ناقله عن حقیقتی  
 و شک نیست که از لغتی که ظاهر میشود از متبوعه بغیر  
 زبان او دلیلی واضح است و بر مانی لاج بر حقیقت قول  
 با تجاد که کفتم چه در دیات عقول مرکوز است و از  
 او بیات علومست حقا که پداکننده آن لغت غریب که  
 بسبع توردیده غیر آن متبوعه است صورت و حال آنکه  
 آنچه بر مشاعر حقی ظاهر گشته همین متبوعه است پس  
 او شخصی دیگر با او متحد شده باشد که مبداء آن حکم تواند بود  
 لغیر که فی المرأة تطرد انما **۴** عیانا و فی المرأة غیر که ما بدا  
 و غیر لغتی مهدی الیک حاله **۴** من النطق ما الهدی الی سمک  
 و ما الوجه الا و احد غیر انه **۴** اذالت اعدت المرایا بعد  
 پس تو که مستر شدی اگر از مقضیان کثرت امکان بکنی  
 سری و بسوی وحده وجودی خویش باز آیی مرا

الصدأ

یا بنده آن معنی کردی **۴** **۴**  
 باز دانی که من جرمی گویم **۴** **۴**  
 کرت افند کدر بعالم بوش  
 و این سر که من از حقیقت خویش می گویم بسپیل نمازله  
 از دل من بدل تو فرو آید نه از زبان من نمی گوی **۴**  
 زجان باز یابی نفس من نفس که عشقش نه کار زبانت  
 و حکایت آن صاحب دل که بحدثان طامری گفت که  
 انتم اخذتم جلوم کم متاع من میت و سخن اخذنا متاع من  
 حتی هم مشعر بدین معنیست  
 و لکن عن الشکر المقتضی تکفیر **۴** **۴**  
 عرفت بنفس عن هدی المصلحت  
 و فی جبه من عز تو حید جبه **۴** **۴**  
 بنا لشکر صلی من نار قطبیتی  
 و ما شان هذا الشان نیک سوی **۴** **۴**  
 و دعواه حقان شکان نیک تبیت  
 و لکن تو از برای تراکم حجب طلانی در طلای آباد شرک خفی که  
 عبارت از نسبت افعال و صفات و ذاتت بغیر محبوب  
 حقیقی معتکف گشته و بواسطه نفسی که از غلبه حکم انحرافا  
 افراطی و تقوی بیطی از عدالت اصلی قلبی که طریق هدایت حق  
 دور شده گمراه شده اگر بدانی و الا این معنی از ان ظاهر  
 که بر ارباب فطرت سلیمه پوشیده ماند **۴**

تو یکی و او یکی دو باشد دو **۴** **۴**  
 این یکی زبان یکی باید کا  
 و حال آنکه در پیان عشق سر کس که در زواده تقوی او  
 در حال تجریدش زلال تو حید عزیز و نایافت باشد  
 بالضرورة بافتش شرکی که از باد کفر افروخته دایما  
 در اشتغال لواحق قطع و حرمانست **۴**  
 صنعت من اکو اهما و الی السری **۴** **۴**  
 عمیری فاصح قلبه یکوی بها  
 یا نزدیک تر زنت بتو **۴** **۴**  
 تو نزدیک او جانی دور  
 و این کار بر تو این چنین عیناک و خلق نکود ایزده  
 اثبات غیر و سوی اگر تو در محکم تقوئه اکوان نام خوزرا  
 در تفصیل صدر نشینان صفه تعیین از خود صحکنی و  
 نحوی این بیت شاعر روزگار خویش ساری **۴**  
 بعد ازین ای یار اگر تفصیل مشیاران کنی **۴**  
 که در اینجا نام من بینی قلم بر سر زش  
 به این دعوی اتحاد که اصل کار است پیش تو  
 ثابت گردد **۴** **۴**  
 تا تو باشی و او جدا باشد **۴** **۴**  
 آسمان از زمین و نور از سف  
 نقش خود بر تراش و او را با **۴** **۴**  
 تا شود جمله جهان یکی **۴**

پیشتر از آن

کذا کتبت جفا قبل ان یشق العظام **من اللبس لا انفک عن توحید**  
 اذ وجع بقصد الشهود مؤلفی **واعذو بوجد الوجود مشتق**  
 یعنی توحیدی التوا بما بحضریه **و بمعنی سلبی اصطلاحاً بعبق**

من نیز مدتی چنین بودم که حجب الکران و غواشی مترکد  
 امکان از نظر بصیرت من کسوده کرده که از حکم آن  
 حمایت و انعکاس اشعاع انبیا حقیقه در آن و نمایش  
 اخلال متعاکس آن از شرک و دوئی کفن خالی نبودم  
 سالها در کین نشستم تا **در کانه کشد جو تیر امروز**  
 میل بار قدیم دارد دل **تن ازین غصه که بمر امروز**  
 کامی در ظلمت صفات عدمی خویش روز صفات وجودی  
 معشوق البش می کردم و بکم کردن خودی خودم و جدا  
 کردن نسبت وجود از خود با زیان فیه و جمع کتد به خودم  
 بودم با حضرة معشوق و کاه در نور صفات وجودی  
 معشوق با بداد می کردم و بیافتن خودی خودم در آن  
 روشناسی و جمع کردن آن بخود در عین کم شدگی و پرکند  
 کتدی خویش بودم **با خود نفسی نبودمی کالج**  
 تا با خودم از خودم خرمیت

ناره عقل که صاحب دیوان تفصیل الکران و تقویر اعیان  
 مرا از حضرة محبوب جدا میکرد از برای انک التوا هم محض  
 مشیاری و روز ماه حضور من نموده بود و تازده روبرو کی  
 عشق و نشوه جمیع آثار او مرا با آن حضرت پیوند می  
 و جمع می کرد بواسطه استصال آثار غیبیه و تفرقه و ساکن  
 احکام عقل که ماده بعد و حجابند **ه**  
 بیرون بر از مشام مانع عقل **با شد که بشنوم ز کلتان عوس**  
**انخال حسیض العصور و السکر کچله** **الیا و محوی مستی قایب در تی**  
**فلا جلوت العین عتی اجملیتی** **نفیقاً و مستی العین العین ترقی**  
**و من فاتی سکر اعینت انا فقیه** **لای ترقی الثانی شیخ کوهی**

درین وقت که باطن من مغلوب احکام متقابل عشق  
 بود و تمام از احکام جزئیة خویش خلاص نیافتم کان  
 جان می کردم که صحو حسیض نقصانست و اوج کمال  
 و ذروه مضاعف ترقی را در سکر منحصر میدانستم و محو  
 خوفا منتهای مراتب رفعت و غایت علو مترتبه می نیدانم  
 پس چون زنگ حجب عین و رتق تعین و جزئیة که مبدا  
 تقابلت از دیده دل خویش برودم هم خودم بر خودم

کوه



جلوه کردم و عین باصرا من مبین خود روشنی یافت  
 تا هم عین عین که حجاب او بود روشنی گرفت **4**  
 تا در طلب حال محفل بودم پیدا شدم آخرم خود اول بودم  
 کفر که نیکو عاشق و معشوق این مرد و یکی بود من اول بودم  
 و از احتیاجی که مرا میکرد میشد مقام اول مستحق گفتم  
 از روی امانتی که بحکم جمعیت اصداد منتهی مقامات سکرات  
 و این معنی در فرق ثانی که فرق بعد الجمع است که تفرقه  
 عین جمعیت می باشد و اتحاد و وحدت نفس اثبتیه و کثرت  
 صورت ظهور می یابد چنانچه مکرر ابدان اشاره کرده شد  
 ماه عید و روز وصلش هر آسمان از شمعان بر آتم می دهد  
 نماید شاهد یک رنگ را ما **وصفت سکون عین وجود کسبیه**  
 پس بعد با جا بدت شاهد شد **و بادیه ای بلای قدوق**  
 و بی موقتی لابلان توجیهی **کذاک صلوق بی و من کعبتی**  
 پس مجامده در سلوک با نفس خویش کن و با جود تفرقه  
 اگر ان جهاد انگیز و در استیصال بنای امکان کوش  
 تا از حقیقت خویش مشاهده کنی عجایبی که نطق نطق  
 از احاطه تعییر آن عاجز است ما و رای انجمن بصدد

وصف آن در آدم و تغییر از ان کردم و آن عبارتست  
 احاطه از اطمینانی و سکونی که از وجود احاطه شاد  
 سکینه حقیقت خویش که ولا سفینه الالهیه و ظهور  
 آن بر رخ جمعیت صفت که مرجع و مصیر سایر الوان و اعیان  
 پایی و زبان این حال همه بجز این مقال متر نم بینی  
 ای دل پس ز خیر خود بر آیه نشین **4** برداشته خویش مردانه نشین  
 زانند شهوه قدم رنج کن معشوقه چو خاک کن ز خاشاک  
 چو من نیز بعد ازین مجامده که کردم مشاهده کردم که  
 شهود بخشنده بمن و راه نمانده من بجزیره جمعیت خودم  
 هم خودم بودم بلکه حکم سبق قابلیت اولی و ذعایک  
 استعداد اصلی افتدای من بخودم بود **4**  
 غیر ازین وجود مطلق در وجود اشکارا و نمان حسین  
 و جای و خوف سایر سایر ان مراتب وجود و شهود که  
 نزاعات ظهور مندم من بودم بلکه توجه من بود  
 بسوی حقیقت خودم و همچنین امانت نماز من و سایر عبادا  
 از برای ظهور و اظهار کالات خودم بود و کعبه ایوتجه  
 و قبله عبادت من هم جزوی از من بود و صورت عین

نور

مرتبه از مراتب تنوعات من **۴**  
 که گس می شود جز تو کس در جهان نیست بشنو و بخورش  
 کل این باغ را توئی غنچه سر این کج را توئی سرپوش  
 فلاک مفتونا بحسک معجبا **بنفشک مو قفا علی لبس عزة**  
 و طاق ضلال الفرق بالجمع متج **هدی فرقه بالاتحاد تحت**  
 و صرح باطلاق الجمال و لا نقل **بتقید و میلا از حرف زینت**  
 پس چون بیما من سیر ازین حصار جزئیة شعار حریفش  
 و از تکاب مجاهده آن خردا مستعد و وصول بحقیقة  
 کلیة و مستعد استیفا با اتصال حصرة احاطة غایت  
 جمعیة آیه جزومی توانی که دایم بقین جزئی خرفین باز  
 مان و بسته احوال و اوضاع پسندیده او مشو و عا  
 صفات خرب و مقنون افعال مرغوب او میاش و  
 بنفش آن تعیین جزوی و موقوف و رای آن پوشش  
 غرور و جهالت بر مقضا **۴**  
 کج در آستین و می کردیم کرد سر کوی بهر یک مثال  
 محقق میان سه که نزد اهل طریقت که دارد معدود  
 دان جیدن جز مردوخ میکند **۴** که امیران دو صد جز من صد جز او

پس طریق آنت که دو رکنی از ملاحظاتیست تقریر  
 شفا در ضلالت آثار تا در حقیقة جمعیة احاطت بر تو کشاده  
 کرد که ترتیب مقدمات جمعیة و مشاهد آن جز عن تفرقة  
 منبج راه راست کم و نیست که تحقق دعوی اتحاد متجی کشیده  
 با این ضلال المنحنی و ضلاله **۴** ضل للتیم و امتدی بضلاله  
 و وجدک ضالا فندی و فاش کن دعوی اطلاق جارا  
 و اک حسن نیست مکران محبوب حقیقی **۴**  
 در حسن رخ خربان پیدا مراد دیم و قائل بقید حسن مشو  
 و نسبت آن بظاهر جزئی صورتی مکن از برای میل جزئیات  
 ارباب صورت و تصحیح نسبت بر بی معیان صورت آرای  
 پیرت **۴**  
 باجین لاله و خان روح برانند **۴** باجین بر معصوم غوره ج افشا  
 چه بر نظر ارباب بصیرة و در بیان عالم حقیقة پوشیده  
 که منظر مقیده من جث می می در مکان عدم بر قرار  
 خودند چگونه نسبت حسن بدیشان تران کرد **۴**  
 لا اتم فی شمسها ظل السوی فی ظل و می شمس می پی  
**فکل بلج حسنه من جالها معار له بل حسن کل لمیمة**

به تیس لیلی نام لکل عاشق **لجنون لیلی او کثیر عذرة**  
**فکل صبا منم الی وصف لبها** بصورة حسن لاح فی حسن صورة  
 چون مجالست که ظاهر مقیده جزئی ازین رو منسوب الیه  
 حسن که از لواحق کلیه و اطلاقت شوند ضرورت هر خراب  
 روی که خلیق حسن بر قامت تعیین او راست آید اگر بدو  
 نسبت کنند آن نسبت صحیح نباشد و آن اضافت درست  
 نبود بلکه بر سبیل عاریت او آن ظهور این معنی بوده باشد  
 و همچنین هر ملحق که بحسن موسومست  
 عشق نشاط الیک کلمه که حقیقه کند بر یک چهار  
 تا دلم آورد دل محمود بطراز بشانه زلف ایاز  
 پس بر تقدیر قیس که بر لیلی عاشق می نمود او فی الحقیقه  
 اسیر جمال مطلق بود بلکه هر عاشقی که کند عشق در کردن  
 جان او افتاد هم از قائل اطلاق آنحضرة تواند بود بحکم  
**لجنون لیلی و کثیر عذرة و غیر هم**  
 در دیده عاشق او بود لایق و اندر نظر و امتق عذر او بود  
 و نیز هر یک ازین عاشقان سرکشه مشتاق و مایل  
 بسوی آن وصف لبس حضرت معشوق بصورة حسنی

لجنون

مطلق کلی که در مطلق حسن صورة واضح و واضح است شد  
 و مراد بر وصف لبس اینها آن سیده مجموعیت که حضرت  
 وحده حقیقه را با لب منکره اوصافی و حسی پیدا شده  
 و بدان کثرت وحده حقیقی و وحده کثرت تا از نظر کثرت  
 چنان عالم محبوب مانده  
 عروس حسن ترا می باید **بکاه جلوه مکر دیده تا شکی**  
**وما ذک الا ان بدت بظاهر** **فطنوا اسواها و می فهمیم تحت**  
**بدت با حجاب و احق عظام** **علی صبح التکون فی کل برهة**  
 و این که کفتم جز این نیست که آنحضرة اطلاق حقیقه بحکم  
 فصد با تبیین الاشیاء جزئیات مظاهر مقیده ظاهر  
 با کلام ایشان منسج شد و لهذا جان کان بر دیده  
 این جزئیات که غیر اوست این مظاهر و حال اکتاوست  
 که در اینها ظاهر گشته وایشان را بصورت متخالفه و عقاید متضاده  
 ظاهر گردانیده  
**بحر غیب ساخته از جو جهانی** **ابرست عین قطره عدد و آرا دیده**  
**غیری چگونه روی نماید بر سر** **عین در کیکت دیدار آنده**  
 بحکم اقتضای سوتیه مظهره و جمعیته او بر اعداد ظهور

آن حضرت در عین احتجاب تصور کرد چه مادام که سلطان  
 انوار اطلاق را با کثیف اجرام ذنی اطلاق نسبت اقترا  
 و استراج نشود و در سر برزه و خوجی که از اراضی قابل  
 شود تا بلوان اگر آن منصف نکرده بر مشاعر حسی ارباب  
 پندش ظهور او ممکن نباشد پس بدین حجاب ظاهر گشته  
 باشد بر این مشاعر همچنانچه سم بدین ظاهر از مدارک اهل  
 حجاب محقق مانده **۴**  
 از سریدانی همان ترازنها و زنهانی آشکار از اشکار  
 فی النساء الا ولی تراکم **۴** بظهور اقبل حکم الامور  
 فنام بها کیا کیون بها **۴** و بظهور بالرة عین حکم البیوة  
 و کان ابتداء المظاہر بعضا **۴** لبعض ولا ینصد بفضة  
 از مقضای قضیه مذکوره بود که در نشانه اولی که سلطان  
 تعین و قهرمان نمود مقابله را از سر جدا کرد و کل را از  
 جزو و فاعل را از قابل متمایز کرد آید آنحضرت در مظهر آئینه  
 حواجل با کمال خود ابر دیده ناطیه آدم ظاهر کرد آید  
 پیشتر از آنکه رابطه نکاح ساری حکم بر امومه او کند  
 تا بر مقضای حکم فاضی برود و وجود در حکم ظهور نکاح

استراج و عقد ازدواج ایشان فرمان شده و بواسطه  
 اقترا این مقدمین تاج ایمان و اکوان از تیره بغل  
 آید **۴** آدم آورد زمین در خراب آبادم **۴** و چون غلبه حکم  
 وجود و حقیقه بظهور آدم مخصوص بود سر این او مقهور  
 حکم عشق آمد و بسر کشکی و اشفکی جزو خویش که حرا  
 بود موسوم گشت **۴**  
 زمین از خلوه تعوی در افتادم پدرم نیز بهشت آید از بهشت  
 و حال آنکه آن بود آغاز عشق بازی مظاهر بعضی را  
 مر بعضی که سوز احکام متقابلین مثبت و جره امتیاز  
 که سبادی وجود ابتدا دما شد از رقبه و شانه و لواحق نبود  
 زانکه که ز سر دو کون آید **۴** بر لوح وجود نقش اغیار بود  
 معشوقه و ما سر دو بهم می بودیم در گوشه خلوتی که دای بود  
 و ما بر جت بند و نحقی لعل **۴** علی حسب الاوقات فی کل  
 و تظهر للعشاق فی کل مظهر **۴** من اللبس فی اشکال طبیعت  
 فی مرتبه لبی و اخوی شبینه **۴** و او نه تدعی بعزت عزت  
 و لسن سوا لا ولا کن غیر ما **۴** و ما ان ما فی حسنه من شکیه  
 و از آنکه باز همیشه حضرت معشوقی در جلوه کرامت باعشا

تارة بر منصفه ظهور ميخورد و مصيد دال جولان ميکند  
 تادل سرکشته و حشي نهاد بکند اسار مبتلا کند و کاسي  
 سر ادق خفا و هم کمون بستاي ک حجب پنهان مي کرد  
 تا سيران کند بلار بحجب اوقات متخالفه الاحکام  
 اقوات متنوعه الاثاد هميايشد  
 يار چن زاه نوبه نمان که پيدا شود تادل شورينه مردم نوشيد  
 کاه خرم کند دل نمکين کاه نمکين کند دل خرم  
 القصد در ساير مظالم که بياس صورت ليدير و اشکال حسن  
 بي نظير سر برده ظهور آن کيس از ابي دل عاشقان سرکشته آ  
 مردم از خانه رخ بردارد در بي عاشقي نظر دارد  
 سر زمان مست بر کوي با کي دست در کمر دارد  
 تارة در لباس ليلى بر قيس جلوه کند و کاسي صورت  
 بر جليل خرامد و کاسي با سر عرقه موسوم و معروف شود  
 و بزبان کشته مدعو گردد و او تعالي و تقدس از اين نامها  
 منزله و مبراست  
 در مصورت نوي و نيز صورتها و حقيقت حيرت در روان انداخته  
 نه خوابي که الحاله تده بر منصفه معشوقتي جلوه دالاند

غير ان حضرت تده و نه آنهايي که پيش از اين بودند چه آنحضرة را  
 حسن خرد شريک و مانند نيست  
 دلبر اگر نزار بود دلبر آن يکيست  
 او زي بذكر الجرح عنها و تبا ولا الابان مطلوب و لا قصد  
 و اذ کر ليلى في حديثي مغالطه و جلا ولا ليلى مرادى و لا اجل  
 کذاک حکم الاتحاد بحسبها کلي بدت في غير ما و تربت  
 بدوت لها في کل صيت ميم باي بدع حسنه و بايه  
 وليسوا بنيري في الهوى لتقدم على لسبق في السباني القديمة  
 همچنين حکم اتحاد مذکور يا اتحادی که عشق را با حسن  
 و تلازمی که عاشق را با معشوقست همچنانک او بر من  
 ظاهر شد در صورت غير و مترابي بزي بسوی من نیز بر زم  
 در صور عاشقان سرکشته به معشوقتي بدع الحال از سر  
 جنس ظاهر شدم  
 بسا زيم بر آسان سلی اگر شایه دان بر شر تا و نند  
 و بجزد اين که ايشان در بعضي از اجزای زمان بودند که  
 آن مقدمست برين جزو موجب تعبير ايشان نمی شود چه  
 تعبير در اصل اين اجزا بخص نسب و اعتبارست

امر و زو پر پرو دی و فردا  
 و با القوم چیزی در سوای امانا  
 نظرت بهم اللیس کل بیبینه  
 فنی مره قیسا و اجوی کثیرا  
 و آویته ابد و جمیل بیبینه  
 تجلیت فیم ظاهر او اجبت با  
 طابهم فاعجب لک کشف بر سره  
 آن قوم عشق و عاشقان در عشق بازی من غیر من  
 شود ندانم من بودم که بصورت ایشان ظاهر شده از برای  
 آنکه تا متلیس باشم هر میلتی  
 آن یار همانست اگر جا به بدل کرد  
 آن جا به بدل کرده و در بار آمد  
 پس کاسی از قیس سر بر زدم و روی سوی لبی نهادم و کجایی  
 بگیرم و در پی عتبه کردم و زمانی جمیل ظاهر شدم و با  
 از عشق تو چه گفتم که در دل از دل عاشق عالم اند و عشق پر  
 بر مقتضی هویت عشقی در ایشان ظاهر شدم و با ایشان محبت شدم  
 شکفت آه از سپیدی پنهانی دیدم پس عجب عجب تو غیب دیدم  
 ز پنهانی مویدا در سوید است ز پنهانی همان اندر نهاد  
 و من و هم راه من و هم مظالم  
 لبا تجلیا عجب و نصرت  
 فکل فنی جلال تو و بی جبت  
 کل فنی و الکل اسما لبسته  
 اسام به باکت المسمی حقیقت  
 و کات فی ابادی نفس تحفت

ببین

بچمن معشوقان و گروه عاشقان بی ست نهادی  
 در اک و مم که سناج مدد کات او بمعایب او من من  
 پیرت العکبوت موسومت مظالم و مجال عاشق و  
 معشوقند که تجلی عشق از حیثه عاشقی و معشوقی ظاهر  
 گشته اند و از روی نصرت ظهور و عیان بخش منی شده  
 و از حیثه قبول و خفا بخت و عشق نامزد گشته  
 عشقت که میکت و هم جام پس هر صاحب عشقی که بر  
 سر باز این سودا بر آمده آن من بودم و هر معشوقی که  
 در کان حسن کسوده و جو از مردان عالم را عشق و دلال  
 فروخته است و جمیع این تعینات متخالفه اسما پیش  
 و تلبیسند ۴ توانم کرده این را و آنرا  
 ان می الا اسما سمیتو با التم و التکم و این اسما  
 متلبسات نامنهانی جذد که در حقیقت منم مسما ایشان  
 که با ایشان محبت گشته ام از خود و حال اک همان اسما  
 بود که ظاهر گشته بود بر خودم بسبب این نفس با طقه که تراکم  
 حجب اکوان او و غواش امکان مستور و مخفی گشته  
 در و ۴ که من این صباح روشن ز شب سپاه لایم

و ما زلت ایاها و ایای لم تزل **و لا فرق بل ذاتی لذاتی اجبت**  
**و لیس معنی فی الملک شی سوا** **و المعنی لم تختص علی المعنی**  
 همیشه من آن حضرة معشوق بودم و او من نه در حقیقت  
 زمان این اتحاد پیدا شد و هیچ فرقی میان من و معشوق  
 وجود نیست بلکه ذات منست که خوراد دست می داد  
 از برای خود  
 دامنش چون دست بگرفتم دست خورادراستن دیدم  
 خوراد بکار در کشیدم **آن لحظه که او کنار بگشود**  
 دادم همه بوسه بر لب خود **آن دم که لب با من پیوست**  
 و مراد من ازین اتحاد با معشوق نه امر است که مشعر  
 بحلول و معنی باشد چنانچه اکثر طوائف از عبارات  
 قوم می فهمند چاین معنی وقتی صورت بند که اثبتیه  
 متحقق باشد و حال آنکه در ملک وجود بغیر از من هیچ کس  
 دیگر نیست تا با من دم از معنی زند  
 یعنی که بجز حقیقت ما در او وجود نیست دیار  
 حاصل آنکه این صورت اثبتیه معنی بر خاطر المعنی  
 شمار من نکند در مرکز **غالباً این قدر عقل و کفایت**

**و بدایدی لا ان نفسی تحو فت** **سواى ولا غیرى لخریر زحمت**  
**ولا ذل احوال لا کرى تو تعبت** **ولا عزة اقبال لشکری تو سخت**  
**ولکن لصد الصد عن طعنه** **علی اولیائی المنجین بخدی**  
 در دعوی عدم خطور معنی و حلول عهدی میکنم آنست  
 من که خلاف آن از افعال و احوال من ظاهر نکند  
 و این مبالغه رفی اعتقاد حلول و معنی نه از برای  
 آنست که نفس من از تیر بعبیر مخالفان می اندیشد یا  
 چیزی از غیر می امید می دارد  
 ما ز نه سوز می آیم که با وصل **دو زح اشان بگونه سوز خورد**  
 یا این نسبت چون مبداء محمول ذکر و منافی انقضا است  
 و نفس مرا توقع آنست از اینجهت التزام اینها می نماید  
 از برای آنکه باظهار نفی آن عقیده در قلوب عامه براضی  
 قبول و شکر مخصوص می توان بود از اینها می نیست  
 جواز پروت کس و شکر دیدنم **اگر سرم میرد باز دور کلاه است**  
 و لیکن باعث برین مبالغه دفع تشبیح اضداد است که بواسطه  
 بصیرت تیرا و عیون حولا زبان طعن بر اساطین اولیاء و اعوان  
 رتبه که اعانته ضعیفا در راه طلب و اخلاص باز ماندگان کوی

دیگر

ارادة بقوة قدسی و تائید الهی شعار دارند کشیده و بنسبت  
زندة و حلول و اضافة کم و الحاد قایق ارادة ضعفاء  
پیاره را ازین بزکان ست میکند و این موجب فتره  
ایشان میشود هرین طریق

پوشیده مرتعد ازین حاجتی برسته زطامات الف لاجندی  
نارته صدق و صفا کاجی بزمان کتده نگو ناست چند  
و اما بنسبت با من و آنجا که منم اینها به دخل دارد چه اگر  
من از برای ایشان نفی عقیده حلول کردی اتحاد نیز  
پیش ایشان همین حکم دارد و حالیک این زمان عهد ما  
و شیخ و شرطهای بلوغ خواهم کردن بر اکتسار از قول اتحاد  
بر نحو امر گشت و اگر بر کردم برین نقایص که بحکم حسنت  
الابرار حیقات المعرفین زد مشغولان عین کاست  
الترام نموده باشد

رجعت لاعمال العبادة عادة و اعددت احوال الارادة عند  
و عدت بسکی بعد منکی و عدت خلعة بسطی لانتهاض بعفتی  
و صمت بناری رغبته فی مشوئة و اجیت لیلی رعبته من عقوبته  
و عزت او قاتی بورد لوارد و صمت لست و اعتکاف لحرمة

باز

و عدت عن الاوطان بجران قاطع مواصلة الاخوان و اختراع  
و دقت فکری فی الحلال تورعا و راعت فی اصلاح قوی توجیح  
و انفتت من سیر القاعة راضیا من العیش فی الدنيا با بلوغ  
و هدایت نفسی بالریاضة ذابها الی کشف حاج العوائد  
و جزوت فی التبرید عمری تریدا و آذرت فی نسکی استجابة دعوی

درین آیات اشاره بقامات و احوال طاعمان و مشغولان  
میکند علی اختلاف طبقات تم تعریضا با عکس فیم فی صوامع  
النقص عند ذوی الکمال و تعضیبا لهم فی نظر المستشین  
المذعنین لهم فی الاشتغال بملک الاحوال تمسها لهم علی  
مزال قدمهم و مواقع زلهم چه قبله تو بر ایشان الترام  
سر فعلی از اعمال قلبی و قالی لا اقامت سر عبادتی از جراح  
ظلمه و باطنه جراته و صفات حمیده و اوضاع پسندیده  
که موجب تمیز ظاهر یا باطن ایشان کرده نیست چنانچه در مشی

روان آسانی کرده سیهات  
این گوی قلندرت و میدانی پاک وین راه مقارن بارند پاک  
مردی باید مجرد و در امن پاک تا بر کرد عیار و ناپاک  
ستی حلت عن قوی المانی اقل و طاشا لملکی انما فی حلت



یعنی التزام این احوال نموده با شکر و کمال دانسته و اعتکاف  
 بز و ایامی این مقامات جسته سرگناه که برگردم از من سخن که  
 من حضرة معشوقم یا تزل نامیم و گویم که در من حال شده  
 و حاشا از امثال من که دیده تم دیده ایشان بجل الجرام  
 تحقق مکتحل باشد و بمیان التفات محبوبی بود محجب  
 متخالف که مبادی نقا کس اشعه و مرانی صورت متکثره اند  
 بحکم فرموده فکشفنا عنک عظامک فیصرک الیوم جدید  
 مشکشف شده دیده شود ایشان غیر از واحدی موجود و  
 اینجا حلول کفر بود و اتحاد هم **این یک حقیقت در اطوار اول**  
**ولست علی عیب احیک لا ولا علی مستحیل موجب سلب حلیت**  
**و کیف و باسم الحق نطل تحقیق** **نکون اراجیف الضلال متخیفی**  
 در اثبات معلوم و معتقد خویش جرن مقلدان نیستیم که  
 خوار کنیم بغیب که بلغنی کد لک و نیز مغلوب احوال مقیده  
 و محصور موطن جزئی ام که گویم تا آن حال که الحاله هذه  
 ترا محالیت تحصیل آن نیابی اگر اک آن نترانی کرد که این  
 معنی موجب آنست که مراجعتی نیست در اثبات این مطلوب  
 و نه چنین است که این زمان بطریق ستمه و کتاب اثبات

آن خواهم کرد و از نسبت حلول و زندق و الحاد نحو اسم تزیید  
**سیر که خواهد سر چه خواهد کوی کوی** و جزین ترسم و حال لک  
 با هم حق متحقق ام و اظهار این معنی از احکام این محقق است  
 پس با بطل کذب و اراجیف ظلال کی مزاحم این معنی  
 ترا شد و صوب خوف من گشت **این**  
 یا ترسا و ما ترس از کس عاشقی خود همین سبب دارد  
**و ما دجیه وافی الامین نبیا** بصورتی بد و حی النبوة  
**اجبریل قلبی کان حسیه اذ بنا** لمدی الهدی فی مینه بشریه  
**و فی علا عن حاضریه مزیه** با معنی المرئی من غیر مرئی  
**تری ملکای روحی الیه و غیره** رای و جلا بر عی لایه لصحبه  
**ولی من اصح الروتین اشاره** تتره عن رای الحلول عقیدت  
 این برهانیت ما خود از ستمه که مثبت توحید است و اتحاد  
 و تانی حلول و معیته و تقریرش آنست که از ثناء و اولی محجب  
 تو اتر رسیده که در مبادی وحی و مطلع تابشیر صبح نبوة جبریل  
 امین متمثل بصورة دجیه کبابی سعادت مشول بخصر رسالت  
 پیاسی می یافت آن زمان نه جبریل بود دجیه و قتی که ظاهر  
 شد بر هدیه دهنده هدایت که در معیات بشری در آمده بود

و حال آنکه این مقدار مقرر است که علم آنحضرت با معیته  
 برین بنسبت با علوم حاضران بر المای رحمان محصو  
 و شک نیست که در علم آنحضرت در حیه ملکی بود که باو ویج  
 میرساید و در علم حاضران مردی نمود که بر عایه حیوان  
 صحیح مخصوص کشته بعد از نمیدان مقدمات میگوید که هر  
 راجع الیه و یتیم که آن رویه حضرت رسالت اشراقی  
 شایسته و دلیلی کافی بر اثبات اتحاد و الیه عقیده من  
 یعنی اهل ترجید از شواب طول منزه و مبراست چه اگر  
 حلول بودی بایستی که در حیه در آن صورت حاضر بودی و سایر  
 حاضران متساوی بودندی در علم بر حری و بجزین بود **س**  
 ای روی در کشیده میازارند خلق درین حدیث کرمالده  
**فی الذکر ذکر اللیس لیس بکنر** و لم اعد عن کل کتابیسته  
 و در مطای قران مجید و کتاب کریم ذکر تزل حق در ا  
 و پان تلبس او بسیار طلب و مظالم از ان اشاعتی یافته  
 که احتیاج باظهار آن مست یا قابل انکار کردد چه فخری  
 نودی من شاطی الی الیمن فی البقعة المبارکة من  
 الشجرة ان یا موسی انی ان الله منادی میزند بر سپر باران

اطهار

اظهار برین معنی و مفهوم و ماریت اذریت و لکن الله  
 رمی تیر این قصدت که بر نشانه مراد میزند و مقتضی الا  
 اتم فی حریت من لغا و بهم الا ان کل شی محیط با وجود تعبیر  
 از ظهور این معنی تنبیه بر تصور مرتبه منکران میکند و حال  
 آنکه من را اثبات مدعا فریش از حکم کتاب و سنت که ما  
 ادله منکران و مشاعر عقاید ایشانست مجاوز نمودم و الا  
 فقی کل شیء ال آیت **س** تدل علی انه واحد  
 یارب ما است و ین سخن **س** من روع اودم جرموی ایزنا  
 نیست بی رنده شیر اشاده **س** که کذاست شیر و رنده کجا  
**منک علما ان تره کشف فرد** سیلی و اشرف فی اتباع شریقی  
**فنج حد من شراب نقیعه** لای نذ عن من شراب نقیعه  
 بخشیدم بنو که مستر شدی عروس بکر این علم نفیس را  
 اگر ترا از وی کشف قفاحت از وجه حق آن باید که در  
 در راه من و شروع کنی در متابعت شریعت من **س**  
 رمبری چو که درین یاد بر جای **س** مرد کشته جدا که کجا باید رفت  
 که منبع عذب عین و لاکه در مرغی و لاکسعدان در ریاض  
 نضارة نشان عشقت و پیش ماست **س**

آن در قبح ماست که میجست سگدیش بکدام از سرای  
 که در صحرا سی ماهرن رسمیات فریخته تشنگان بودی غلیظ  
 عالم همه سیر به سرایت **بکدر ز سزاب و رو با کین**  
**و در کجرا خفته و قبالی باطل صونا لموضع جرمی**  
**ولا تقر بوالال الیتیم اشارة کف بصدت لاذ تصد**  
**و مانا شیا منه غیری سوی حق علی قدمی فی القبض البسط ما**  
 در حوزه تصرف و امکان اقتدار تو آوردم بکیر این پیش  
 بحر احاطه جستی را که حکم فرمان وقت مورد و مختص  
 من گشته و اساطین او لیا که گشته و سایر کل با ضیای حیاره  
 در آن تو اسند نهاد بک مقدم ادب بر موافق تعظیم و احترام  
 استاد از ساحل مقاصد آن بجای و ز نمودند **ب**  
 خط مشکین باری کل بهیلت ورق کا بخاری ز نماند بکن  
 و نمی لاققر بوالال الیتیم اشارة بتمنع انکسانی که در  
 طبع برادر آن امنیت یا زنده بودند و پای امیدوار  
 آن منصب شریف و صدر میف «از کرده جرماد به بیم  
 آنت که نبت تقدم غیری که مثبت حکم ابوتک از و مستحق  
 نهادم بای عشقی که بر عشاق برانتم **ب** مفرند عشق ای جان ولی پس از

اگر جز غنای دلم از بادام میزاید سخی که جان لیک شش از بجز  
 از در حقایق این بحر و جوارس از و اتق آن کسی «نیافت  
 چیزی غیر از من مگر جرمادی که بکلم البسوة والولد تو اما  
 همیشه قدم بر قدم معانی من بوده و مست «قبض اخفا  
 حقایق و بسط اظهار آن **ب**  
 عاشق و معشوق اندر عشق زمین میان نظار کی آگاه نیست  
 فلا نقش عن آثار سیر و اخش غین اثار غیری و اعش عن طریق  
 فرادی و لا باصاح صاحب العزاد و لای امری داخل تحت امری  
 و ملک معانی الفتن بلکی و جندی المعانی و کلن العاشقین رعیتی  
 از آثار سیر و مواعظ اقدام هدایت آثار من کور مساز و بهی  
 از حجاب اختیار غیر و تتبع آثار جزیه شعار او و در  
 عن طریق من **ب**  
 ز راه کوی خانا بنانی روی کزین بهت بجهان سحر روی و رانی  
 فرشته شرطی تو زندی از طریق چون راه کج بر سگس اشکاره  
 جوادی سعادت یا بیع عشق ای یار روشن ضمیر بسیار  
 دل در تحت ایالات منست و داخل در زمان اماره من **ب**  
 کوه جبهوت را پیشکیم بحر ملکوت را نمسکیم

جملة بلذرتیه محجة در صفت آن اندا شری من المؤمنین  
 انفسهم و امر الهم بان لهم الجنة ملک طلق من شده فراید صفا  
 و معافی که بر مرآک اظهار نشانده ام و بدان تسخیر قلوب  
 ارباب قلوب میکنم همه اجناد مند و جمیع عاشقان که  
 در بقع زمانند هم در تحت حکومت مند و رعیت من ۴  
 بر سر یو فقر ما را شد مسلم ملک عشق  
 نئی الحب ما دینت عن حکم من **یراه جابانی الهوی دون دینی**  
**و جاورت حد العشق ما لیل کالقی** و عن شام و معراج اتقادی رطلتی  
 چون آفتاب اطلاق اشراق عشق میکی مرا و گرفت  
 و کشف کمره ظلمت آثار و تقابل تقو و غیره ستار را محو  
 کرد ایند سر ایند جوی که مقابل بعض است در طلی ایلوا  
 سایر متقلات فانی کشت و آنک من از حیضه آن معنی  
 جدا شدیم بیکم متحققان مرتبه اطلاق که اینها را احباب  
 می چند پس بنوی دون از رتبه من خواهد بود ۴  
 روح بوجه نهاده بر کیم از میان اختلاف و هم و پیش  
 و از سر حد عشق که غلبه حکم مایه الاتحاد است و امتیاز  
 آن از مایه مخالفت و الاشتیاز که ششم و مرحله من از غایب

معراج اتحاد دست و نمایه آن که در عین کثره و وحده  
 مشهود و باشد پس مایه الیائیه عین مایه الاتحاد شود  
 سر آینه مرتحل عین مرتحل الیه باشد ۴  
 تا دو چشم بدوست بیند سحر او وصل کشت و ظارم ورد  
**نظیر با الهی نفسا تقدست** انفس العباد من العباد فی کل امر  
**و مر بالعلی و افی علی باک علی** بطا سراج اعمال و نفس تزکات  
**و جز متغلا له خف طرف موکلا** بنقول احکام و معقول حکمت  
 پس چون با ستماک عروه و شقی عشق عروج برین مراتب  
 بلند میسر میشود تو که مسر شد این طریق دل خوش دار  
 بعشق که از دولت او بزرگ شدی و بر سر آمده کرانای ترین  
 بندگان از اساطین عباد که در امتی از ام ایما بوده است  
**عشق رسد بفریاد از خود سببا حافظ** قران ز بر کوانی ز جارد و رو آ  
 و پیروز شو بدین رتبت علیا و منزله عظمی و دامن اقصی  
 بر اسکان حانقاه معاملات و سکمان زوایای تعبد  
 طاسری افشان که بلذی مرتبه ایشان بواسطه تجلی  
**بطا سراج اعمال و تزکی نفس است** ۴  
 صد دلن بسوزد و جسم شعله بر آرد کین می نه با ذاره نه از ادر نما

تمسک با ذیل الهوی اذیع الحیا <sup>۴</sup> و خل سبیل الناس کن و ان جلوا  
 و بر کدر بر کر اباری که بر مقضا فرضه کمثل الحیا و کمثل  
 اسفارا با حال اتغال علوم نقلی و عقلی سنگین و صاحب  
 وزن شده باشد و بدان معبط و منح کشته که اگر از ان  
 کر اباری اندک مایه سبک کردد و چیزی ازین علوم  
 از وفوت شود خوار و بی مقدار ماند <sup>۴</sup>  
 ترادل لوح محفوظ و تو علم از کسبی ترا هر چه سبب جرائع از کویانی  
 علم که تو ترا بنساختند <sup>۴</sup> جل از ان علم به بود خند  
 و جز باله امیر اشراق عارف <sup>۴</sup> غدا می آید تا آخر همه  
 و تا سا جابا سبب ذیال عاقل <sup>۴</sup> بوصول علی اعلی المجره حیره  
 و جل فی فنون الاتقاد و لا تجد <sup>۴</sup> الی قیمة فی غیره العرافت  
 بحق نسبتی و لا و قرابتی محبتی که اصح نسب و اقرب قرابت  
 جایز و جامع میراث بزرگترین عارفی شو که علو کنگره  
 از کونین گذشته تا شریعت و تصرف در عالم را ایشا کرد یعنی <sup>۴</sup>  
 اگر مریغ نباشد بدینی به بعضی جز تو دارم بر دارم در کرم ساید  
 چنانک از شیخ ابوالسعود موقوفت که گفت اعطیت  
 التصرف کذا ستمه فتر که نظر قا <sup>۴</sup>

عقلی

سلطانی دو کون یکدیگر بجا خود رند که شد بکوی خرابات شمشیر  
 اگر مینوی چنین داری دامن تکبر و عظمت ز از علو مترتله  
 برابر بکش آن دامن که بیامین وصال اتحاد مال  
 حضرة معشوقی بر اعلی المجره کشیده است <sup>۴</sup>  
 که در دهر دشامان زمر که اپیا که یزیم در در نشان دهر ابریم  
 و هر آ در میدان توحید و جلال کن و مجرام در فنون اتحاد  
 و طرق آن تارده در مرتبه عاشقی و قرب فرایین و تارده مقام  
 معشوقی و قرب نوافل و کامی در جمع مینما و کامی  
 اعلی ازین همه از حیثیه مطلق عشقی و توفیق منای <sup>۴</sup>  
 که زاد راه روان جستی است و جلالی <sup>۴</sup>  
 و بدین واقفان ترا ثانی طریق که عمر را در اسباب آن  
 صرف کرده اند میل مکن و این کویا اشا دیت بدان  
 سخن که حلاج از ابرسم خواص علیها الرحمة پر سید  
 که فهم است گفت متدشمن سنه اصح مقام التوکل  
 فقال له الحلاج افیت عمرک فی تعیر الباطن فاین القا  
 فی التوحید <sup>۴</sup> <sup>۴</sup>  
 تو طریقه و اوقات یار فکر مکن بقدر همه است <sup>۴</sup>

فواحد الم الغيرة من عداه  
 شذوثة تحت بابلغ حجة  
 وقت بعناء و عش فيه اوقت  
 معناه و اتبع انه غير اتبع  
 وات بعد المجد ادر من اتبع  
 اجتهاد مجد عن رجا و حجة  
 چه محرمان بارگاه اتحاد اگر بر مقتضای قلیل من عبادی  
 اندکدفا ما بحکم فرموده ان ایرسمیر کان امة لله و احدی ایشان  
 جامعی بسیار اند چون بجزه احاطه شعاع عشق متحد گشته اند  
 و غیر از ایشان اگر چه بسیارند لکن چون محاط حکم جزئی  
 و تعیین خویشند گروهی بغایه اندکند و از اینجاست که بحسب  
 اعتقاد نیز مغلوبه مقهور حجج بالو و بر این قاطعه اند  
 چنانچه پیشتر معلوم شد  
 لوزرت لرات الناس رجل و اللات ساعة و الارض دار  
 پس تو که مستر شدی باید که تو سل معنی اتحاد و حقیقت  
 آن مقام کنی و خوش وقت و کامران بر پی و الارض دار  
 این جمعی بر عشق این متر لبعیر و متابعت طایفه دیگرین  
 غیر از طایفه عشق و داخل شود در امتی غیر از ایه ختمی کاملی  
 فان شیت ان تجی سعادت  
 شهید و الانی النور الم اهل  
 پر لیک سیر ایجا که عشق زود  
 ایجا شاید چنین خاتمال و دیگران

و تو که لوح ظاهر و باطن را از نقوش تسمینی و اشکال تعلیمی  
 پاک و ساده دارای بدین مرتبه و بزرگی سزاوارتری از خداوند  
 جد و اجتهاد که خلاصه او قاترا مستغرق اسباب آلات  
 و حصول بدین مرتبه گردانیده اند بیک از برای  
 آمد بهشت و سم دوزخ  
 تاکی در چراغ مسدود و دود  
 تاکی زریان و روح و سودت  
 رو در پی باده باش ساقی اوز  
 کاندیشد فردا بود از زندان ز  
 و غیر عجیب تر عطفک ده  
 با بنی و اسنی لقه و مسرت  
 و او صاف ما تعزی الیکم  
 من الناس منینا و اسما همت  
 و عجب باشد چنانیدن تو دوش افتخار و بخت بزرگ آن مجد  
 مجتهد بواسطه آنک تو از سخنانه محبت و مجلس عشق بنیایه  
 شادمانی و کوارنده ترین لذتی رسیده  
 تسلیم من و خشت در میگردا مدعی که نکند فهم سخن کو خشت  
 و اگر چه اوصاف آنچه منسوب باین مجد مجتهد است  
 مرغوب و مطلوب عامه است و بواسطه تجلی بدان اوصاف  
 بسی از محمودان خاک مذکوره و فراموشان کوی حقارت  
 بر کرده گشته و اسما آن منسوبات ایشان مثل کرامات

الذات

و مکاشفات و عبادات سر برکت در نظر اعتبار مردم بزرگ کنند  
 سر ماور در میانه که طرف بازش **بناک بر شد و دیو ابر بر کتبی**  
**وانت علی مات عینی نافع** و لیس الرثیا للشری بقربینة  
**فطورک قد بلعته و بلفت فوق** طورک حیث النفس لم تک  
**و حدک هذا عنده تفننه لو شذمت شیئا لا حترقت بجدوة**  
 و نو که متر شدی مادام که در مقام مقابل با اصحاب معاملات  
 و در باب اجتهاد و سموز در حیطه جزئیة و تعیین فرستنی  
 از متر له اطلاق منقبة احاطه مرتبه من دوری چه  
 مقام من در ثریا علو و اوج احاطه است و مقام تو  
 در ثری جزئیة و حصص تعیین **آیا تو کجا و ما کجا**  
 پس تو بطور سینا قابلیت و استعداد بیا من اصعب  
 کلمات هدایت آیات اهل عشق رسانیده شدی و طور من  
 درین وقت ازین مقام گذشته و بیکم بقای اطراف  
 ازین گذشتن هم گذشته و این از قیل مسیله غامضا  
 که نفس ناطقه بجدوة عقلی از ادراک آن عاجز افتاد  
 و لهذا گفت لم تک ظننت و حد ترقی تو که در حیطه تقابلی  
 اینست سم اینجا عصای تنسیار بیند از که اگر ازین یک قدم

پرتاب کن

پیش نبی و از ان تعیین تجاوز تماشای و پروانه وار خود را  
 یال بنی باکی بر شعله عشق اطلاق اشراق نقی بسوزی  
 سمندر نه کرد آتش مگرد **که مرد انکی باید که بنرد**  
 و این ابلاغ تحریفیت مستر شد را که در صورته تعبیر  
 و تحقیر تعبیر نموده **۴ ۴**  
**کر عشق و زری لاپروا نه شوین** بالای آتش خیز زدن بود و ابر جلوا  
**و قدری تحت المزا نعیط دونه** سواد لکن فوق قدرک غبطتی  
**و کل الوری انا آدم غیر اثنی** حوت صحیح الجمع من بن اخوتی  
 از فخر ای تعبیر پت سابق استشار نمود ای آن که غبطا  
 نموده میگوید هر چند علو قدر و جلال متر له من از بلند  
 پایکی بغایتی رسیده که مردم یعنی ایمة و کل بدون آن  
 متر له و فرو تر از ان منقبة مغبوط و محسود عالمیان شوند  
 ولیکن غبطه آن نه حدتست و فوق قدر استعدادت  
 و طاقه قابلیت توجه البهتکل جمع بنی آدم در اصل ان تا  
 مشرک کذ و لکن جایز قصب السبق صحیح الجمع از میان  
 برادران و مالک خاتم فصختی بیکم مع اول والا  
 و الظاهر و الباطن من شدم باول در عین اخر و ظاهر

در نفس باطن بر مقتضای  
 الباطن لا یکنایه یعنی الظاهر لا یکاد یدوا  
 منزه که محقق گشتم و عبارت صحیح الجمع اینجا بخصوصیت  
 مطابقت با مودای خویش ممازت و مخصوص چه بود  
 قصد او عین جمعی است نه تکرار و غایب صحواست  
 در عین سکو و این اگر بعبارت فرق الجمع ادا می کرد  
 بواسطه اشتراک ایشان در معنی تقابل و اجتمع در آن  
 صراحت تقریر ایشان مشوب بجمع تا کشف بود بخلاف  
 صحیح الجمع مع دلالت علی اعتبار قوس الوجود و الشهود لیکن  
 هر شکلی حامله را نیست **۴** هر کس حوصله بازمیت  
 پام اهل دلست این خبر که سعادت **۴** نه که کوش که معنی سخن داند  
 مسمی کلینی و قلبی منبأ **۴** با حمد و یا مقلد احمد بن  
 و دهی لارواح روح و کل ما **۴** تری حسنی الکون من فی طینی  
 از میان اسبغاً بخصوصیت وقت و استعداد بپیش  
 ختمی کالی سمع من متحقق بغایه کمالیه خویش که بر کفایت  
 فایز گشت و دل هم از آن مبرر مقتضای **۴**  
 الا فاسق خرا و قلبی می الخیر خبر داده شد بمقام

خصوصی ختمی خودش که هم بدین دیده او مشاهد است  
 و چون قوت باصره بطرف نبوت تعلق دارد بر مقتضای  
 و قوت عینی فی الصلوة سرانیزه و قوت مقلد را بدو نسبت داد  
 و سمع چون طرف ولایت است ازین دو سر قوت از هم جمع  
 ظاهر شدند اینجا فتنه و چون رتبه تقدم ذاتی لازم  
 خصوصیت ختمیت بر آینه روح من سایر ارواح را روح  
 باشد و همه ارواح اجساد او باشند **۴**  
 انا القرآن و السبع المثانی و روح الروح لا روح الا اولاد  
 و هر چیزی که در نظر اهل کتب خوب نماید از صور اگر ان  
 و نقوش الوان آن بر توی و اثری از طینت و سرشت  
 هر صورت خراب معنی بگیرد **۴** کان در نظر تو آید آن صورت او  
 فذری ما قبل الطهور عزتة **۴** خصوصاً و بی لم در فی الذکر  
 فلا تسنی فیها بریدانی **۴** مراد اهلها جدا فیه لعصمتی  
 پس برین تقدیر علومی که پیش از ظهور ارواح بود و  
 خصوصیات هر یک عین و اکداری که عین مخصوصیت  
 چه بیکم تقدم ذاتی و احاطه اصلی علم من بخصوصیت  
 سایر رفقا محیط بود و هیچ علی بن محیط نبود در آن

خصوصی



نشانه فریته پس در میان دو قاف نام عربی بر من نهی  
 که انکس با اسم مرادی آنخسته در آن انجمن خوانده شد  
 از روی جذب به از جهت کسب او در حفظ مرتبه خویش  
 محتاج است بنگاه داشتن من از برای احاطه مذکور  
 پس چون کسی را از این شیخی من باشد **۴**  
 انا فاتح الامر العظیم و خاتم الخلق البدیع و کلمه لم یفهم  
 وانع الکفی عنی و لاتلع الکلی **بها فی من آثار صیغه صیغتی**  
 و عن یقینی المعارف ارجح فان **التاب بالالقاب الذکر**  
 واصغر اتباعی علی عین قلبه **عرائس ابکار المعادفت**  
 خط بطلان بر کتاب کینت من کس و رقوم اسما و نسب  
 ازین نسخه محو کردن و بر اصواتش معنی در حاله گذرانا  
 و الکنی مقصدی نشان ازین است نشان و تغییر ازین مسکو  
 عذ مشو به از معنی تغییر توان کرد که محاط قوه فاسمه  
 تواند گشت که بصورتی مخصوص کرد تا موردی آن عبارت  
 شود و سایر کنایات و اسما و حروف و الفاظ ظلال و آثار  
 این صیغه که نیست که مصدر افعال و مبداء و التالیست  
 و این صیغه فعلیت که بعد از فتح باب افعال و مفاعله

صوده صدور پدید بر قیده و این صیغه نقشیت که از کار خانی  
 افعال و صفت من که ظاهر شده کی بر من محیط تواند  
 هر کسی را نام محبوب است **۴** می برد محبوب را نامت  
 و از لقب نهادن من بعارف رجوع نای و باز کرد  
 از نسبت تخصیص من بر ارباب علیه و تعیین متره من  
 بعرفان که عبارت از تحقق بر ارباب وجودی و شهود  
 و احاطه بر خصوصیات جزئیات قوسی الصعود  
 و البسوط است مکن چه اگر مصلحت در لقب نهادن من  
 و حکم فرموده و لا تا بزوا بالالقاب متحقق نمیکردی  
 و ازین معنی مبتدی نیشوی در قرآن کریم بعبار شیع  
 و مقت عظیم مخصوص کردی و بفحرای او لیکم  
 الظالمون موسوم شوی چه جز در ترین میدان و  
 متابعان من است که بر نظر ممت و چشم دل ایشان ابکار  
 حقائق و محذرات معارف جلوه داده و ز تاف  
 بسته اند و مستغنی گشته **۴**  
 بنین حقه کدای عشق را کین قوم **شمان بی که و خردان بی کل انز**  
 جی تر العرفان من فرع فطنته **ز کابا تابعی و مومن اصل فطنته**

**فان سيل عن معنی انی بزایب** **عن التهم طبت بل عن الوهم**  
 این اصغر اتباع من اجتناب تارجر فان واقطاف میوه  
 تحقیق وایقان از شاخسار فطانه بلند مکانه خویش  
 کرده اند که با بیاری حسن متابعت و مواد ادری من باید  
 وبر و مندرگشته و حال امک این شاخسار و حرایت  
 از اصل فطرت حقیقه سرشت و نهایت از جن قابلیت  
 حقایق کشت من که محوی اصلها ثابت و فرعها فی السما  
 از نشان سده **ه** **ه**  
 حیرانیک در خست این جو که کمی صولجان و کاس کویت  
 پس اگر از سر معنی سوال کرده شود بزایب نکت بدیع و دقا  
 معانی رفیع که نگردد علوش از ادراک کند اقیام بلند ترست  
 و موارد دقتش از دخل تیز بین و هم دور اندیش دور  
 بجز آب آن ابتدا نماید **ه**  
 بنده پر خالما تم که در ویشا کج را از بی نیازی خاک بر سر کند  
**فلا تدعی فیها بغت مقرب** **ازاه بحکم الجمع فرق جریرة**  
**فوصلی قطعی واقترابی تباعد** **وودی صدی و استمانی بدایت**  
 مرا در میان حلقه مقام همان بار نده پاک بغت معتربان محران

و باوصاف متحققان رتبه علو و قرب یاد کن که آن هر چند  
 بتر دشامین جمعیه و عبادت و لیکن من آرا بحکم جمعیه  
 حقیقی که مستلزم ارتفاع حکم تقابلت تفرقه کما می دالم  
**ه** **ه** **ه** **ه** **ه** **ه** **ه** **ه** **ه** **ه**  
 و چون ذنب لا یقاس به ذنب **ه**  
 فالذنب یخبر عن رغبون عاشقا ذوق ان لذارة گوش اولوالالباب  
 پس چون کرد تفرقه و تقابل در بزم کم زمان خرابات قلدر  
 بیامین نشو و شراب حریف آتام عشق فرو نشست و سایر  
 اطراف و اصداد معانق و متلاصق گشتند مرآینه سعادت  
 و وصل در شقاوت قطع صورت بنزد ولدت قرب در الم بعد  
 یافت شود و استحکام روابط و باستصال صور او صد  
 مقصور گردد و غایت سیر و سلوک بقطره بدایه منتهی شود  
 مانی الهوی خطریاب ترب **ه** **ه** **ه** **ه** **ه** **ه** **ه** **ه** **ه** **ه**  
 الا ولی من الاشد الا صعب  
 یکلولای مریره و یلدایلی **ه** **ه** **ه** **ه** **ه** **ه** **ه** **ه** **ه** **ه**  
 مکر و سر و عذاب استغذب  
**وقی من بهار ویت عشی ولم ازل** **سواهی طلعت اسمی و رمی کینیت**  
**فترت الی مادونه و وقف الالی** **و ضلت عقول بالعبو الی ضللت**  
**فلا وصف له الوصف کم کراک** **الاسم و سر فان یکنی یکن ادا**  
 در سوانی انک من خرد می پوشیدم با و کما یه می کردم و

از خود و حال آنک از آن عبارت غیر از خود نمی خوانم خلع  
 ملائیس نام و نشان کرده ام و رفع نسبت کنیده از خویش که  
 در عشق تویی نام و نشان باید بود پس بیامین این خلع  
 و انطلاق در عشق بجای رسیدم که سابقان این میدان  
 بدانجا رسیده بودند بلکه پیشه که از آنجا مواضع نزول و استقرار  
 حلول ساخته و عقول ضعیفه ایشان که عواشی عوامی  
 راستان شده و بدان سرکشته و معجزه مآذم در آنجا ضایع شدند  
 ما زکات از عشق حرامم که بر کام زمین ره خطی نیست  
 پس چون بیامین و وصول بدین موطن جمیع و اطلاق نه ازین  
 جزئیته شمارم عین مآذم و نه از شخص امتیاز دارم اثر  
 مران و صغی باشد که بدان شناخته شوم و نه اسمی که بدان نامی  
 کردم تر خواسی بکنیم تغییر کن و خراسی نعت  
 هر کس که ز نام او نشانی دارد از نام و نشان نه نام دادید  
**و من انما یا انا حیث لالی عرجت و عجلت الوجود بر جنة**  
**و عن لنا ایای باطن حکمة و ظاهرا حکام اوقات لدعوتی**  
 از بسادی و مطالع مقام اتحاد که هنوز لوح وجود از زنگ  
 تقابل و تفرقه غیبت و حضور تمام پاک کنسته تا آنجا که مسقط

سایر نسب و اضا فاقست و حق نسبت من والی مقطوع  
 و محسوس است عروج کردم و مقدمات عروج را بنیای روح  
 تمام کرده سایر مراتب وجودی بنشته فواج روح شهودی  
 معطر و مجز کرده اندیم که این بوی روح پرور از آن خری دلبر  
 خار که رسم صحبت کل کند غایب در دامن سنبلی کند  
 و ازین مستقر جمیع آیین که ظل غیبیه و تفرقه را مجال  
 و مدخل نیست صلاهی دعوت عام را استاده شدم و باط  
 اغذیه احکام ظاهر را با بساط اثر بر حکم باطنی بر عام و خاص  
 کسیر اندیم  
 زمی سخانه و ساقی زمی زمی پمانه و دطل پاپی  
**فغایة مجذوبی الیها و منتهی مرادیه ما اسلمتة قبل تویی**  
**و منی اوج السابقتین بر نعمم خصیص شری آثار موضع و طایفه**  
 غایه این مقامات که مجذوب الیها بود و من بجا ح جذب  
 بر افغان و اعصاب آن طیران میبودم و منتهی آن منازل  
 که بسا عی اقدام سلوک و سیر بر قلال و تلال مقاصد آن  
 عروج کردم چیزی بود که گذرانیدم من آنرا و در پریشانی  
 اعراض کد اشتم بر مقصدا

بحث تری الاتری ماعدتینه **۴** وان الذی اعددتہ غیر عذرة  
 پیش از آنکه در مقام توبه بزم **۴** تیز بر اینست هر که در  
 من و درش سپیدم از آن قوم **۴** کایشان حکمانند و زنگد و چوپ  
 کفای که بر آید پستند و سپه پیش **۴** در کوی مغان در کوش و مشک بند  
 و حال اک اوج مقام آتانی که سابقان این میدانند بزم خود  
 خضیض آن خاکست که اثری از آثار اقدام من و نشانی  
 از کام نهایت ترا انجام من بران باشد **۴**  
 سفر خین کند آنکس که در سبزش عشقت **۴**  
 مزید پیه معانز من ترغ ایسج **۴** چرا که وعده تو کردی او بجای آورد  
 و آخر ما بعد الاشارة **۴** ترقی از تقاع وضع اول خطوه  
 با عالم الا بعضی عالم **۴** و لا ناطق فی الکنون الا بدی  
 و لا عزوان سدا لالی سبقوا **۴** و قد تمسک من طه باوش غر  
 علیها مجاری سیلامی و انما **۴** حقیقتہ منی علی یحیی  
 سخن مراتب و مقامات که از سیاحت سیاح اشاره  
 بر و نیت بلکه منتهی سیر او بی دون است آنجا که ترقی  
 نسبت ارتقاع و تزیاید رتبه علو منقطع و منقبت ان وضع  
 اول خطوه ایت از خطوات سیر من **۴**

جان

جانچی که من پی برده ام بالاتر از بالاست آن **۴** پس هیچ عالم  
 از عالم امکان نیست الا آنکه بر مقتضای تقدم احاطه رتبه  
 من بعضیله من عالم است و مع کونیه در وجود الا بوج  
 من ناطق بر عالم و عالمیان مجبول و مخلوق بر اعتقاد عقلیه  
 حقیقت خویش و مدح آن **۴** ان من شی الا سیج مجده و لکن  
 لا تقفون سبیم **۴** و مع عجبی نیست که من بزرگ و پیشوا شد  
 آنکس فی راکه کوی سبقت زوده اندرین میدان کمال و حال  
 اک منم که تمک جسته ام از حضرة ختمی کللی که ایت سبح  
 الشانی در شان اوست و سوره طشان او باوش عروه  
 و انتری را بطه که در حقیقت محبت و اتحاد است **۴**  
 یا ما نعزم کس بر حسن از کا اوده **۴** کهاز خاک کوی او مالیده ام بر روی  
 سلامی و یحیی که بر انحضرة می فرستم چون نعره و تعلق محبت  
 و اتحاد متمسک و محقق ام سر آینه مجاری باشد ابلاغ آن  
 سلام چرا که حقیقت آن سلام بجانک از من صادر گشته سم  
 بر من وارد است **۴** بر من عین سیلام زنجیات حکیم  
 و اطیب با نینا و جدت مبتدا **۴** غزای و قد ابدی با کل ندره  
 ظهوری و قد اخفیته علی منبدا **۴** با نظر با و الحال غیر خفیته

یکجند بیان تفصیل طریق عشق و تفصیل جهات آیات  
 و اختیار آن و علو مرتبه سیاحان آن وادی خون خوار  
 و سیاحان آن بجا رطوبت و حط مرتبه دیگر ساکنان و سیاحان  
 شارع سلامت و مقیمان شاه راه امن و استقامت تحریک جاذبه  
 مستر شد آن مطالب حقیقی و تمییح ماده شوق و تعلق متنبهان  
 مقاصد یقین کردن بر ایشان از تالیفات تعلیمات فارغ  
 و از ادب باشد کرد یعنی **۴**  
 تمک با ذیال اربعی و اطلع الحیا و حل سبل الماسکین و از جلو  
 و حل لغت الحب و نیت حقه **۴** و اللذی سیهات الکحل الکحل  
 آن یار که در صومعه چستی و بدید **۴** باشد که تواناقت عیاض کدوین  
 و الحاله بده تسکینا ما ادمشتم من السطح و الاعراق و تطینا  
 لا اقلتم من اثبات غریب مسکه و بدیع منجمه و نقی سپای  
 الطرق علی الاطلاق بطایفه و محاکاة از احوال و اوضاع  
 گذشته که در مادی و مشارع آن اطوار رو نموده تعمیر میکند  
 بیا رتواز غم کنن باید گفت **۴** با او زبان او سخن باید گفت  
 که خوشترین چیزی که در طریق بذاق عیش من رسید  
 و کام ذاکره من سوز از این ملتذاست در مادی احوال محبت

و مبتداء زمان عشق که منظر و مطلع عجایب احوال و نواجر  
 او ضاعت آن بود که خورده بطور انشاد آن نزار از رو  
 طرب و شادمانی که لازم ذاتی آن وقتست متحقق یا فیم  
 و حال اک من در انخفا آن معانی و ستر احوال او صلاح  
 آن می گویشیدم و لیکن معصی وقت مستعدی اظهار شد  
 و زبان حال بصرح آن مبارت نمود **۴** درون  
 و لسان الحال افصح من لسان **۴** زنگ حصاره خبر میدهند از ستر  
**بیت فرات الخرم فی نقض** **۴** و قام بها عبد الله بن عبد الرحمن  
**فمننا اعطانی من صنن جیدی ما امانی انا لعت ثم تحت**  
 و آن نواجر اینست که در طلت آباد عیاض غیبت و بدوین  
 جال با کمال حضرت معشوق از جیب حسن سوز و برود  
 ستم دیده من پیداشد مصلحت در آن دیدم و مقصدا هم  
 آن دانستم پیشتر از آنکه بر شق ببال دلال جبر او قرا  
 حصار تعیین مرا فر و کیر **۴**  
 تا بشکم خوبه هر کس پرستم **۴** وین جان نم جو فده تنگرا در میان  
 و بر بان حسن او بر ممکنان جان خاطر و با سر شد که  
 عذر محه کشیدن و مزلت من بتر دیک عقل پیش اندیش

که دو و ترین کایا تست از کوی عشق ثابت و قائم گشت  
 عذر الدی تهمی جمالک واضح  
 برغم بدعیام که منع عشق کیند جمال جهره تا تو حجت موجه است  
 ای کالج بر فکادی برقع ذروی تا بدعی ناندی مجنون مبتلا را  
 و از جمله نادر و محن و بیات که از آنحضرة رسیده در مطلع احوا  
 که شران ناپره عشق سموز از لواج احراق ساکن بود و دل  
 از تقلبات اطوار او فارغ و مطمئن آمان از نزاری تعیین  
 من و پماری جسد ظاهر که بسبب آنحضرة شده میان از او  
 و پیش نهادها بود که بنظرهای فریب انگیز و مرا عید اغرا  
 آمیز که بر مقتضای  
 آنرا که فراق می پسندی روزی دو نخله آشنا کن  
 جرن انس گرفت و مهر سپست باز کش بر افاق مبتلا کن  
 بدان سخاوت نمود و بذل فرمود و بعد از آن جرن رابطه و محبت  
 محکم گشت و دل از طلب آن آمال و امانی در حلق و اضطرا  
 افتاد آن در در دست و بینا دتدن و تحلی نهاد  
 ز اول و فاعنودی جدا کن از بود جرن مهر سخت کردی ابدی یاری  
 عود و فی الوصال ثم جفوی یالفتومی قطع العواذ صعب

بدرک

دین  
 مان

و فیما تلا فی الجیم بالمسقم فیه تله و تلاف النفس فیفس العنق  
 و موقی بها وجد احوه منینة وان لم انت فی الحشمت  
 و حال اک درین حضرة تدارک حجب جسمانی و تلا فی عواشی  
 سید لانی بقوا طبع اسقام و صور ام آلام عین صحت و محض  
 سلامتت جسم را و تلف نفس بذل آن نفس فتوة و محض  
 قاضی بدل النفس فیما انا الی فان قبلتها منک یا جدا البذل  
 من لم یجد فی حبت نعم بنفسه وان جاد بال دنیا الی استی النخل  
 و مردن در آنحضرة از روی ذوق و وجد حیوتی هر شکوار عیبی  
 پایدار است و اگر از غایت سخت جانی دست پمانی جا را  
 تسلیم طلاع عشق او کنتم در جت نیم در حجاب حرمان و خد  
 زندگانی بغضه و کبر سجان نصیب من باشد  
 خلعت عشقت ز خن بایستی کردم تا میان عاشقان خود نایب د  
 فیما معنی ذوی جری صبا و یا لوعتی کونی کدا کدی پی  
 و یا نار احسا بی اقی من الجوی خا یا صلوعی فی غیر قومی  
 و یا حسن سیری فی رضا من حبا تحمل کن لادری فی غیر مشت  
 و یا طغی فی حبت طاعة حبا تحمل عدال کل کل عظیمة  
 جرن حکم قانون محب و اقتضا حکم عشق اک صحت و سلامت

ظاهر و باطن عاشق منوط باستقلال عوادی انقسام و  
 اعادی صنوف الایم مصور باشد  
 طریق بر او سانسنت عشق ز عشق لاف پس از فتنه بر کران  
 سر آینه سایر اعضا و جوارح پر دنی و اندرونی را بجناب الترام  
 این معنی مخصوص می گرداند و لاصالمتها و تقدما جوارح  
 باطنی را مقدم می دارد که ای جان ستم دیده شمع سان  
 در شعله اذوه عشق و سوزش آتش شوق بگداز  
 روان روشن سحر کی شمع مجلس بیخ کایناید کوشش سوزان  
 وای لواعج آتش حرمان و فراق سببین در کد آتش و سوزانیدن  
 بقایای لب خارجی و تعیین و می من باش  
 آتش باره و غم ازادگان سوزن تلبا دش خراج نخواهد خراب  
 وای آتش اندرونی من جرن خاصیت تو آنت که از است  
 عالم کجی و دروغ بر پر تو اش که از ش تو راست می گردند  
 عظام پیلوی من و عظام لب اذوه ام سوز بر منج  
 قویم عشق راست نشده اذوان انحرافات اطراف تمام برسته  
 ایشان از زبان زبانه خود راست ساز  
 آتش آن یک شعله او خذ شمع آتش آنت که در غم بر پاره دند

وای حسن صبر من بر مقامات شد اید حرمان در راه رضاه  
 آنکس که دقیقه محبت او رفته و عبودیت در کردن جان من  
 کرده می باید که بغوی نصیر جمیل مستحق کردی ذکر آری که  
 اعادی اعیان و اربابا روز کار بر من شامه نماید  
 صبر کن ای دل که صبر است اهل صفا جاره جود احتمال شرط محبت و فنا  
 وای قوه احتمال و توانائی در بر داری احمال افعال عشق که  
 خافقین از الترام آن دست عجز در دامن استعفا زده  
 ای نمودند تو تحمل نمایی و مردانه باش در حمل اعیان خواری  
 رملات و آری کتاب عظیم شایع ثقلین از نسبت ظلم و جهالت  
 که خستگی و کلال کرد قوای تو مگر داد  
 ناز پروردتغم نبرد راه بدو عاشقی شیوه زندان ملائک با  
 سر انداز در عاشقی لایست که بد زنده بر خویشین عاقبت  
**و یا جندی المصنی تسل عن الشفا**  
**و یا سقنی لاتبقی رفق نقد**  
**و یا صحتی ما کان من صحتی القی**  
**و یا کل ما بقی الضامی اکل**  
**و یا ما عسی منی اادی تو تما**  
**و یا کدی منی بان شفقت**  
**اچت لبغیا العرذ للبعیة**  
**و وصلک فی الایامیتا کهر**  
**فا لک ما وی عن عظام صیة**  
**پناه الله اوست منک بر خسته**

مجموعه

۵۱

این اشیاء از تنست باریاض اعضاء ظاهر و جوارح  
 جسمانی و اختصاص ایشان بقطاب آنها که در نزاری و  
 ضعف نسب امتیازی و استیصال احکام تعین خارجی  
 که ای جسد پاروایی تن ترا من شکپا شویدا از به شدن  
 پیاری عشق که بسود من در عین پیاریست **۴**  
 طبعیا درون دارد نمفیدلم کار **۴** تو دردی که پیکار و مشغول در آن  
 و ای حکم من کیت که دل در دهر او مدد کند تا تو درین جاوده  
 عشق و بر جای در دپاره پاره شوی **۴** کین کار دایسته جگر پاید  
 و ای پیاری صبح بقیه منهای و نگذار از تعین ظاهر من شمر  
 و در معنی که موجب بقیه عزت و اثبات نسبت من کرد که  
 ی شکی من ازین خواری ابقای خود عار می دارم و ابا  
 می کنی از برای عزت باقی و کراهت سردی عشق **۴**  
 که بخششی و در کنی غم با بریز باری بدین همانه بنامت شرم  
 و ای صحت و سلامت بقیه که ترا یامن بود از صعبه آخر شد  
 چه وجود صحت بدون محلی مقوم صوره نمی نمود پس وصل تو  
 مرده کوی عشق را در میان زندگان حقیقی آن راه بجز بجز  
 طبعیا و عشق این و خوش آید من **۴** را کن در دمن با کن من را کن محوالم

و ای میکنی آنچه از من گذاشته است پیاری عشق و شمه از بسب  
 و سبی عدمی که مانده کوس رحیل و ذکوب چه در من  
 استخزانهای پوسیده بجز ما و اگر کرده **۴**  
 از ناخوشایان برداشته دلوا ای جان ناز مانده پیر تو تم کراستی  
 و ای آنچه شاید که بجا طیب شود از حقیقه من و در محل ندا  
 هر آید پا برو که آنس من از تو بدوری و وحشته است  
**۴** با خیال من خلقی دارم که جان را بایت **۴**  
 جز خیالی زتم پیش ما بد کنونی **۴** بک آن نیز خیال کیت می پندارم  
 و دعوا محکم یغور بسعته **۴** رطس الحجه بالیسقام معنون  
**فکل الذی رضاه و ملوئته** **۴** **بانا راض و الصبا ارضت**  
**و نفسی لم یخرج بالکلهما** **۴** **ولو جرت کات بعیرت**  
**وفی کل کل حی کل حی کیت** **۴** **بما عده قتل الهوی حیرت**  
 نه واقعه پایل که رضای تو که بمسوقی در آن باشد حال  
 ملک از غایب شده صعوبت موت دون مرتبه آن بود رضا  
 من بدایت و بغیر آن نخواهد بود **۴**  
 نه شرط عشق بود با کمال بروی **۴** که جان سپهر کنی پیش تر با لیس  
 و این حکم عشقت و انفاذ امر او که مراد من حال را یعنی کرده **۴**

از هم جدا کردن محوالم



کلام در سر شیران کند صلابت عشق  
 جان کشد که شتر را مهار  
 و حال اک از مبوب صر صر این وقایع که موت دون رتبه  
 آنت در شده ارکان صبر من مندم نکردد و نفس من  
 از آن مترج نشود و جرح نماید و اگر بواسطه علی حکم مرتبه  
 صوره جرمی از وظایر شود آن از طور من که مذمت شکست  
 تخلف نموده باشد و تبع غیر من کرده  
 سر و بالای کان بروی اگر ترزند عاشق آنست که دیده کشکار  
 و این حکم مخصوص منت که در سر قیله از قیاب او آخر  
 و او این سر که اسم زندگی بر او افتاد در آن قیله مانده کرده  
 ایست که بیامن لذت تیغ معشوق نزد او شستن عشق  
 بهترین مرد نیست  
 کل بی فی مویا میت انامیت مویا واک  
 جمعت الاموار فیها فتری بنا غیر صب لاری غیر صیوة  
 اذا سوت فی يوم عید تراحت علی صنها اصاب کل قبلة  
 فار و اچتم تصولمعی جماعتها واحد اقم من صینا فی عقد  
 جرن از تناکس اشهر آفتاب جمال معشوقی در محالی و مرا

ایمان و اکوان تعینات متنوعه صوره ظهور می یابد  
 جتارده فضای صحرای آفاق سر زرع در موی سلطنت  
 و استقلال خویش متفرد می نماید و کاسی در جمعیه خانه  
 شهر شان نفس سر کوشه جمعی و سر انجمنی شکی بدعی  
 سر کشی و اثبات سر منگی زبان جرات کشیده اند سر این  
 واجب می شود که درین تفرقه ظلمت نشان چراغ جمعیتی  
 بر افروزد و در کلا نوعی کشته بچشته و حده حقیقی جانچه  
 طور اوست اشغالی کند او را در کشته آفاق شروع میکند  
 که این مویاها و عشقهای متخالف که بحسب نوع و موی  
 متعلقات متکثر گشته اند همه در حصره معشوق حقیقی  
 متعلق و مجتهد  
 هر کسی که چه دلبری دارد دلبران دیسان قنای  
 پس اگر بدان حصره رسی نه پنی مکر عاشقی که در نظر  
 ستم او بغیر عشق نیاید و لسان حالش مهران فخری لید  
 اسغو الی کل قلب الغرام له شغل و کل لسان الهوی لبح  
 و کل سمع عن اللامعی جهمم و کل قلب الی الاغفار لم یبح  
 سر کاه که از حجاب حقا و کمون وجه جمعیه صبا حقا و نظام

سر کاه که از حجاب حقا و کمون وجه جمعیه صبا حقا و نظام

شود در روز عید که عبارت از یوم دوران عیان و دولت  
تمام اظهار و جاست همه اسوای متخلفه و آرا متناقضه  
در این وجه مشرک و مجتمع گردند و دیدهای قبایل می آید  
که هر یک متوجهی دارد همه اینجا بهم رسند  
این همه نقشهای پرتیز رنگ خرم و خنده کذب می یک رنگ  
پس ارواح آن قبایل بواسطه شرف مقاربه و رابطه  
مناسبت در خلوتخانه معاشرت با معنی جمال و دلالت معنی  
در عین نزاع و توقان باشند و دیدهای ایشان از جهت  
حقیقه مجانبه با ابعاد و نسب جسمانی در ریاض حسن  
صنوری از بنا طره چشم و زلف و رخسار در حدیقه برکت  
و بنفشه و گلزار چرخان  
بسیار بجان و زلف ایشان و چشم  
و عندی عیدی کل بود ازین  
و کل المیالی لیل القدران  
و سعی لجاج به کل و قضیه  
و ای بلاد انداخت با قفا  
و ای مکان ضمنا هم کدا  
این یکدل خراب شده جانم  
حال محیا با بعین قدیره  
کاکل ایام اللعابوم چچی  
علی باها تدعات کل و  
ارایا و فی عینی جلت غیرت  
اری کل دار او طلت دار چرخ

**و ناسکت فخریت مقدس بقرة عین قیاسی مرتبت**  
**و مسجدی الاقصی مساجد دما و طبری شری ارض علیها**  
چون حکم احاطه اسما کلیه و تقاضا امر ایشان در سایر مرتبت  
ساری و جاریست در نشانه جسمانی و مرتبه اثبات حکم اسم  
اول و آخر و ظاهر و باطن بصورت زبان و مکان ظاهر  
گشته جدا جزئیات آن مرتبه و احکام ایشان در تحت او  
مندرج و منطوی و در حیطه او مقصور و محصور است  
و لهذا السنه شرایع همیشه در پان مراقبه و محافظه آن  
کوشیده در مفاصل بعضی از جزئیات بر بعضی تخصیص  
صنعی از آن با استفاده کالات و استفاده مراقب عباد  
مبالغه می نمایند چه نسبت تفاوت میان اصناف و جزئیات  
در نوع بحسب علو شان و رفعت مکان آن نوع می باشد  
و ازینجاست که تفاوتی که میان افراد نوع انسانست  
در هیچ نوعی صورت بندد حاصل آنکه بعضی از جزئیات زمان  
و مکان که در بلوغ تاثیر و افاضت ترقی قبایل برای  
کمال مخصوصند چون روز عید و شب قدر و مسجد الحرام  
و اقصی و غیره از هر یک بحسب خصوصیت مشرب

خویش تعیری میکند که عید پیش من هر روز است که در آن  
روز جمال با کمال و رخسار جمیع شعاع حصره معسومیه را  
بدیده روشن نم بزر او پنجم  
دیگر از عید که فردا است این روز در آن نه نیند و ما ابروی دوست  
و اگر سعادت مقاربه آنحضره قرین روزگار من گردد  
میشبهای من شب قدر شود  
اکم گویند بعالم شب قدری با کمر آنگ باد و طغیان آری  
جانک سر روزی که صبح امید از مطلع خیر و زی سر برزند  
و آفتاب دیدار جمیع انوار بر روزگار من تابان روز  
جمع باشد و سعی که بسوی اوجی نمایم و توجی که بدان  
کو میگویم جمیع مراد بر دور که عزت عشق بازان سر کوی یار با  
سر وقت که بران باب پای مراد است میدهد سایر و قفا  
حجاج عالم را در سیر انشقاق اعمال معادل است  
که بجای برم جگشم رنج بادیه کعبت کوی دلبر و قید دوست  
و سر شهری از شهرهای خدای که زود آمد و مستقر سر سلطنت  
غرد ساخت و آن شهر در مذاق نظر من شیرین شد من اینرا  
غیر گفته دانم

لا تقبل دارما بشرقی نجد کل نجد للعامة دار  
و لها منزل علی کل ما و علی کل دمنة آثار  
و سر مکانی که محل ضم و حصر آن حضرت کرد آن عبارت  
از حرم باشد و سر خانه که محل و موطن ریایات حسن  
ایات او گردانرا دار بجزت می دانم  
من کعبه و بتخانه نمی دانم و دانم کجا که تو می کعبه ارباب دل  
و سر جاکه مسکن و موطن آن حضرت قدس زینت است  
در چشم من مانست پیت المقدس که بواسطه آن نور دیده  
من اینجا مستقر جمال با کمال گردانیده در آنجا دل و سایر  
قوی باطن من قرار بگیرد  
طواف حاجیان در کعبه با طواف عاشقان در کوی طابان  
و مسجد اقصای من آن زمین است که دلمان ردا ی  
با صفای او بران کشیده است و مدینه و طیبه من  
مان خاک که بر آنجا رفته  
سالها سجده صاحب نظر خواهند بر زمین که نشان کعبه پستی بود  
و وجه تخصیص هر یک از این موطن بدین عبارات  
مستتر شد فطن پوشیده نماند

موطن افراجه و مر فی آرسینه و اطوار او طاری و ما من خفیه  
 معان با لم یدخل الیهم یسنا و لا کاد ناصرین لزمان بر تده  
 و لا صبحتنا الی ایات نبویه و لا حدثنا الحادثات بکبیه  
 و لا سعت الایام فی شت تملیا و لا حکمت فیما الیالی بحفویه  
 و لا شتغ الرایش بصد و لا تلی و لا ارجف الا محی بین سلویه  
 و لا استیفقت من الرقیبک علی لیا فی الحجبین و رقیبتی  
 جن از وجه اختصاص جزئیات زمان و مکان بجهات  
 امتیاز ری ایشان تقصی نمود اشارتی علی سبیل الاجمال  
 بعلو مرتبه عاشق متحقق میکند که عوادی زمان و مکان  
 پیر این قدر اثر را بکود حدود و امکان نتواند آلود که  
 از مکانه بهجت و شادمانیه من و مراقب مطالب و کلام اینها  
 و اطوار اختلافات حاجات و لذات و اما نکاه حرف  
 بلیات منازلیت که در اینجا طاروق در مجال دخول  
 ندارد و صوارف زمان خزان کرد تفرقه العباد و اجرام  
 بر حوالی و حده معالم آن توانسته نشانند مرکز  
 آنجا که تویی نه باید دست و نه شام، نه روز انبساط ظهور  
 آنجا در تفرقه و جمعیت ما سعی توانست نمود و نه شب انقباض

و خفارا محال حکم قهر و جفا بود نه نواب و قایع صباح  
 ما را نا خوشی و خسوسه مشوب می کرد و نه حوادث نواله  
 با حدیث نکتیه و افسانه کدوره می گفت  
 ای خنک آن شک جمان بود نفس تویی صورت و جان بود  
 نه تشنیه و اشق و غما ز را بطا الفت بجز سنک صد و جفا  
 می کسیت و نه لاجی و نه لایم بصر صرا کاذیب و ارا حیف غدار  
 بین و سلویه در میان می انگیخت  
 باغ همان زحمه خاری ندا خاک سر اسیمه غباری داشت  
 نه چشم رقیب در مراقبت احوال و اوضاع من بصره پندار  
 کجکل بود و حال انک رقیب من همیشه بر سر کوی محبه و عشق  
 باری عین تعین و مستی من بوده  
 نقاب پرده ندارد بکار و کشتی تو خود ججاجی حافظ از میان  
 و لا اختص وقت دون و قیظیه بها کل اوقات مواسم طبیعیه  
 ناری اصل کلمه ان تسمت او الیه منها بره حیثه  
 و ایلی فیما کله سواذا ستری لی منها فیه عرف نسیعیه  
 و ان طرقت لیلای فبشهری کلمه به لیلایه القدر ایتنا جابره  
 و ان طرقت داری صامی کلمه بیع اعدالیه ریاضیه

مغنا

**وان رصیت عینی فعمری کل** **اوان الصبی طبا و عصب** **الشفیة**  
 جرن از غری سخنان سابق استعاران نمود که حکایت  
 سرگذشت میکند و از گذشتن آن روزگار بزرگوار و اوقات  
 نامدار تاسف می نماید و این معنی از طور زیدی دور است  
 انسانهای خیره و شیرین زهد یا وحدت کائنات حکایت  
 بر این تدارک آنرا میکند که آنست که مرا وقتی مخصوص  
 بود بخوشی دون وقتی که در آنحضرة سه اوقات و ساعات  
 مواسم لذة و مسرت و منکام بجهت و شادمانیت  
 الاقل لسکان وادی الحبيب سینا لکم بالحنان الملوذ  
 چه سر جزئی از جزئیات زمان و سر آتی از اوان که صبا  
 قبول از مهب اقبال و زیدن کیرد یعنی بگذرد جانسکا  
 رقابتی مقاربت حصرة جمعیت شعار معشوقی جبینده شود  
 بی شک تمام حقیقت آن کلی بل تمام اجزای آن کل در آن جزوه  
 ظهور یابد  
 امروز و پریر و دی و فردا سر جاریکی شود تو فرد آ  
 و چون مقررست که تمام ظهور حقیقی در آخر تنوعات او  
 متحقق میگردد که انزل مراتب بالضرورة اکل خواهد بود

بیا

میگوید که روز من آن بتسم رواج التفات آنحضرة ورد  
 تحقیقی که لازم ذاتی عاشقت از مهب لطف و انبساط  
 پرورد کردد همه اصیلت که اتم و اکل اجرای روزست و  
 همچنین شب من اگر بران زلف شبر نکش که با صبح سرگردا  
 اوست از مهب قر و عتاب از برای جان مسکین من فواج  
 دلگشای و زیدن کیرد همه سحر باشد که بیشتر صبح آمال و امان  
 خواهد بود  
 شبی که منزل شاد و میلامل شبی کجام سعادت و مست بالمال  
 بلکه اگر در ماسی یکشب ماه وصالش از برج اقبال طالع گردد  
 آن ماه پیکار از روی ابتهاج بالتفات طلعت بدر طلوعش  
 شب قدر باشد و ما از یک مالیت القدر لیلته العدر  
 خیر من الف شهر یک اگر در سالی یک ره منزل مرا بیا من  
 انبساط قر به آثار نزدیک کرد اندامه سال من ریح مراد کلام  
 باشد و در ریاض نضارة آیین بجهت و سرور کل دولت و شادمانی  
 چشم بک اگر در عمری لحظه اگوشه چشم گزنا و غنای بر حال من  
 عمره زندم عمرم از روی خوشی و طراوت و نظافت و لطافت  
 روزگار طفولیت و عهد جوانی باشد

گرم بکوشه چشمی گشته و از بری فلک شوم بزرگی و مشغولی بسعاد  
لین جمعت کل الحاسن صورة شدت بها کل المعانی الدقیقة  
فقد جمعت احشای کل صباة بها وجوی نیک من کل صباة

حاصل از تمیید این تفصیل و تطویل این جزئیات آنکه اگر  
حضرة معشوقی جمیع محاسن و تمام اشکات حسن را در صورت  
محصور کرد اند و جمع کند من که عاشق بدان صورت و حدانی  
و هیئت مجموعی از عالم و ایاضکی سایر معانی دقیقه را بنیاد ادا کند

دریابم ۴ ۴

مردگی باغ سر زلف تو بدخلی جن شانه بر تازانم از سر تا پای  
چه همچنانک دقایق صورت و اجتناب از جمیع آن تعلق بمعشوق  
دارد سایر نسب معنوی و در اندرون بیجان عاشق مخصوصا  
ورشته تعلق و تناسب میان ایشان بدان مرتبط جانچه او  
احاطه جمیع محاسن کرده عاشق نیز همه شود قبا جمع دارد  
و چنانک او همه شیوه های غنچه و دلال زیر و رو حل حال کرده  
بر تحت ناز نشسته عاشق نیز همه در دها و الما بر جان بر زمان  
و دل بریان نموده در خاک نیاز افتاده و جانچه او همه خذ نکند  
قدر را در کان جفا نماده عاشق نیز همگی خود همه را هدفه غا

سرتیر که در کیشش که در دلش آید ۴ ما نیز یکی با شمر از جمله قربانها  
مها انشی فلما الطعین بقا ۴ میفایر تیرا با القنا المیاد  
واذ ارا فانا القیتل بقلته کلاهی امضی من جد و حداد

و لم لا اباهی کل من بی الهوی بها و انما بی افخاری بخطوة  
و قد نلت منها فوق ما کنه انیا و ما لم کن املت من قرب مرتبة  
و انعم انف الیین لطف اشما علی بایرین علی کل منیة

من جوار میان عاشقان و انجن مواد داران کلاه مفاخره  
و مباحات بر سر دوری نیم و در میدان افتخار با احتیاط از حرام  
عز و قرب معشوق ۴ کوی سبقت بنیایه تبرم ۴  
و حال آنکه از حرمت استعداد و حراقی استیفا از نعم که بیالات  
از آنک چشم دور بین طبع و رجا آنرا مصلح نظر سازد رسیدم  
و آنرا در یافتیم وجه جای این که بجزی فایز گشتم که فسخه از کمال  
امل با وسعت مجال او احاطه آن نتواند کرد و پیر امون قرب  
آن نتواند گشت ۴ اهلای عالم کن اهلای الموقعة  
و لطائف انبساط حضرة معشوقی و اشتغال او بر سایر  
جوارح و قوای ظاهر و باطن من بصورتی که در متخیله آرزو میکند  
خاک خرابی و خشم بر روی مجرزد ۴

رو بشاره زن که کشت یکی  
چشم که بین جواز میان بر جا  
بها مثل است اصمغی با  
فلو سخت کل الوری بعضی

با علام خود آن امیر امروز  
راست شد شاه با فقیر امروز  
وما اصمغی فیہ من الحسن است  
خلا یوسف ما فاقم بزیته

یعنی پای و منزه عشق و حسن من و معشوق چون از آن  
گذشته که نسبت زیاده و نقصان و ترقی و تنزل پر امون قدر  
آن تواند کشت مر آینه ابتلا و غرام من بحضرة معشوق همچا  
در شبانگاه مبوط و قمر بود در باداد صعود و لطف ما ناست  
۴ باداد عاشقا ز شام نیت و مرآت حسن  
و آیت حال حضرت معشوق نیز همچا که در صباح انبساط  
و ظهور بود در شبانگاه انقراض خفا ما ناست  
۴ ای حسن تو در مملکت مصورة و معنی در داده ندای من الملک بدعوی  
چه اگر بعضی حسن او بجه مردم قمر کند بغیر یوسف حسن یوسفی  
که از کرشمه شمشش سه ترنج و دت پیکار می برد یکین  
در میدان مفاخره برایشان سبقت نماید  
۴ لولا سحر و یعقوب بعضی ملاحه فی وجه نسبی الجلال الیوسفی  
یوسف شنیده ام که بجای می ماند این یوسفیت بر رخ آورده جاها

صفت ها کلی علی حدیثها  
نشا هدی حتما کل دره  
ویشی علیها فی کل لطیفه  
و انشق زباها بکل رقیقه  
و یسع منی لفظها کل بضعة  
و لیث منی کل جزءا ثامها  
فلو بسطت جسمی دات کل جرمها

نصاعف لحا احسانا کل صلت  
بها کل طرف حال فی کل طرقة  
بکل لسان طال فی کل لفظ  
بها کل انقاش کل هبة  
بها کل سمع سمع تنصت  
بکل فرغ فی لثمة کل قبله  
بها کل قلب فی کل محبة

بر مقتضا فوار سر سیم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم چون  
از تحقیق معنی و حده حقیقی احاطی در کثرة جلائی امانی نقص  
نمود بیان امیات و اصول آن یعنی زمان و مکان شروع  
میکند در بیان آن و حده و کیفیت ظهور او در تنوعات تعیین  
استحلاسی انفسی بتعرض امیات ابواب آن که عبارت از نشا  
و جوارح است و میگوید که بر سر باز از عشق و جارسوی  
مواداری همگی خورزا در من یزید سودای آنحضرة بردت  
صراحت حسن او که نقود استعدادات بر محکم قبول او تمام  
عیارات صرف کردم بعد از آن احسان مکارم شکار او  
که مباشر خزانة و عبست سر نسبتی که من را اسفا کردم

و سر آمیزش پهنندی که پس از آن خرد و ریزهای بسیار  
 و استعداد دست داده مضاعف گردانند از خواسته  
 بی گرانه امتیاز با سنیقا و من عا بالحنه فله علمنا  
 دست اجرام آشنای است **۴** نام پیکانه زین جرم برداشته  
 اکنون سر فرغ از درات کاینات میان نظر عیایه  
 آیه احاطه غایبه معشوقی در وجود من و از حیثیه حقیقه  
 من همه جیسمها پنا گشته **۴** آفتاب حسن او جلالان میکند  
 در هر لحظه **۴**  
 روزی که حال آن صدم دیده **۴** از فرق سرم تا بقدم دیده شود  
 تا من بهر آریده **۴** روی تو کم **۴** و نه بدو دیده دست کی دیده  
 و هر لطیفه معنوی و دقیقه روحانی که همه السنه عالم  
 کو باشد و بهیچ عبارات و الفاظ **۴** من بستایش  
 الطاف و الا **۴** آنحضرت تا طغند **۴**  
 جو سوخته مکنی جو در خویش **۴** مگر ز وصف جزئی کم خیل پنا  
 و بهر دقیقه خفیه که حامل قوه شامه باشد و جمیع آلات  
 شکر را جایز گشته سیار بر یو بیمار را مشوده من بدان  
 استغاثت بوی زلف مشکبوی او میکنم **۴**

سر بوی که از شکر و قند نقل شود از دولت آن زلف جو سبیل شود  
 و بهر بضعه و عضله که حامل قوه سمج باشد و حاوی نم  
 که شامه شده بهیچ نوا آنها شنوا **۴** خطاب مستطاب آنحضرت  
 سر کلمه **۴** نقر کز پی کل شنوی **۴** کل کلمه بود که در جبهه زبیل شود  
 و بهر جزوی از اجزای عصبانی که موضوع قوه فعل بس است  
 و همه دستها ظاهر گشته که سر یک همه بر سها رسیده  
 روی بند او را می بود **۴** **۴**  
 حدیث لب نکتیم خاک پای او بوم **۴** جو من خاک سرم باشد که جاکا  
 پس اگر طومار وجود مرا بسط کند **۴** حضرت معشوق سر جزوی  
 از اجزای ما بجز آن جامع همه دنیا عالم باشد که سر  
 همه مجتهدا متحقق باشند **۴**  
 و بی کل عضوی کل صبا **۴** ایها و شوق جاذب زمانه  
 ولی کل عضوی کل حشا **۴** بها از مارت وقع لکل سهام  
 فلو بسطت جسمی رات کل جو **۴** به کل قلب فی کل عرام  
**۴** و اعتراف با این استعداد **۴** به الفتح کشفه ذمبا کل ریه  
 شودی بعین الجمع کل **۴** و لای ایتلاف صدقه کالموده  
 اجنبی الملاحی و غار ملا منی **۴** و نام با الواشی فایز بر قینی

تفکیک اینها حاصل است بر این اساس و احوال آنرا رعایت



بعد از حکایت حال خویش و اجراء احکام عشق در محکمه  
 ظاهر و باطنش و تبیین موطن شهود و محیط رحال سه  
 و استعداد او در سلوک مراقی کمال بیان نسبت مشا رکان  
 و معاندان و چگونه حال او با ایشان خواهد کرد که عزیز  
 ترین چیزی و عجیب ترین صورتی که مرا خوش آمد و نیک دیدم  
 درین طریق و فتح ابواب مشرب ختمی کالی از روی کشف  
 ریب زدای و مشاهده تعین نای از ابن روان کرد  
 آن بود که من بعین جمع و دیده همه دیده هر مخالفی و دشمنی  
 که درین طریق بمن و اخورد او را صاحب العفة و محبت دیدم  
 و منع و دشمنی او چون امر و دوستی بود مرا چه ملاستی که  
 از عمر لاجی بمن رسید همان بود که او از غلواء محبت  
 و علاقه که حکم رابط اصلست با فرع و رقیقه سابقی  
 که میانه ایشان متحقق است غیره بر در مقام من و  
 بر احضار من نسبت عاشقی  
 همراه من مباش که غیره در حقیقت در دست مغلی جبه پندگوم  
 و جوری که از ره کدر و شایه دیدم سببش آن بود که بواسطه  
 قربی که ایشان بدان فایز ذسیقه جمال معشوق بودند

نزد یکا ترا پیش بود جراتی ازین دور در مقام  
 مراقبه آمدند و جو را آغاز نهادند و چون این مردی  
 در طریق عشق تا زیاده باری سیر من شد سر آیم شکر من  
 بر لاجی که از فروغ تعین عاشقیست و مرا از نسبت او در  
 تر قیما شده متحقق و حاصل باشد از آنجا که اکرام و احسان  
 حضرة معشوق بهمان نسبت برواشی و نام و اصلست و  
 حال امک این حیثیات و تعینات همه آثار فیض تشریفات  
 حضرة عشقت که الحاله نده بدان متحقق و خود آنم و این  
 جمع احصاء و مقابلات جرن مدح در عین خم و دوستی  
 در نفس دشمنی از احکام عشق تو اند بود  
 نه باندازه زبان نیست عشق میگوید این سخن را با از  
 فاجب لجاج مایه عدال فی حبه لبسان شاکر  
 و غیره علی الاعیان و یسوی سوانی شنی من عطا لطفه  
 و شکری لی و الهی منی و اصل الی و نفسی با تجاری استبدت  
 غیر من زبان شکر بخود و ثناء اغیار کشاید و جرمش دوش  
 القعات از خویش بگرداند از برای شفته و دگر آن که  
 از بند نصیب خویش بر چیز در بند نصیب دیگران باشد

و حال آنکه من شکری که گویم از برای خود گویم و شفقتی و  
 احسانی که از من صادر شود کرم من و اصلیت و نفس من  
 بخودی خود در تحقق با تو مستقل و مستبد است **۴**  
 تا شکر میگویم و از کف خود در **بند عشق و از هر دو جهان ارادم**  
**و تم امردم می کشف سترها بصحیح معنی عن سوا فی**  
**و معنی بالتلویح یعنی ذلیق غنی عن البصر للتعنت**  
**بها لم یج من لم یج در معنی** **الاشارة معنی بالعبارة**  
 آنجا که منم مخدرات ابکار حقایق و معانیست که دست  
 از آنکه غیر من بدان عصمت ایشان نرسیده است و از نظر  
 شود ایشان در پرده مغف محجوب و مستورند و من  
 کشف قناع از و جوه عرت ایشان تمام کرده ام بدستیار  
 صحو افات آثار که عقیب سکر شود شعاری باشد **۴**  
 آن شناسد حدیث این دل که از آن باوه کرده باشد پس  
 و حال آنکه موثمدان خرابات پیوشی که کام دروختان  
 مشوب با طعمه عادات نباشد بجز تلویح و ایما این اسرار  
 فهم کند و احتیاج بصریح و اکتفا که مرود از آنکه عامه  
 گردد و موجب تشنیع و تعنت ایشان شود نخواهد شد **۴**

باز اهدان بگوید احوال دینی تا بجز بند در در خود پیوستی  
 چه تصریح بدین امر از نیکو کسی که بحکم **۴**  
 اباحت در می افواج قلبی بجهت ما سخن خویش مباح و بهر داند  
 که **۴** سری سزاید این سر که سزای دارا باشد  
 و حال آنکه در تحت اشاره لطایف معانی و در تأیید حقائق  
 غیر محصور مندرج است که در ظاهر عبارات آنها محدود و  
 محصور می نماید یا در طی اشاره معانی نازک مندرجست  
 که عبارت تجدید و تحقیق آن نمی تواند کرد **۴**  
 نه هر چه توان دانست آرا بتوان گفتن یا آنکه در اشاره  
 معنی عاری از ملباس حفاست عبارت آرا از ملباس  
 محقق می کرد اند **۴**  
 از اشارات عمزه هر که نکورد **۴**  
**و مبداء ابداء اللذان تسبیحا**  
**ما معنی فی باطن الجمع واحد**  
**و انی و آیا بالذات من و**  
**فهم قانین عشق جاہل باذ**  
**الی فرقی و الجمع یانی تشبیه**  
**و از بعد فی ظاهر الفرق عدت**  
**بناوشی عن صفا تبت**  
**شود و اخذانی صیغه سمعنه**  
**و جود اخذانی صیغه صوتیه**  
**فذا نظره بالروح باذ لا فقیما**  
**و ذل نظره بالنفس جاد لرقیما**

این شریعت در پان کفیه امتشا کرده اعتباری است  
 در عین وحدت حقیقی ذاتی که تا غایت بر ممکن پوشیده بود  
 و کسی را یارای اظهار آن نبود چنانچه در بیت سابق گفت  
 یک عین متفق کجرا او زین بود **۴** چون کشت ظاهر این اعتبار  
 یعنی ابتدا ظهور آنحضرت و بروز او از مکن خفا و سر آمده  
 عزت بر خورش از حیثیت عالم و عالمیان این دو حقیقت بود  
 که یکی از روی وحدت و وجود مقتضی ظهور و اظهار شد  
 و دیگر از جهت کثرت و علم مستعدی شعور و اشعار که سبب  
 تفرقه عین گشتند بر شو اکل قوا بل و ظهور او بر بلا بس  
 الوان و اکوان و حال آنکه حضرت جمع الحاله تده آپست  
 از تفرقه و تشتت هم در جمیع احوال خویش ثابت و مستقر  
 الحقی شکر مرغی که تو دو کون شد **۴** نه بال باز کرده نه زاشیان  
 چه مکررا معلوم گشت که سر ادق و وحدت شعرا و از ان بیت  
 که تحلیل انبساط و تفرقه تزیل و تکثر از اطباء جمعیته  
 عاری ماند چه آن حیثیت از روی بطون جمعیته ذات  
 مستملک العین والاثرند که **۴**  
 در جهان تو باشد این من تو در جهان خدا خدا باشد

ولما از جهة تفرقه ظاهر و تیز او از باطن جبار متعین بقدر  
 اعتبار در حساب می آید عاشق و معشوق و حیثیات  
 متفرقه برایشان که و اشی و لاجبت چنانکه در مقدمه تحقیق  
 آن مبین گشت پس آن حیثیت که قهرمان وحدت را تسلط  
 بود در اینجا بصیغه معنوی متعین گشته مظهر مرتبه روح  
 و ابقی طلوع او که مطلع کواکب شود دست شد و آن  
 حیثیت که کثرت و الی احکام او بود در صیغ الوان و اکوان  
 صوری متنقل و متردد گشته مظهر حقیقت نفس و حاد  
 قوای او که رفقا و اجناد او یزد و سپر سنگان شهرستان  
 و جود ایشانند شد **۴**  
 القصه باز کرد ز من زلف عین **۴**  
 و من عرف الامثال مثل لام **۴**  
 فذاتی باللذات خصصت الی **۴**  
 نجادت الاستعداد کب **۴**  
 فالفنفس اشباح الوجود **۴**  
 و بالروح ارواح الشهود **۴**  
 چون امتشا کثرت در عین وحدت بیان کرد واجب شد  
 که آنرا با ثبات رجوع آن باز در عین وحدت ملاحظ کرد اند

تا از تحقیق معنی توحید بر مشرب ضعیفی تقصی نموده باشد  
 که لیس گشته شی و هو السمع البصیر و لهذا مسکوبه که  
 سر که جن من شناسد نقوش و اشکال عالم را همچون  
 من کثرت و وف کانیات را از لوح جمیع نمیتوان  
 وجود خرازد و معنی جمیع از عین آن کثرت فهم کند و اند  
 بی شک مشرب صافی توحیدش از شراب متعلقات  
 که مبداء شرک و منبع ظلمت مخلص و مبر باشد سر آینه  
 در طریق رفع اشکالات و نفی شبهات او خارج ضلالت  
 و اذیت سعادت و شفا و مانع ترقی او برائی یقین شود  
 باز دانی که من جرمی گویم **۴** کثرت اندک در بعالم نبوت  
 جذبات جمیع آیات من سایر مراتب و عوالم را از ارواح  
 و مثال و حسن جمیع انواع لذات از روحانی و حسانی و حسی  
 مخصوص گردانیده است از برای مدد وجودی صورت  
 جمیع که در صورت جمیع من جمیع صورتی بند و خصوصیت  
 امتیازی من از عالم و عالمیان بین ادا و جمع و عموم  
 استلذذات **۴** کل کلی بکل کلک مشغول  
 و این نیست که استعداد من سوال آن مرتبه بلند و آن

پایه از حصد کرد و او بخشید که من از آن رو که منم هیچ استعداد  
 کس فیض نبود مرا ملک او خرد مستعد گشت قبل از اباد  
 حقیقت من و بلسان قابلیت اولی از حصره جود مطلق و مال  
 کرد و جواب برو مرتبه کشت **۴**  
 به بارگاه تو دایم یک شکر زاید زمانه لفظ سوال و صدای آری را  
 و از اینجاست که شیخ می گوید ما بقی الا القابل و القابل  
 لا یكون الا من فیضه الا قدس **۴**  
 رسته که هزار تو کرد و چون سر رشته یافتی کیست  
 پس سایر مراتب و عوالم با استلذذ از اغذیه فرعی  
 خویش و احتیاج از نعم مطلوبه خود از آن ساط اطلاق  
 انبساط مستلذذ و محظوظند همین یک در قوس ظاهر اشباح  
 میولانی وجود و مدارک جسمانی او بنفس و تنوع مدارک  
 قوی او مستغرم و ملذذ اند همچنین در قوس باطن رقابت  
 معنوی ذوق و جاذب روحانی شهود مدارک خاصه  
 روح مهتاب و متمتع اند **۴**  
 هر یک از ماده پستی دیدند جلدین کس نشد ز راه صواب  
 چشم از رویک دید و پنی بری عقل ازو سکر دید و غافل چرا

باش تا رنگ و بوی بر خیزد که همان آب صرف باشد آب  
 حال شهودی بین سماع لافقه و لاج مراع رفقه بالصیغی  
 شهید بجالی فی السماع بجایه فضا مقوی او مر قضیتی  
 و یثبت نفی التباس تطابق المائلین بالجنس الحواس المبدیة

چون باز بر سنه تویج اللیل فی النهار و تویج النهار فی اللیل  
 از جمع خانه و حجابات اتحاد روی توجیه سوی  
 خاتفا کثرت و زاویه اثبیت نهاد میخورد که اثبات  
 امر سماع که یکی از محل نزاع مخالفانست گذر بر چیزی که  
 بقانون اتحاد راست و بدان معنی کردد **۴** از کلام  
 من بویش که بمسجد میر و کلمی مست آن بویم ندانم آن کدا  
 بر اینه میکید پس این حالتی که مر است و شهودی بر حقیقت  
 خودم میشود در میان سعایه و استی که بواسطه علم  
 و حده و روحانیه میخواند مناسبه مراب معارج افق شهود  
 که مطالع که اک حقایق و معارفست میکند و میان ملایه  
 لاجی که بسبب استیلا احکام تفرقه و نفسانیه بر واقع  
 تضایح مرابرا عاده قوی و رفقای خود میماوی اراضی خود  
 که ظلمت اباد کوان و اعیانست مجبوس میکرد اند **۴**

کای

کای کند ز نفس دیگر کان ابرو این می کشد زورم و این میکشد بر آبر  
 شایهی عدلست در محله اصدق بر صحت حال من در سماع  
 و شوران مراد اضطراب من در آن وقت بدین دو گونه  
 جا ذی قوی نامد لکن که یکی بقضا مستقر اطلاق و وحده  
 میکشد و دیگری بمضیق طرق قیود و کثرت **۴**  
 در دلم آشاست و در چشم آ جای آن باشد بر آرام جوش  
 حال آنکه تطابق مثالین و صورتین بدین دو طریق  
 متقابل و دو طرف متضاد که از مرانی متوجه خوارس  
 خص منعکس کشته اثبات نفی مراد التباس و رفع حجب  
 و سعی بدیده عقل میکند **۴**  
 مستمع نیست تا بگویم را کاندین کنبد این نواز جرحا  
 هر چه کسی در او جران شود پس یکی باشد این یکی دو جرحا  
 و بنامیدی مرهای و دیگر تریا تعلقه تنها النفس هم انما لقت  
 از اللاح معنی الحسن فی ای صوره ذاج معنی الحزن فی ای سوره  
 یساهد تا تکی بطرف تجلی و یسعما دگری بسع نطسقی  
 و یحضر بالنفس و می تصور و یحسبها للنفس جسم ندیمی  
 نا عجب من سکوی بعینه دانه و اطرب فی تری و متجملی

**نیرقص قلبی و ارتعاش فاعلی بصفتی کالتا دی و روحی شتی**  
 در طی وصول مقدمه معلوم گشت که آن دو چیزیه که ذاتی  
 عشقند یعنی انبساط کشره و جوی معشوقی بر منصفه ظهور  
 و اظهار و دیگر اندام آن در تحت وحده اطلاق عاشقی  
 در خلوتخانه شعور و اشعار و در فضای فنج عالم ارواح  
 بنفس و روح متعین گشته در شهرستان کون جامع بصورت  
 سمع و بصر ظاهر شده اند سرانجام تطابق مثالین که در مرامی  
 نفس و روح موجب تجاذب حقیقه عاشقت بطرفین  
 متقابلین و مهیج مواد اضطراب و حرکت وجدی او میشود  
 اگر چه سایر مشاعر را انعکاس مطلق آن امله دخلی دارند  
 ولیکن در مجلس اداره کوس ذوق و تقدح مدام وجد  
 بنیر از سمع و بصر که پایان آن بزخانه اند دیگری را  
 مجال بارنیت و هداجون در تفصیل حکایه صحیح سماع  
 و مجلس ذوق و انس شروع خواهد کرد میگوید که در پیش  
 مدعا و من که اثبات امر ساعست و صحته حال و آید آن  
 فراگیر و حاضر باش سر آن معنی که نفس از طرق حواس  
 اخذ میکند محضوف بعوارض جسمانی و لواحق میولان

۱۰۰

و بعد از آن القای آن عوارض و لواحق بجهتها کرده در خلوتخانه  
 اتحاد با زسته یا بد **ه ه**  
 چه روز بود که آید خیال تو چشم که غرق کرد مرا خود آشتا او  
 و تین آن سر اینست که هر گاه که شراب معنوی حسن  
 خنجانده صورت بچویش ظهور و تمامی بر آید و بدست سلسله  
 نظر افتد یا دلم خوشگوار کلام از عصر پیردیر غنا و حزن  
 بسبوی سوز کرده ساقی سمع را در یاد در آن منکام تار  
 بین قوه فاکره با صانع تحیل قبض آن جام شراب خمیشگوار  
 کرده بکام شود رساند و کاسی مثال قوه ذاکره با شمال  
 فطانت دور اندیش کاس آن دلم سکر انجام را در حوصله  
 قوه و اعید سمع بر زد تا و هم که نرم آرای مجلس شوقست  
 از میامن آن نشو و جمعیه آثار حضرت معشوقی را در مجلس  
 اتحاد حاضر کرد اند چنانچه قوه فاعله که از مبصران آن صحبت  
 جان تصور کند که همیشه از ندیمان مجلس حس بوده است  
 چه مستی است ندانم که ره باورد **ه** که بودتی و این باوه از کجا آورد  
 پس درین حال بشکست آیم من از مستی بغیر شراب این  
 سبب حوجب میجان نواد طرب کردد و طربناک شوم **ه**

و باطل خودم در حالتی که مراد طرب از من نماند باشد  
 آنچه نمیبوی کلست **۴** که کل از بوستان نمی دانم  
 و ازین طرب دل که سر حلقه صحبه انسا است بدست نشانی  
 کونین از سر تعین بر خیزد در رقص آید و سایر مفاسل  
 و اغضای ظاهر بدست یاری او در تصفیق و دست زدن در آید  
 و روح که مبداء آواز فتنه و اشوب اوست بغناء در آید  
 او از بر کشد **۴**  
 که ازین دست نند مطرب مجلس عشق **۴** چه محل جامه بخار که فانیان کرد  
 سماع می رود در مجلس ما **۴** که ذوق می کند صفحان  
 و مارت نفس تقویت بالینی **۴** و یجود القوی المضعف حتی یعو  
 سناک وحدت الکایات **۴** علی انما والعون منی معینی  
 لیجمع شملی کل طارحه بما **۴** ویشل جمعی کل منبت شجرة  
 و یخلع فیما ینتال لبس ینتا **۴** علی ایلم الفد غیر الفقة  
 چون تبیین حال سماع و تواران ماده وجد بروجه مذکور  
 مشعر بود تجویص بعضی از مشاعر در اسناد ازان و تعیین  
 بعضی موطن در استماع ازان و این دون مقام کبابی  
 ضعی و تبه احاطه ایات اوست سر آینه شروع می کند در حق

این پان بر وجهی که منطبق کرد بدان که بعد از ازان حال  
 من همیشه متوجه مراقی طلب بود می و عذار نفس و قوت  
 حقیقه من آرزوهای بلند و مقامات کرامت بودی و کار من  
 محجور قایلین جزئیات و قطع علائق متفرقه بوده در ضعف  
 آن قوی که مبادی آنهاست کوشیدی تا حقیقه من بمیان  
 استخلاص از رتبه این جزئیات قوه گرفت **۴**  
 ساها در بلاش می سوزم تا نکوشی بلاش می پیهم  
 و درین موطن سایر کایات و موجودات را جان یافتیم  
 که با یکدیگر عهد می بستند و سوگند میخوردند بر یاری دادن  
 من و آنها چون حکم احدیه جمع عین من بودند آن اعانه  
 هم از من بوده باشد و این یاری دادن ایشان از جهت آن  
 بود که تا جمع کنند جمیع جوارح من از اشانت تفرقه و  
 کردم بدو له مثل آنحضرة و سعاده آن جمعیه بلکه هر بن مو  
 ازان شامل آن جمعیه کردند و سحر آن نوز شوند **۴**  
 روی صحرا جویدر تو خور رسید **۴** تو اند نفسی سایه بدان صحرا  
 و تا جامه جدائی که در میان ما حایل گشته بر کنه بانگ مارا  
 ازین تفرقه جدائی نیست و الف ما همیشه با صحبه و جمعیه

بوده چون در عین تفرقه متحقق جمعیتیم  
 زلف او مجمع پریشانست دل من جمع ازان پریشانست  
 منته نقل الحس للنفس واعمالا  
 عن الادب من اوقات بوی البدیه  
 لروحی میدی دگرها الروح  
 سرت سحر امثال و معنی  
 و یلذ ان حاجت سمعی بالضحی  
 علی ورق و ورق شدت تعنت  
 و یسع طریقی ان روت عشیه  
 لا تسانه عننا بروق و الی  
 و یخج ذوقی و لمسی اکوس  
 الشراذ الیلا علی ادیرت  
 این شروعست در بیان احتضار سایر مشاعر از ادراک وجهه  
 جالی حصه معشوق و عدم احتضار بعضی بدان جنبه  
 مقضای مشرب کالی اوست میگوید آگاه باش در باب  
 منقولات لطائف که رواته مشاعر حتی نفس میرسانند  
 از آنها می که در بدیهه جلا باظهار آن اشاره کرده در حالتی  
 که اعراض کرده باشی از سایر معقولات درسی و دقائق  
 خصوصیات اکتسایه  
 جذازین گفت کوی پیده  
 بس ازین حیث و جوی باطل بس  
 حرف زاید منبرین جدول  
 نقش خارج مزن برین اطللس  
 جنسایم شمال و صبا که در سحر خفا و آخر مراتب ظله و زید

میگیرند بروج من تخم زواج ارواح وصال میرساند  
 نزار جان کراچی بادی باد که بوی کیسوی جان باستان  
 و همچنین در جاشکامان ظهور که کبوتران فراق زده بر اعضا  
 شجره بجزان قصه دردی خوانند و سرود اندوسی گویند برید  
 سبع بعض آن قصه روح مرا تسبیح ماده التذاد و ذوق  
 عانیت جهات تخالی حایه  
 تنگی و تنوح فرق محض عالی  
 اونا له می کرده منشی کفتم  
 من بال بدین نقطه که خوش می تا  
 و اگر در عشایای مکنون و آخر مراتب ظهور از حاضره  
 محبوتی قبی جمیدن گیرد و انسان العین را از خاک آن دیار  
 روایتی کند و هدیه بخشد سر آینه چشم من ازان روایتانواع  
 نعم بلند و خوشش عیش شود  
 داکم چون من نازم بود برای اصل  
 برقی خشنیدی مکرسان کویسید  
 چون جلای تمام ظهور معاینه از مشاعر حتی در اصوات  
 و حروف مقصود می گردد سر آینه آرای پیاشت مخصوص  
 کرد ایند و آخر مراتب خفا آن عوارض مبصره است آنرا  
 بعثا نسبت کرد و همچنین هر گاه که در انشای شت و یا چهر  
 خفا و ظلمه بر حقیقه من کوس و الکواب شراب و عناق

بها



گردانیده شود سابقان ذایقه و لایحه بعطیه فاخره  
 ذکر محبوب فایز گردند **سه**  
 فاشرب معتقد من کف کافره تشنگ خرمین من لظ و من کاس  
 فزجیه قلبی للجوارح باطنی **بظا** ما رسل الجوارح اذیت  
 و یحضر فی الجمع من باسها **فاشهد** باعد السماع بجملی  
 فتجو سماع النسخ و مطهری **المسوی** بها یخولان ترابی  
 فنی محذوب الهما و جاذب **الی** و نزع المرغ **یع** کل جدید  
 بس دل که مجمع البحرین و سلطان خافقین است آنچ رسولان  
 جوارح ظاهر بدو رسانیده بودند از وجه جمالی آنرا چون  
 بجوارح باطن و رقائق مدارک اندونی بطریق خفیه مودی  
 گردانید حقیقت من در پیچوله بطون و غیب تمام مستغرق  
 دلایل حال شد و معنیان مجلس سماع که سابقان محالند  
 ادر ذکر من انوی اند باز گوش جان مرا کشیده در حلقه  
 حضور که عباره از جمعیتان ظهورت را آوردند پس من  
 در حال سماع بملکی ظاهر و باطن مشاهده آنخصه آدم  
 در وقت استماع **سه**  
 و شغلت کل یکم فجوارحی و جوانخی ابداتن الیکم  
 و چون سایر جوارح و جوانخ درین جمعیته از اسر قیود رسته

عالم

بعالم اطلاق خویش پیوستند سر آینه روح قصد مرکز اصل  
 خویش کرد و بطرف علو و ساء نفع که مستقر اصلی است  
 متوجه گشت و مظهر مزاجی عرضی که بر مقتضای فرموده  
 فاذا استویته میجو رحکم روح بود او نیز بسوی میزاد ان خوش  
 رو گرد پس چیزی از اجزای حقیقت من درین حالت محذوب  
 بجزیره معشوقست و چیزی از ان حقیقت خودم جذب میکند  
 اخذتم فوادیه و بعضی فالدری **یضرم** لو کان عندکم الکلی  
 و چون این دو وجه که متخالف مقابله مندر آینه سر نوعی که  
 احد ما کند بزعم مقابلش معادل گشته سر جذب که از میان  
 التفات حصه محبوبی مرا از محال بود ان نزع کند باز  
 ازین طرف حکم انتزاع او نماند شود و مراد قید اسرارش  
 کبی حرقید زلفش جان گرفتار **کبی** از غمزه اش دل خسته اندکار  
 و ما ذاک الا ان نفسی تدکرت **حقیقتها** من نفسها صین او  
 وقت لتجد الخطاب برنخ **التراب** کل اخذ باذمتی  
 حاصل ازین تطویل و فذلک این تفصیل آنست که سبب  
 این اضطراب و موجب این کشاکش و انتقال در حالت  
 سماع نیست الا آنکه نفس من در حالتی که بران الحان

موزون که مشتمل بر نسب خفیه سر بیه التحوّل است اطلاق  
 یافت و بی شک دلالت ایشان از ملائیس اوضاع جعلی  
 و تسبیحات علی متره و میر است بلکه توضیح این معانی را صحیح  
 ۴ و ما کل ما املت بیون الظایرون، کند و بحقیق این لغت را بحکم  
 بیدستی در صامت تر مطلق ۴ و غیر عیون تم کسر الجواب  
 توان کرد سر ایند از ادراک این معانی مجرده از شوائب خارجی  
 متوجه نفس خود گشت و از آنجا تذکر حقیقه خود بود ۴  
 مزرع سبز فلک دیدم در من نو یادم از کشته آخر پیش آمد و بی شک  
 پس نفس بحکم این خطاب مجرد از غواشی میولانی خود  
 و جب ظانی اطلاق جعلی و تبخیر مشتاق و متخیر وطن  
 اصلی گشت ۴  
 احسن الی نجد و ان بعدت نجد و اصیوا الی مند و ان قدم المهد  
 پس درین رزخ مزاجی عنصری نفس تازه در محال تفرقه  
 اکنون اسیر شده سوی اسفل السافلین طبعه کشیده  
 میشود و کاسی بگند جزاذیب معصومی بطرف ایستاده  
 علیین روحانیه ۴  
 تم تبیحی الی طلب العلی و موی شیوقتی الی الاوطان

و بیشک عن ثانی الولید و انشا **لبد ابا الهام کوحی و فطنة**  
**اذ ان شیح العطل و حزن فی نشاط الی ترخ افرط کریم**  
**یا غنی یلیعی کل کل اصابت** و یصفی لمن تاغای کالمصنعت  
**و یسیه مر الخطب طر خطابه** و یدکره نحوی عمود قدیمه  
 دو صورت در اثبات مدعا و خویش می آرد بر سبیل تمثیل  
 که برانغ و حواجر وجود و اضطراب از راه ایشان پدید  
 شده یکی طفل و دیگر مریض «چین ترخ او لا طفل را  
 سیکوید که تراضر میدهد از حالت من «ساع و اگر چه بلید  
 و کند هم مخلوق گشته باشد بواسطه الهامی که بدان نازل  
 میشود که بمنزله روحی و فطنة است در بالغان و بزرگان  
 و این الهام آنست که چون طفل بواسطه سخت بندگی و آوار  
 «این وزاری و حیرت شوق بخلص از آن کریمه و کشاف  
 از آن قید او را فرود گیرد از جانب مربی بناگاه و محاکا  
 مخصوص کرد در این سایه چسبکی و گرفت از خود پیدارد  
 و متعرض اصغای انکس شود که «صدد مناعه است  
 چنانک بزرگان که کوشش بر سخن گند و حال آنکه حلاوت  
 خطاب نغمه آینه او تلخی آندند و سختی او و بر افراموس

کرد اینده سایر مخاطبات قدیم روحانی و متاجاة عظیم  
 ربانی فراخاطرش در **۴** **۴**  
 ماجرای رفت جازا در ازل باز کو آن ماجرا با باز کو  
 و یعیب عن حال السماع بحاله **فیت للقصص اتقا العیصه**  
 اذا هام شوقا بالمناعی و هم ان **یطیر الاوطان الا ولیة**  
**یسکن بالتحریک و سو مهده** اذا ما ایدی مرتبه مرت  
 حال طفل بواسطه خلوص فطرت او از شوائب کوی  
 مفسح و فربست از امر سماع و صحته احوال آن و کرد  
 عیب و نقص از دامن نقص افشاده اثبات میکند  
 اوضاع کمال احوال او را و استغای نسبته نقیصه الارض  
 نقص و قتی که بواسطه نعمات مناسبه مناعی این  
 طفل شیفته و آشفته گردد از روی شوق و باجنه ذوق  
 و فطره اصلی قصد پرواز کند بعالم اطلاق خویش و مرکز  
 اولیتش که **۴** من از کجا جس از کجا مال کرا از دیده ام  
 تسکین مادی اضطرار او تحریک ممد شود که مرتی چون  
 میبلان و تحریک ممد مشغول گشت طفل از ان قلق  
 و اضطرار ساکن شد و این دلیلیت ین که ماده

و جد بحر که ساکن میکردد **۴**  
 مکس پیش شوریده پرزند که او چون مکس دست بر سر زند  
 و جدت بوجد آندی عند ذکرنا **بچه تال او بالمان صیت**  
 کایجد المکروب فی تزغ نفسه اذا ما رسل المنا یا ترفقت  
 فواجد کرب فی سیاق لغزقة **مکروب وجد لا شتیاق لرفقة**  
**فدا نفسه وقت الابدت** **تقیه ترفقت للمباری الخلیة**  
 و این صورت دومست از دلایل تمثیلی که بدان اثبات  
 حالت وجد میکند که یا فتم بواسطه غلبه احکام وجد  
 حالی که مرافرو می گرفت در وقت ذکر محبوب باصوات  
 مرئی بنیغات متناسب و ابعاد متعادل که صورت حال  
 وحدة حقیقی است که انسب و اقرب معانیت بنسبت  
 با محبوب جنبه سایر حیوانات عجم از ان متاثر می شوند  
 نه پیشی شتر بر نوای عرب **۴** که چونش برقص اندر ارد طر  
 شتر را چون زینها طرب در سر اگر آدمی را بنات شد **۴**  
 همچنانک آن مکروب و مریض در حالت تزغ می یابد و قتی  
 که رسولان مرک توفیه بحق بلاغ کرده باشند و او تارة  
 یجو اذ ب معنوی متوجه عالم اطلاق گردد و کاسی این

تعلقات روی او سوی عالم کوزند و از برای مفارقت آن  
 مکر و مضطرب شود پس آن اندکمی که از اذن  
 بسوی پیا بان بمران و فراق اندک گشته حال او  
 در شده بحال مکر و بان و محرومان بودی و جد و اشیا  
 می ماند جرقه نفس و سخن حال او بواسطه میل بسوی  
 این مظهر مزاجیست که بدو ظاهر گشته و انس گرفته  
 و حال آنکه نفس من در حالت وجد اضطراب از برای ترقی  
 میاید علییه اصول اولیه وجودش است **۴**  
 ای شمع تو خیره چند بر خود خند تو سوز دل را بکا مانی  
 فرست ز آتشی که از جان تو تا آنک بریسانش و خود بند  
**و باب تحطی اتصالی بیست لا حجامه سال عنده روحی تریست**  
**علی اثری من کان برتر قصد کثلی فلیکب لاصدق عزته**  
**و کم لیه قد خضت قبل و لوجه فقیه العقی مایل منه بنغبته**  
 چون از پان حال مخالفان و نمکین وضع ایشان در وطن  
 جمعیه آیین خود تقضی نمود شروع در ایامه طریق آن و کینه  
 بداخل و وصولش میکند با مستر شد آن بحریصا لهم علی الطلب  
 و تنسیط لهم الی ارتکاب المشاق و التعب که در کاه

اعمال

احاطه پناه اتحاد که در کاه تحطی و تنشی اتصال مان  
 منست اینجا کرده دورنگ وصال و فراق و تنق بلع  
 متقلبات مسطوی کشته حاجب و جاجر کمر دزد روح  
 از اینجا تجا و ز نموده و به پیشگاه قرب ترقی کرده **۴**  
 جانی که نه شامت و نه با مست آنجا هر کرا قصد توجیه  
 آن در کاست باید که مجموع من مرکب عریض را برین صدق  
 و جام اخلاص کرده بای طلب را بر کاب صبر محکم  
 کرد اند و بنا زبانه چند در پی من می تازد **۴**  
 اگر داری سوار این پای در نه ترک جان بکه چه جای جایت  
 و کز نه در سلامت رو که با تو سخن کینن زد لقی و طلیس  
 بیشتر از رسیدن این بار کاه و در آمدن آن در کاه چه در یا با  
 هلاک ترا که خوض کردم و در آمده که فقر از او یا عنا  
 و متعبدان صوامع اسباب که با حال اعمال قصد آن  
 در کاه کرده اند قطره اران بدامن سیر ایشان زرسیده **۴**  
 تعرض قوم للفرام و اعرضوا بجانهم عن صحتی فیه و اقبلوا  
 رضوا بالامانی و اتلوا بحظوظهم و خاضوا بحار الحب و غری ما اتلوا  
 چه تابند عدد در یکشان عشق لزند **۴** تنگ دلان که هم از بوی چیم برون

امرأة تولى ان عزمت اربك **باضع لما القى بجمع بصيرة**  
**لفظت من الاقوال لفظي غير** وخطي من الافعال في كل  
 ووعظي بصدق العصد الغاء **وخطي على الاعمال حسن ثوابها**  
**وخطي على الاعمال حسن ثوابها** وحفظي للاحوال من شين  
 اگر تو عزیمت آن درگاه داری من شاه راه آرا فرمایه بقول  
 خود که مرآتة مثل معارف و حقایق است تو می نیایم بسیار  
 بصارتة تلقی کن و اصفا آنچه بر تو القا می کند بکوشش  
 نامی که **پندت انگاه** کند سود که عاقل باشی از نظر تعین  
 و اعتبار انداختم او لا سایر اقوال دعوی احوال را با جمیع  
 خطوطی که از مرافعال تصور گردد و دیده امید از ملاحظه  
 محاسن ثوابی که مترتب بر صواح اعمال گردد و خویم  
 و از محافظت احوال و اوقات از مقایض شین و معایب  
 زینت مبره کشت که قلم بطلان بر جریده مدح و ذم کشیدیم  
 جند و چند ای دل لایه کش **زین من وما و زین علیه کش**  
 سر بگردان زخبران **دو** رخ میباید زخبران کش  
 و وعظ و نصیحت من درین طریق است که از سر صدق  
 قصد و خلوص نیت از شوالب رجا و امنیة متوجه ان بارگاه

عزت پناه کردی و دیده ممت دور بین را کل الجواهر بازلخ  
 البصر و ما طعی کشیده سایر مقامات بلند و حقایق ارجمند را  
 از چشم ملاحظه پنداری و العاکنی جانچه مخلصان کند  
 و این انداختن و العاکردن را نیز در نظر اعتبار نیاری  
 و در سایر مقامات و احوال و افعال این طریق سپری و این  
 قسمت در همه بجای آری و مقام صبر را عربیه اصحاب بر پیش  
 کرداتی تا بمنازل علیه مرابط اطراف و تقوی الهی  
 بر نحوی فرموده اصبر و او صابر و او رابطوا و اتقوا الله  
 ممتدی و مستحق کردی **4**  
 زنگ و بوی خود از میان بگیر تا ترا در گنار کیر و تنگ  
**قلبی بیت فیه اسکن دونه** ظهور صفاتی عنیه من جمیعیتی  
**و منها یبینی فی رکن مقبل** و من قبلتی للمکرم فی فی قبلتی  
**و حلی بالمعنی طوا فی حقیقة** و سعی اوجی من صفای برو  
 حرن از نشان راه و پان درگاه قضی نمود اشاره بجمل  
 سکون و منزل اقامت میکند که این دل احاطه اساس  
 جمیع بنیان من بر مقضای اذ بانا لا برسم مکان البیت  
 خانه سکون و منزل استقامت منست و سایر صفات

و اما که منشئش از حقیقت تعینات و نسبت این بیان  
 اطلاق ارکان ظهور آنها سر آید در موطنی دیگر باشد  
 که مکانها و دون از رتبه و منزلت این بیت است ۴  
 این همه پروانه و دل سنج بود جلد پراکنده و دل جمع بود  
 و ازین اوصاف یکی جانب عین است که طرف تقدس و روحانیت  
 و منشا اسماء تزیینی و صفات عدی است که بر مقتضای الحجر  
 الاسود بین اندرغ الارض بر بیاض عباد مطهران  
 کوی عاشقی بر سلسله سعادت خاکبوسی آسانه عشق را  
 تلقی میکنند و آن رگنست که محل تقبیل ایشان میشود  
 این تفرقه از حیثیه کثرت اوصاف است که دون مقام او  
 و اما از روی جمیع که حرم اقامه و بقا توجیه منست و حکم  
 اوست که نافرذ است در من آن رکن مقبل هم دهان منست  
 و احب همه بویسه بر لب خود ۴ آن دم که لب با نشن بسود  
 حرم و رکن را تو دور بین ۴ زانک سمسایه و هم خانه  
 و در حقیقت طوافی که میکنم هم بر گرد خود میکنم و سعی که  
 میبرم میان صفا تزییه و عروه تشبیه از جهت جامعیت  
 وجهی خویش میکنم ۴

جوسری استانش ز بر صفاتنا ۴ بصفا و عروه ای دل دگر چه کار با  
 و فی حرم من باطنی امن طاری ۴ و من حوله یحیی تخطف من  
 و نفسی لصومی عن سوا فی فردا ۴ زکات و بفضل العیض عن ر  
 این امن که در ظاهر من واقعت یعنی کعبه شریعه و ناسک  
 اسلام که بحکم من دخله کان آمنا سر کس که احرام الترام  
 احکام آن بت از تعین ملائمه و تشویش ملائمه رسالت  
 مضمون و محروس ماند از تمیجه حکم باطن من و حرم احترام  
 شعار قلست بر صورت شریعت اما مطابقت آیات مناسبت  
 این حرم شریف و کتاب کزیند پس این حرم معدن امن  
 و سلامت و حال اک در حوالی او بحکم نص و تخطف  
 الناس من حرم از تخطف حیران فرای نفسانی و عوادی  
 سیولانی و نهب و غارت ایشان بقود اوقات را که بی آن  
 سودای بازار عشق میبست نیست این توان برد ۴  
 این مشک که مردان مرد را ۴ در سنگ لاج با دیه پها بریده اند  
 و نفس من بیما من صوم و امساک از رویه سوی و ملا حظ  
 اعیار از دنی شرک و کفر ان پاک کشت تا متحقق باشد مقام  
 دل ز دنیا و آخرت بردار ۴ بخین جوع زوره گیر و عطش

و بعضه فیض از نصاب کمال خویش زکوة داد با نفاق  
 این در منظوم بر سالیان کوی طلب و مساکین حلقه در واد  
 والصوم عنی عن سواکم **۴** والفظ و صلیک بایکل فطریة  
 و زکوة جبک انی اهدی الی **۵** نیج المحیة من اراد هدایتی  
 و شفیع و جردی فی یهودی **۶** اتخادی و تراقی یعظ عفو  
 و اسرا بری عن خصوصیت **۷** الی کسیری فی عموم الشریعة  
 و لم اذ بالاسوت من حکم ظہر **۸** ولم انزل الناس من حکم ظہر  
 نعمی علی النفس العتود حکمت **۹** و منی علی الحسن الحد و اذیت  
 شفیع تقابل آثار وجود که عبارة از تمیز ظاهر است از مظهر  
 و قابل از مبداء در نظر شود من متحد گشته بصورة و ترتیب که  
 محل ظهور و حده حقیقت مصور گشت چون از خراب استراق  
 تعین خویش و تعاس اشتغال بخیلات کونی پیدا گشتم **۱۰**  
 از خطا خطت اگر نوشت این دو بین از ان خطا با  
 این علت دویینی و احولیت جان از دیده پیش من محو گشته  
 که صعود سر من بر اقی خصوصیت حقیقت خردش سمیاست  
 که سیر من در برادی عموم شریعت میخ فرقی نمی بینم **۱۱**  
 مدتی او حدی دری سے زد جرن خرابات مادور در دارد

من و آن دیر خرابایتی فی طریق الهوی کلایایة  
 بقدرس و تنزه لاسوت اطلاق و استیلا سلطان و حده  
 لو از آلایش و آمیزش ناسوت تقید و غلبه احکام کثرة  
 جماله آثار خودم غافل و ذاهل نمیشوم همچنانک از اشتغال  
 بناسوت و التزام احکام آن مبداء و مظهر حکمت آیت خود **۱۲**  
 فراموش نمی کنم **۱۳** انی صیقلک فی القواد محمدی و ایت جسمی من اراد جلوسی  
 فالجسم منی للجلیس موانس **۱۴** و حیب قلبی لایزال انیسوی  
 پس بکلم پیش مذکور و مشهود احاطه نشانش عقود مواجبت  
 که در وطن الست بر یکم بر ذمة نفس من محکم گشت هم از  
 بود جانچه حدود شریعی که بر جوارح ظاهر اقامه نمود **۱۵**  
 شد هم از من پدایش **۱۶** بیکسسته سر خلقی سر بسته کرام  
 و تدجاری منی رسول علی ماء **۱۷** برده ز تکلم خود و آورده عوالم  
 فکلی من نفسی علیها **۱۸** عزیز بی عریص لرآفة  
 و من عهد عدی قبل عصر عناصر **۱۹** و ما تولت ام هانما تولت  
 الی رسول کت منی بر سلا **۲۰** الی دار بعثت قبل انذار بعثت  
 و ذاتی بایاتی علی استند **۲۱**





اشتری من المومنین انفسهم و احوالهم بان لهم الجنة و حال  
 اكل نفس من بياض غلامی این درگاه و میا من این بخت  
 در معرکه مجاهده در آمده خود را عرض تیغ شهادت کرد پس  
 جرن بیدار نفس و مال شرایط من اوفی بعهده و وفا نمود  
 و نیز بشارة فاستبشر و ابی بکم الی با یعمیر فایز گشت  
 سر ایند زنده رفعت فرامیما من جمیع مذکور از آسمان خلود  
 و بقا، خود که فخری ما متا الاله مقام معلوم از ان تعبیر  
 میکند که زاید و رضا با ستدانه و استقرار در ارض خلافة  
 که حکم و رایش ملک وی بود هم نداد یعنی ۴  
 منکر بیه که اکی تو خاص از ان ای مفروض خویش از ان که تو کس آنها  
 تکلف خولی تحت ملک کاویا، ملک و اتبعی و جری و شیمی  
 فلا ملک الا من نور باطنی به ملک پیدی الهدی عیشی  
 و لا قطر الا حل من فضل طاهر به قطره عنها السحاب تحت  
 و من مطلع النور البسیط و من مشرع الی الیه محیط کقطره  
 فکل لکل طالب متوجه و بعضی بعضی جازب الالعة  
 چگونه تواند بود حص و قید و استقرار من در سما، چه نوازش  
 خلافة که ملک منست ارثا و اکتسابا همچنانک دیگر اولیا

مکمل

ملک و اتباع من از طایفه صوفیه و شیعه کمال که در موطنی  
 از موطن قرار گرفته اند و حال اکل مشهور در له من بطمن ای  
 احاطت و اطلاق مو شحست ۴  
 شای از سایه ما مطلب بگذر از سایه خود همای تو  
 چه علو متره املاک از نور باطن منست همچنانک طراوة  
 ریاض ارض از فیض طاهرم که هیچ نمکی از افلاک تدس  
 نیست الا که از نور باطن من که مسمی بعالم روحانیت شخصی  
 بصورة ملک ظاهر گشته بر مقتضای ارادت و مشیت من  
 اورا بغایه کمالی خویش در طریق سلوک بهدایا هدایه مخصوص  
 می گرداند و هیچ ناحیه از نواحی ارض جسمانیت نیست الا که  
 از محیط ظاهر من که بعالم طبیعت موسومست قطره آنجا  
 سرمایه ده سماست که رواج بار بار کون از افانضت طراوت  
 اثار اوست ۴  
 این ابرغم گرفته ز در پای کران دو ددل منست در و اشک من بنان  
 پس برین تقدیر نور بسیط یعنی آفتاب که واسطه عقد  
 افلاکست از مطلع ظهور من که نفس کلست لمعه باشد  
 و بحر محیط که مبداء نضارة ریاض ارض است از چشمه که

آب بخور منبت یعنی طبیعت کل قطره و چون همه اجزا و جزئیات  
 عالم و آدم اجزای منبت **۴**  
 ای زخود پنجه جبه می طایبی درجه اندیشند کجا بی تو  
 پس هر یک ازین اجزا که حکم جزئیات غالب بر حقیقت ایشان  
 کشته بیک غلبه همان کلیت حقیقت راست سرآینه طالب متوجه  
 حقیقت کلی من باشند و جزئیات مقامات و مواطن  
 سپهرت فرو نیارند **۴**  
 میل دل نیز بانم آنجا است آنجا است دلم که جانم آنجا  
 و هر کدام که علم بعضی جزئیات و جزئیات برایشان غالب کشته  
 بالضروره حکم مناسب جزئیات غمان توجه او را بیصواب  
 خود معطوف گردانید **۴** هر یک از سوسلی بدو در عاقل و حیوان  
 حاصل ملک احاطه حقیقت من ذاتا و حکما شامل ذرات کائنات  
 و من کان فوق التخت و العرش **۴** الی وجه الهادی عت کل جنتی  
 فتحت التری فوق الاثر لرتقا **۴** فتحت و فتی الریق ظاهر سنی  
 هر کس که سر اداق عرش برکنکره سوسلی ذاتی زده باشند  
 و مکان مکانش بالاتر از منجمت نسب باشد سرآینه منبر  
 او بلندتر از تخت باشد که انزل و اعلی مراتبت و ترتیب

خوش

تحت او باشد بالضروره و جبیند بسوی آفتاب روی پدایت  
 اشراق او که غیم تفرقه نسب حاجب و حاجز بسط نور  
 و انفاضت اشعه او نشده سایر جهات و مقاصد که اعتد  
 بهم بصوب ایشان معطوف کشته در مقام خشوع و حضور  
 باشند **۴**  
 طره از آفتاب رخ برداشت همه آفاق از او منور شد  
 پس تحت التری یعنی انزل مراتب سیر حقیقت و اسفیل  
 درجات وجود بدین اعتبار فوق اثریست یعنی اعلی مراتب  
 از برای جامعیه این مرتبه و بسته شدن سایر مراتب وجود  
 که از کتم عدم آنها را جدا کرده بودم و با استقلال ظهور تفرق  
 گردانیده در عقده ضبط آن مرتبه و حوزه احاطت او و حال  
 ملک بر مقتضا اولم برالذین کفر و ان السموات و الارض  
 کانتار تها و قصفنا ما سنت ظاهرا من کثودن آن بستهها  
**۴** و الهوی یابته بكل عجبیه **۴**  
 دیدیم بسی عجاب چون تو عجب ندیدم  
 و لاشبهه و المجمع عین تعین **۴** لاجبه و الایین بن استت  
 و لا عدو و العبد کالمخاطع **۴** و لا مدینه و الحدیث کمرتقت

و لا بد فی الدارین یعنی بعضی ما نیت و بعضی امر حکم امری  
 و لا حد فی الکونین و الخلق با نیت بهم التماوی من تفاوت نطقه  
 درین مشرب احاطه نشانین فاذورات شبهه و شکوک را  
 مجال تکذیر و تحلیط نیست چه در چشمه جمعیت آدم عین  
 کشت پس شبهه عین یقین گردد  
 میخروشید و میکوید با و از بند سرکه در مغز که در وقت از ما شود  
 و هیچ مقصدی معین درین کوی نواذ بود و حال ایک  
 مقوله این و احکام لو اقصای تفرقه و تشتت میکند با ایک  
 تعیین حقیقی مقصد در عین تفرقه و تشتت است  
 آرا که جای نیت همه شهر جای اوست و همچنین بکثر عدد  
 و مدد پیرامون قدر آن متره نمی گردد چه عد مستلزم تفصیل  
 و تفریقست همچنانکه حد و تقدیر مدد مقضی تعیین اجرا  
 و تفصیل حد و اوست و اینها مستلزم شرک و کفرست  
 این جذائی ز کندی و شش آ روش عاشقان جدا باشد  
 و هیچ شلی و همسانی در کونین نیست که حکم کند بر نقص آنچه  
 من بنا کرده ام یا امضاء حکم و انقاد ام من کند  
 لیس فی الدار غیر نادیار و هیچ معاندی و مقابلی نیز نیکه

در حد منافاة و مضادة باشد با من جمیع مخلوقات امکان  
 ذاتی و عدم اصلی خویش بر مقصا، مازی فی خلق  
 الرحمن من تفاوت مساوی افتاده اند  
 غیر او هم چه است باری بود ما و من قصه مجازی بود  
 تجلیت لی منی علی ما صحبت صفاتی تادی بالجموع نامشیل  
 و منی بدالی ما علی لیست و عنی البوادی الی اعیبه  
 و فی شهیدت الساجدین نظری تحقیقت آنی کت آدم سجده  
 و عیانیت روحانیه الارضین تملایک علیین کفاه رسته  
 آنچه در تحت ملا بس الوان و الکوان بر من پوشیده بود بحکم  
 باطن لا یجاد یخفی بر من ظاهرو متبیین کشت  
 هم از من که سو الظاهر و الباطن زبانهانی هویدار مودت  
 و آنچه از من ابر کرده بود و من بنیاد نهاده هم بمن باز کشت  
 و بمن آخر کرد که هو الاول و الآخر  
 آن نقطه که آخرین دورست آن نقطه اولست آخر  
 و سایر ساجدانی که جبین اقیاد و لزجان بر خاک صنوع  
 و خشوع نهاده اند از برای مظهر من همه در خود مشاهده  
 کرده ام که اجزای حقیقت منند که نسبتا متابع کلی با رعایت

میکند و چون اجوا از حیثیه فریش معرولند از اجرای احکام  
 بلکه مقطوع النسب اند از وجود پس سایر احکامی که از ایشان  
 من ناید که ظاهر شده همه حکم کل است. شد بالحققه و ازین دو  
 که مرا محقق و مقرر شده که در آدم مسجود من بودم و بعد از آن  
 و سجده نیز همه عین من بودند **۴**  
 آنرا که بخود وجود نبود از وی اثر وجود مطلب  
 بریده عیان دیدم روحانیت اجسام ارضین و کانیات اسفل  
 السافین در عین جوامع مجردة ملا اعلی و انوار قائم علیین  
 که جمله در رتبه برابرند و در منزلت منسای جابجی مکررا  
 مقرر شد که درین موطن غایب بعد نهایت قربت و شوق محی الیها  
 قدس سره در قطعه باشد این معنی که **۴**  
 شکل ناعرف تعرف ان ظاهر ظام سرعین باطن باطن اذ لم یزل  
 فاکشف فیدا غامض فی غامض قد جل عن شوق و عن ضرب **التلک**  
 و من اتقی الدانی احدثی **الهدی** و من فرقی الدانی بما جمع و ط  
 و فی صعق دکر الحسن خرافة **لی النفس قبل التوبة صحیح**  
 فلا ین بعد العین و السكر من **افتت و عین العین بالصبر**  
 و از حکم موطن مذکور و امضای مقام معلومت که محل اخطا

دقفا

دقفا و هدایت باب من و جای اکتساب استقامت ایشان  
 که جنود تفرقه و کثرت از اثنی جمعیه و دایره دنیوی و  
 و همچنین مطلع اذ ناب جمعیت و فطره خورشید و صده بجز  
 منطقه البروج تفرقه که نهایت مراتب بعد است نماهد بود  
 سرشته جمعیه و نزدیک **۴** در زلف پریشان و ازین  
 و هم ازینجا بود که در خورد شدن و زور یختن قوی حس که مجا  
 تفرقه اند و برزم جمعیت و حجابیه و مستی از ایشان راست  
 میشود نفس من از روی استیاری بیفاید قبل از تبه حیت  
 آیات سکر و ورود در مقام توبه موسوی بر مقتضای فلما  
 افاق قال سبحانک تبت الیک ای من الافاق و رجعت  
 الی التعرف الاصلیه التي می عین الجمعیه و منها تتسنا  
 التسات که **۴** الی الراج بهوا حین یدر عالمنا لث  
 پس درین مقام که سایر تقابلات و اضداد هم عین گشتند  
 و عین حجاب و ظله تفرقه از میان متعش کشت صورت  
 سابعده مکان و سوال از عین انک از لوازم تفرقه اند معدوم  
 شد چه تحقیق درین تفرقه جمعیه شعار و صحیح سکر آثار با فاقه  
 تبه آیات نایز کشم و غیر حجاب و البتاس از پیش دیده  
**بزرگ**

من کسوده کشت  
 آفتاب حشر ظهور کردت  
 و زدن من غلام غم برداشت  
 و آخر محو جها ختمی بعده  
 کا اول صحو لار تمام بعد  
 و ما جزد محو الطمس محقا و توت  
 بجد و در صحو الحس فرقا کف  
 فنقطه غین المین عن صحو  
 و یقظ من المین صحو العت

آخر مرات سگری که در مقابل صحو است و قاسی که در برابر  
 بقات یعنی قنا، قنا که مقام کاملی ختمی احاطی بر او متر  
 میشود بنظر اول مرتبه است از مرات صحو از روی اقسام  
 کثرت و عدت یعنی همچنانکه صاحب مقام صحو در اثبات  
 کثرت صاحب این مقام نیز چون در نظر او محل مقابلین  
 مینزدست و قنا قنایا ملاحظ میکند سر ایند متشابه باشد  
 پس انکس که در سیر این مقام است و مرات سه کانه  
 فنا را طی کرده با انکس که مقطوع یا محصور مرتبه حسن است  
 و از اینجا قطعا تجاوز نموده میزان اعتبار و اعتبار چندم  
 در رویه و کمال برابر یا فتم  
 تعدد یا بود آیا که عیاری گیرند تا به صومعه داران بی کاری گیرند  
 پس درین مقام خصوصاً کاملی که هم نقطه غین حول توفیقهای

از لوح صحو جمیع طغرای من محو کشت و پیداری چشم  
 حقیقت بین من محو کشته نشان مرا از صحایف شود بر رقم  
 الفا در کشت  
 چشم کرپن جراز میان بر خاست  
 رات شد شاه با فقیر امروز  
 و ما فادفی الصحو فی الحو و امید  
 لتلوین اهل لتکین زلفه  
 تساوی المشاوی الصحاوت  
 برهم حضور او بوسم حظیره  
 ولیسوا بقوی من علم نعا  
 صفات الناس و سمات بقیه

تک حوصله که رقیقه شوق و جاده و جلدان او در حالت اذات  
 کوس انبساط و سکر متحقق باشد و یافت تعلبات تلویح یا  
 عشقی او مخصوص زمان محو آثار صحو بود و در حین انقباض  
 و او آن صحو و احتیاج فاد آن معنی باشد و از اصلاحیت  
 و اهلیت مقام تکین و قربت نیست چه پردلی درین بارگاه  
 باز یابد که اساس تکین او در طور تلویح بغایتی باشد که  
 بهیچ حال متر لول نکرده  
 خیال زلف تو بچین ز کادخا  
 که زیر سلسله رفتن طرق عیار  
 آنها ی که در خرابات تلویح ممکن نشده اند و کاه تکایب  
 محصور و مغلوب وقت گشته بترج قدحی ازین جناب منتشی

میشود با مجاوران خاتمه بسیاری برآورد از آن روی که  
 همچنانک ایشان نشان خیطه از حظایر مقامات جرن  
 توکل و صبر و غیره محصوره مفیدگشته اند او نیز بر هم این  
 حضور مفید مانده و از آن تجا و زبانی تواند کرد **۴**  
 بهر جا دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیار  
 نه از قوم مند و مذمب من دارند آنانی که مردم در تحت  
 حکم صفی اند و احکام حمایتی صفات ایشان را و گرفتار  
 و بواسطه آن بقیه از نشان ایشان در دیوان الگو ان با  
 مانده بالصوره مقهور آن احکامند و لحظه فلحظه در تحت  
 فرمان صفی محبب مانده مغلوب اویند **۴**  
 در کفنی جا شرم نیمی که سندان **۴** سر هوشیاری جدا بدستندان با  
 سمت و اگر خواهد که در یابی **۴** کا نذر و موعی نباشد مرزباناندا  
 و من لم یرث شیء الکمال فاقص **۴** علی عقیده آنکس من العقوبه  
 و مانی ما یفرضی للبسن بقیة **۴** و لا یغنی لی بقضی علی بقیة  
 و ما ذاعسی یلغی جان و ما به **۴** بیوه لسان پن و حی و صیغه  
 هر کس که حکم قزاقه ذاتی و رقیقه محبت اصلی وارث کمال  
 من نشد آن در مقام قصور و نقصانست و سیر او در مناجح

طلب از جاده ترقی مخرف و معکوس افتاده خدای بختوا  
 سعی راه می سپرد در مساوی بعد و عقوبت همان مع اقد  
 ترسم زسی بکعبه ای اعراسی **۴** کین ده که تو میروی بر کشتا  
 چه درین طریق پاک بار بیک که اختیار منست در من هیچ بقیه  
 نگذاشته که سحر که مرا بسوی حجابیه و جزئیة او کشت و کلیت حقیقت  
 من بدان متلبس گردد و ظل جزئیت پیدا در ذات آن ظل حکم  
 کند بر رجوع من مبسط فیود و مورد ظلال و درین پستخوار  
 تعریف نموده **۴**  
 هزار نکته بار یکمتر زبوا بیست **۴** نه که سر ترا شد قلندری و اند  
 چه در عالم معنی چه صوره مانده از من که با اشارات عقلی و قوی  
 روحانی و جانی شاید که مشا را الیه شود و بدان وجه تلقی  
 کند و در یاد عقل آنرا یا چه نقش در عالم صوره دارم که لسان  
 تمییز در علی بیان آن متردد باشد میانہ از مزوجی و صیغه اظہار  
 و اعلان **۴**  
 در کوی تو ای یار عیار با مال **۴** بار اچری ناند جر کیتایی  
 مفسس خشنده منم کا **۴** تاره و دیرینه منم در وجود  
 تعافت الاطراف مدی **۴** بساط السوی **۴** لولا حکم القدر

و عا در وجودی فی فائزیه الوجودی شهودانی بقا اعلیّه  
 تا فرق طور العقل اول فیضیه کما تحت طور النقل آخر فیضیه  
 درین موطن احاطت سعت که منم سایر اطراف و اضداد است  
 ابتلاف و تعاقب بهم داده بساط معایره و مجانبت منظوم  
 کشت ازان رو که حکم عدالت و قهرمان اتحاد سرکشی تعیین  
 اطراف و مواد اخراجات ایشانرا قطع و منع کرده حکم سرت  
 و اشترک را انقاد کردند **۴** موسی و فرعون کردند آشتی  
 و چون حضرت احدیت ذات شئیه وجود و فنا او درین صفة  
 شهود و بقا او مستملک الحکم بود باز رجوع کرد و جرد من  
 بدان اصل حقیقی خود **۴**  
 ذکر باره کردم عا دره بی الی اصل را جمع کل شے  
 پس سرانجه درای طور عقلست که اول فیضیت از انحضه  
 که بصورته الاثر در مجالی تعینات ظاهر کشته و با اسم عالم  
 موسوم شده درین موقف اتحاد حقیقت مساوی آن چهرست  
 که در تحت طور نقل واقعست و مسمی بتو بی است که آخر مرا  
 تعینات خواهد بود ج در صورتی کلماتی مترتیب بر نشانه  
 عنصریست و آن اسفل السافلین مراتب تزلزلت و حکم فرود

والارض

والارض جمیعا فیضیه آخر قبضه وجود است  
 تا جام جهانی در دست نیست از روی خود جرح بین پستت  
 تا کعبه نیست قدامت مشیت مشیارترین خلق جهان نیست  
 و درین پت اشاره ایجابی با شمال موطن شهودی مر سائر  
 وجود کرده بعد ازان بدلاله تفصیلی ملحق خواهد کرد ایند غافل نگردد  
 لذلک عن تفضیل و حوا بمله **نمانا علی ذی البون خیر البریه**  
**اشترت با تعطی العا دره الی تعطی نقدا وضیحة بلطیفه**  
 و از حکم این تساوی مذکور و اقضای این موطن بود که حضرت  
 ختمی کالی محمدی صلوات الله وسلامه علیه نبی فرمود اصحاب  
 خود را که تفضیل کنند او را با وجود اختصاص او و بجهت تفضیل  
 و اهلیت و استحقاق او و موجه ترجیح و تمیز بر یونس علیهم  
 در طریق عروج و مراتی کمال ازان روی که مدارج قرب آنحضرت  
 در حین عروج اعلی علین حوالم مجرد و انوار قاهره بود و از آن  
 ذی البون اسفل السافلین طبایع و دیاچه ظلت نشان کفایت  
 جسمانی اهل ذوق را از فحوی این نکته مثالی معلوم کشت که  
 صدر نشیان صفا و سلاطه که مناجیح سیر ایشان صوالح  
 اعال ظاهره و منبرات احوال طاهره افاده در وصول کمال

مع تفضیلی برخاکساران صف اعمال ملامت که عراقی سلوکشان  
 بر تباہی افعال مکرره و غفلت آداب صفات عدمی انماذہ نیست  
 ترسم تقاوتی کند روز در سینه **۴** نان حلال شیخ زاب حرام ما  
 و از برای این لطیفه است که میگوید اشاره کردم از فنون  
 معانی و حقایق بدایح صورت عبارات معطل آن باشد افشا  
 آن خارج از قانون ادب نبود و آنچه بلا بس سکوت و خفا  
 پوشیده بود از روی طریق آرا بطیفه و ایما می اظہار کردم  
 و بدان اکتفا نمودم **۴**  
 قرب جوهر علم لوابوح **۴** لقیل ل انت من تعبد الوشا  
 و لا استحمل رجال سلون **۴** یرون اقع مایا تونہ چسنا  
**ولیس الست الامیر غیر المن** و جیحی عدا صبحی و یومی لیلی  
**و سر علی للہ مرآة کشفنا** و اثبات معنی الجمع فی المعنی  
 این اشارت بتفصیل مراتب وجود و تحقیق کلیات ایشان  
 در مجلی شهودی کالی و مرطن اطلاقی ختمی و چون زمان مکان  
 معلوم زبنت و تقدم احاطی مخصوصند ابتدا ایشان نوده می گوید  
 که همچنین درین وقت جمعیت طلوع من خطاب الست که کرد  
 روز بازل بود غیر از لمن الملک الیوم نیست که در فردای ابد

فان

خواهد بود در حال من درین وقت نه چنانست که نقوش  
 و اشکال زمانی حران انکیز تفرقه تواند کرد **۴**  
 شب من جلی صباحت و صباحم من شب **۴**  
 چون ازل با اید بیابیزد **۴** دی و فردای تو شود حال  
 و در سزایی که غراب الست برکم واقع گشته این معنی جمعیت  
 واضح و لاج است و آن سخن آید ظهور این معنیست بدان  
 که سوال از بطون ظاهرست و از ظهور باطن که عین جمعیت  
 حقیقیست بجا نجر برو افغان رموز حرفی پوشیده با نذیر  
 اثبات آن جمعیت نمودی مفهوم لمی است نفی معیت و اثبات  
 کند بالضروره **۴**  
**ات عبد وات ربک العبد** و انت ربکات عبدک المنظر  
**فلا ظلم تعشی و لا ظلم یحشی** و نعمه نوری اطفات نار نعتی  
**فلا وقت الا حیث لا دوطا** و جود وجودی حساب الاملا  
**و مسجن صبر العصر لم یما** و را پیچیدہ فی الجنة الابدی  
 پس این زمان بر مقصای **۴**  
 ناظر ذکر الین فی ظل النقا **۴** فیہ ما من بعد نثر الوصل طین  
 ناز ظلمات غشیان نشان می اندیشم و نه از ظلم عوادی مجرا





و با طراف انحرافات میل کنی از برای شیوع قطع نایبان  
 این طریق و ندرة وصول بهادیان این راه و حصول تمام ایشان  
 ایشان که بر مقتضای کم جایی فی الزواجا امر نفاذیست طالب  
 در کج پیغول احقاق آن یافت و در شاموار حقایق در قعر  
 دریای خمول طلبند پس اگر موس این طریق داری باید که  
 فرصت از دست نکداری و بر مقتضای آن بداصر اطلی  
 مستقیما تا تبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیل  
 مع از خط مستقیم و حده نشان عدالت نکودی و از شریعت  
 قوایم انحراف نماند  
 برایشان که کس باشد حق تبار و روشی که در جهان لایق بان باشد  
 نیز صدق دلیل مومین بخدا و کس با اینست در لیلی قلب با  
 چه مبداسایر رقابت حقیقی و نسب وجودی منم در نشانه کفر  
 که نسبت تعارف و ایتلاف صورت پذیرفت و سایر افراد  
 عالم که اجزای متد و در من ظاهرند فزودت مبدانشاء  
 آن نسبت من بودم و این نسبت محبت و لا از برای من بود  
 د شیر پستان جمع که در ضیاعان لبان محبت از ان شیر که  
 و مست کشته اند از من روان کشته

همه عالم تنگت و من جانم همه کینت قفا و من رویم  
 اصل نه جوخ و سه مو الیدم زبده جاد طبع و شش سویم  
 و انجیر با مینا شدت فراغی و من نعت روح القدس روح  
 و قد اشهدتني حسنا بمشاهدة من حجابی و لم اکت جلاى لدشقی  
 ذنبت بمعانی بحسب ظننتنی سواى و لم اقصه سوا بر منطنتی  
 و دهنی فیما ذمونی و لم افرق علی و لم اقف القاسی بظننتی  
 فاصبحت فیها و انما لا میا بها و من ولست تغلا بما عند الله  
 و عن شغلی عنی شغلت فلو بها قضیت روی ما کنت ادری نقلت  
 از غرایب اطوار و عجایب احوال که درین حصرة ختمت نشان  
 و این مشد جمعیت ایران روی نمود و بدیده شود اگر که  
 آن کردم و مرا خوش آمد در حالتی که از نفع روح القدس  
 و نسبت رقابت آثار اول من می رسید و این از خصوصت  
 غرایب این مقام و لزوم تعاقب اطراف و جمیع اضداد  
 اوست که مزدم شود عاشق و رقابت رقیب و فرج  
 و فرج کشته  
 سر که که دلم فرصت آن در جمید که صد غم دل با تو یکی بر گوید  
 ما کاه پستیزه مرا چشم بر چون دیده از کس از زمین بر

و حال اک بمن بود حضرت معشوق حسن خور را از حالت  
 و مدوش کرد ایندرا از عقل و مدوش خویش چه از احاطت  
 آهت و حشمت جمال معشوق تعین عاشق متلاشی گشت  
 چگونه احکام آن تعین و جلای ظهور او را امکان یافت  
 و تقرر باشد و تفصیل این جلی که عبارة از قزای صوری و معنی  
 خواهد بود که در طی مراتب اکتساب نموده در آیات آینده  
 تحقیق آن سے کند  
 یا تو گنجی درین میان بیدو سایه آفتاب ناید راست  
 یکی از جمله غرایب احوال این بود که غافل شدم از حقیقت  
 خود بواسطه استغراق در آن حضرت بچینی که کان بردم که  
 من دیگری ام و در مقام سوائت و جریه غیریت نام خود را  
 ثبت کردم و طالب و متوجه این مظنه گشتم و غیر او را  
 مقصد نپا ختم  
 جو در مجاز و حقیقت جمال خود عجب نباشد اگر روی در مجاز کند  
 و عجب نباشد اگر این اشاره بر تبه حیوانی که ند بعد از آن  
 این ذم و غفلت مرا جان پنجره و سپوش کرد ایند که  
 از خود مطلقا غافل گشتم «غایه استغراق آنحضرته حجاب

بهوش نیادم از خود و بر خویش واقف نگشتم و در پی آن طلب  
 که در آن مرتبه بودم بواسطه مجرد تمهی که در آن منزل مانده  
 نرفته و هیچ بچشم و این اشاره بر تبه باقی میشود پس  
 من در آنحضرت استغراق تاثیر و اله و حیران با دم جان پاره  
 هم غافل شدم هر که مشغول ترکش از همه فارغ آید  
 و از عایق پیغمبری و استغراق از آن پیغمبری از خود هم پیغمبر  
 و مشغول گشتم بغایتی که اگر بصمصام اجل رقیقه این عین  
 مزاجی عصری بریده شود و بنشانی دیگر نقل کنم ران نقل  
 عاثر نشوم و این اشارتست بر تبه جادی و چون این صورت  
 اجلا و اعلا ی مراتب ازین روی بعبارة فاصحت تعبیر  
 نمود جانچه شیخ فرموده  
 فلا خلق اعلی من جاد و بینه  
 و ذوالحسن بعد البت و الکلی عا  
 و اما المسی آدم فقیه  
 بد اقال سهل و المحقق مثلنا  
 و لا تلتقت قولا یخالف قولنا  
 و من علی علی الوجد الذل فی  
 نبات علی قدر کون و اوزان  
 بخلافة کشف و ایضاح برهان  
 بعقل و فکر او قلاوة ایمان  
 لانا و ایام بمنزل احسان  
 و لا تدرا لکبراء فی ارض عمیا  
 المولد عقلی سی سلب کفعلت

اسایلیا عنی اذا ما لقیتهما **و** من حیث اعدت لی بدلی اصالت  
 و اطلبها منی و عدی لم تزل **عجبت** لئالی کیف عی استجرت  
 و از نوا در بلع معجزه و لطائف مضحکه این وجد مذکور که مرا  
 حیران و سرگردان گردانید در کوی عشق و قلم عزل و و کله  
 بر عقل من کشید آن بود که من در دست ربو و کی شورید  
 عشق اسیر باندم و حال من همچون حال مغفلان مشهور  
 شد که خویشتر را بعلاتی نشان کرده بودند جز آن نشان  
 نمی یافتند خود را کم کرده از دیگران می پرسیدند **ه**  
 چنانم از غم عشقت جنام که سر از پا و پا از سر ندانم  
 از جمله احکام این غفلت یکی آن بود که جزن مجرب بای دیدم  
 سوال میکردم او را از خود که چه کس است این و از آنجهت که  
 مرا بخردی خودم راه مینمود و هدایای پدایت و تحف ارشاد  
 کردم می فرمود مرا از حقیقت خویش کراه می کرد **ه**  
 در کم شد کیت راه و ایام تنگی و طلب آنحضرت هم از خویشتر  
 می کردم و حال آنکه او خود ندان من بود همیشه و سر کز غایت  
 نبود از من پس از من در تعجب که جزن بر از من پنهان گشته است  
 تو دست آورده چمن کیان کرد **ه** اجت کرمان کلمات بر هم آید

این

و این اشاره بمرتبه عقل میسران گویند که در مرتبه اساین  
 محقق میشود از روی جمعیت کلی ختمی چنانکه در طی  
 سالیله و مطالبه مذکور و مفهوم من شود  
**و** ما ذلت فی نفسی بما مررت **دا** لفتوة حتی و المماس خمرت  
 اسافر عن علم البیقین لعینه **الی** حقه حیث الحقیقة رطلتی  
 و اشدتی عنی لا اشدتی علی **لسانی** الی مسرتی عید شدتی  
**و** اسالیق فی الحجاب کشفنی **التقاری** فی کات الی و سلیتی  
 از سوالی و طلبی که در آیات سابق بدان اشاره کرده  
 بود تعبیر میکند و تفصیل آن میگوید که همواره در وطن  
 تمیز نشان و شهرستان ضبط آیین در جمعیت آبادین  
 خویش بیما من الفات حضرت معشوقی در نکا پری و کوس  
 می بودم از نشوئه اقتداح احساسات متنوعه که از چنانچه  
 حسن در گردش می آمد و همان نشوئه زواده سفر من میشد  
 که از مرحله حقیق علم البیقین بسوی معصومه عین البیقین  
 میرفتم و از آن منزل متوجه سواد اعظم حق العین میگشتم  
 اما جائی با طلب فرو می گزیدم که بارگاه حقیقت از بار تیر تعیین  
 جدا نبود **ه** **ه**

خری کا ذکر نگار او فدا کند که در دلی من این برای پرشور از کلمه تعلیم  
 و در اینجا طلب خویش میگردم و منادی میگردم بر تعریف خودم  
 تا باشد که ارشاد کرده شوم بدان کم شده هم بر زبان خودم  
 در منکام ندا ۴  
 مسلمانان مرا وقتی دلی بود که با وی گفتی که مشکلی بود  
 ز من ضایع شد اندر کوی طابان ۴ چه دامن گیر یارب مترلی بود  
 بدست هر که قادت اگر مستلا ۴ مگر حلال ندارد مظالم دروش  
 و اینها اشارتست بر تبه عقل بعد از بلوغ او و براقی طلب  
 و استیلاک احکام او درین سفر و اسعاد و وصول و بجزیره  
 جمعیت آیات عشق و لهذا میگوید سوال میکنم از حقیقت جمعیت  
 نشان خویش که دفع کند از من جیب تفرقه آثار را ایمان  
 انکشاف نقاب جهل و غواشی غفله و ایات حقیقت خودم  
 و حال آنکه درین الناس بغیر از حقیقت خویش هیچ چیز نرسد  
 بخستم و مع خارج را داخل ندادم ۴  
 اجته قلبی و المحبة شافع یکم ۴ اذا شئتم بما انصل الجبل  
 عسی عطفه منکم علی بنظرة ۴ فقد تعبت یبنی و ینکم الرسل  
 و انظری مرآة حسنی کی اری ۴ حال وجودی نه شودی طلعتی

و ان نبت با صبحی صبحی ستوتا ۴ الی مسجود کبری بطبقی اوست  
 والصلح الاضحا کفی عسای ۴ اعانقها فی وضعه عند صمتی  
 و انمرا الانفاغنی لعلی و اجدک ۴ بنا مستقر انما بی مرت  
 لواج طلب چون مملکت اندرون را تمام و و گرفت و روی تو خ  
 سوی پرون نهاد و لهذا بسوال کشف حجاب و رفع نقاب  
 از حکم قبرمان وقت ما مورگشت هر ایند پرتو اشعه آن  
 از درجهای حواس سپرد زرد و میگوید که بیدیه ترقب هر چه  
 حسن خویش که عبارة از حسن مطلقست نگاه میگردم باشد  
 که جمال با کمال وجود خود را یعنی وجود مطلق را شای شود  
 ان طلعت جمعیت آیات بینم چون مرتبه تمام ظهور در عین  
 بطون اینجا است ۴  
 هر که اینجا حرم رویش نشد ۴ تا ابد ماند از نو چکانه  
 و هم از نیجاست که اگر نام خودم در دهان آید و بر زبان آید  
 کوشش سوش سوی شنوا شده اندر خویش داشتی هم کفین  
 خودم و خاتوش شدی از کفن و همچنین دست معانف را  
 در آغوش خویش می چسباندیم که باشد که معانف را آورده  
 باشم در بر کفین خویش ۴

خرفرا بکار در کشیدیم آن دم که تم که کار یک شود  
 و بر مصضای انی لاجد نفس الرحمن من جانب الین  
 استقام رواج محبوب از انفس خورش می کردم که  
 مهت آن عالم طبع است و بین تفرقه که طرف وحده  
 و جمعیت قلبی در حال واقعت با بیدار که خرفرا ایام بیان  
 آن انفس در حالتی که جایز می شمرم که او برین گذر کند  
 و جهان مادی بر چنین خاکی وزد  
 صبا تو کمت آن زلف مشکبودار **پاد کار بانی که بوی او دازد**  
**الی ان یلمنی یعنی بارق** **و بان صفا بخری و بان دخت**  
**سناک الی ما احم القعد و نه** **وصلت و بی منی انصالی و صلتی**  
**فا سرت بشر الی بلنت الی** **یقین یقین شد رحل استغری**  
**و از سستی از کت می باشد** **و نفسی به کات علی دلیلی**  
 سواره اسپ طلب را در میدان شوق برین کوه که گذشت  
 می تا ختم تا بجای رسیدم که در عین ظلمت آباد طبعه و عین  
 تفرقه نشان او بارقی در کشید و چشم مرا روشنایی بخشید  
 و طلایع صبح دولت و کاه مرا فی از مطلع امانی سپر رزده  
 تا یکی شب میزان بروستی روز وصال مبدل گشت **۴**

ابرق برامن جانب العود الراج ام از تفتت عن وجه لیل الراج  
 در آن معارج کالی تا بجای رسیدم که سایه قوای جزئیة غفل  
 و مدارک مخصوصه او بحکم و امانا الاله مقام معلوم ممنوع  
 گشتند و من در آن نزدیکی سعادت وصال فایز گشتم  
 و حال آنک این وصال بیا من اقبال اتصال مال من بود  
 و از دولت و صلته انجام خودم **۴**  
 مدتی یار یار می کردم خود بحقیق یار خود بودم  
 کفتم او را شکار کردم یک جرن بدیدم شکار خود بودم  
 پس جرن بکمال و غایه این حقیقت خود رسیدم از سر یقینی  
 و اطمینانی که مرا از بار سفر بستن نگاه میداشت و از مقام  
 خورش رحله کردن منع می کرد روشن گشت بر من و چه  
 جمعیت سیاه و پشانی حقیقت نشان و ارشاد کردم خود را بخود  
 بین در حال تحیرت و غفلت که کم کرده بودم خود را می از خود  
 می طلبیدم و حال آنک هم نفس من بود که در آن وقت دلیل و مرشد شد  
 با من از میروی بختن او **۴** **دامن خورش را یکم بختک**  
**کا بخر جستی جرون چه وقت** **خراش از روم جوی خواه از یک**  
**و استار لبس الحسن ما کشتنا** **و کات بها اسرار حکمی از غت**

آن

و نعت حجاب النفس عما یکنفی  
 و کت جلا مرآة ذاتی من صدا  
 و انشدتی ایای اذ لا یجول  
 و انبعثتی فی ذکر اسمی ذکری  
 و عانتقتی لابلز ام جراحی  
 و او جدتتی روحی و روح نفی  
 و عن شرک و صف الحسن کلی منزله  
 التفتاب و کات عن سوالی مجیدی  
 صفاتی و منی احدیق تا شعتی  
 و جردی موجود فی قیضی رحمتی  
 و نفسی بنی الحسن اعتقتی  
 الجراح لکنی اعتقتی سویتی  
 بیطایف اس العیب العفت  
 و فی وقد و صدت ذاتی برتی

چون درین حرم سرای حقیقت جمیعت آیین پردهای کثر و استار  
 حسن از تم یکشودم و حال آنکه اسرار حکمت من بود که استار  
 فو که داشته بود و بر معضای آینه من کل شیء سیما فایز  
 سیما چینی را در جزئیات خویش قرار می داد و بلا بس خواص  
 و احکام آن مرتبه می پوشانید تا مخفی بیرون کلا سیما  
 بر آن مرتبه گردد و صورت و حلا مطلقه کثرت ظاهر شود  
 سر آینه حجاب ظلمت آثار نفس را از پیش آن حقیقت برداشتم  
 بسبب انکشاف نقاب حسی و از آن سوال که در حین طلب  
 و حیرت میگردم که کشف نقاب کند از حقیقت من اجابت فرمود  
 و من بودم که از روی آن بوارق عشقی و واردات جلالی

زینک تفرقه و بسی صفات را از روی آینه جهانمای ذات خویش  
 می زدودم و هم از من بود که ذات محض باشه اکوای الود  
 شده بود المقصد این موطن جمعیت نقاد از آنحضرة محظوظ شدم  
 از حیثت حراس بی واسطه مزاحمت ایشان جناب از حیثت  
 بصر و روی نظر از آنین من خورزا بخورد نمودم بی مزاحمت  
 چیزی ذکر که بغیر از من در راه وجود دنیا بود تا تراحمس  
 بی تقاروی نیت در خارج و اندر آینه بی قفا باشد  
 و از حیثت سمع بشنوا ایندم در یاد کردن نام خودم ذاکر خویش را  
 در حالتی که نفس تحقق پناه من بنی احکام پس اصفا کرده  
 و قدر مرا در مدارج عز و مراقی اطلاق بند پایت کرد آینه و از روی  
 لمس درین موطن خلوة ترتیب بر که قدم خورزا انصبا و در  
 جراح و جوارح بلکه سویت اطلاق شعار خویش را در عناق  
 استناد که قدم و ذایقه را درین قوه داخل کرده است از روی  
 لمس جن آنحضرة از او صاف و اسما کثرت آیات حاصل  
 که مجمل سایر مراتب کثرت پیش نشد و از روی شم بر ایندم  
 خورزا بدی عطر آسای خویش و حال آنکه روح و باطن آن بخار  
 دخیانی که از من بیرون می آید و صورت نفس میگرد سپاگر

بر بسیاری خورش از مشک و عیبر و عنبر از روی کبرند  
 باد برخی از دو نقش و ام کرد سوی چین آورد و شکش نام کرد  
 سه بوی که از مشک و قزقل است از دو لانه آن زلف جو سبیل است  
 فی الجمله هرین وقت جمعیته حال من چون حکم من بدو الیه بعد  
 هم واحد و هم کلیت از مشارکت اوصاف و معنی و اعراضی  
 منزه و معبر است کیف لا و حال الیک درین وقت که من بوجه  
 ذلالتی و اطلاق حقیقی و ات خردم یکانه کردم تقدس و تیره  
 من هم در نسبت از من این عبارت و فی و تده عدت ذاتی ترستی  
 غایت اعجاز است در تعییر و حده در عین کمره آگاه باشن  
 و مدح صفاتی که یونقی با دخی **مندی و مدعی بالصفات بدستی**  
 و شایه و صفتی به جلای شایه **به لاجتبابی لن یجل بعلتی**  
 و بی ذکر اسما بی تعقیر و **و ذکری به او با تو من جمعه**  
**که آنک بفعلی عارف بی طالبی** و عارفی عارف بالحققیته  
 چون حصه احاطت آیات من بر سایر معانی و حقایق که سایر  
 صفات و اوصافه مشتمل استمال الکل محیط علی اجزایه  
 المحاطه سر آینه نسبت این صفات بجزه جمعیته من دادن  
 و استنباط آن بدین طریق کردن موجب مزید اظهار آنحضرت

از روی آن صفت کرده و مستقیم مدح او شود و ما در بر  
 حد که عبارت از تعریف محمود است صفات کالی موقوف  
 و ممتدی کرده و اما مدح آنحضرت بدین صفات بود و بجز  
 در تحت او کردن و استنباط آن ازین روی جستن موجب  
 مذمت و حظرتیه احاطت مترتبه او باشد و همچنین هر که مشاهده  
 اوصاف من بدین حقیقه احاطت تقریب من کرد و تریب و طیس  
 من کشت و هر که بواسطه این صفات جزئیته تقدس نشان  
 ظلت علامت مشاهده من خواهد که کند کی میسرش شود  
 که هرین متر لکاه اطلاق بارگاه فریاد بواسطه احتیاج  
 که این حصه را الزان مقیدان صفات محصوره مقیده تا  
 و همچنین از حیث این حقیقه احدیه جمعی من که اصلست  
 ذکر سایر اسما و خصایص که بر او عذ کردن ذکر می باشد  
 از سر اکامی ما ما ذکر آن حقیقت از حیث اسما مقیده  
 محصوره که حجب مسدود آنحضرت خوابی باشد از حقیقت  
 و استغراق **+** **+**  
 بدان مخفی در خواب بود و چینی که آن خیال بود و اعتبار توان  
 و همچنین هر که بلا حظ فعل و مشاهده صنع من مرا می شناسند



او جا ملست بر حقیقه من بلی که این افعال و اوصاف را  
 بن شتادوست عارف  
 سه را دید که روی تو بود و الکی دیت ندید هیچ ندید  
 حاصل آنکه چون مصدر و مبدأ اوصاف وجودی چون  
 عرفان و ذکر و شهود و بدح و غیره طرف اطلاق مجبور  
 که ما اصالح من چیست فن الله و اختیاب آن بعاشق  
 عاریتست هر آن جلای آن اوصاف هر چه از انحصار ناشی شود  
 بر حقیقه خود مان باشد چنانکه اوصاف علمی چون جبل  
 و نیسان و حجاب و زنده و مذله بنسبت باطن عاشق که بحقیقتها  
 از انجا منتش میگرد و ما اصالح من سید فن ننگ  
 چند آنکه تراخیزی و خود را بی و ناز ما را بر مسکن و خاری و نیار  
 فقه علم اعلام الصفات تطایر **العالم من نفس ذاک علمیه**  
 و فهم اسایع الآت عنایا **العوالم من روح ذاک مشیره**  
 چون از تمیید ایات سالفه مبتین گشت که ظهور علوم و معارف  
 و اظهار سایر صفات وجودی و کالات حقیقی از پرتو انوار اجمال  
 اطلاق آیات کالی مجبورست و شک نیست که هر علی را موقفی  
 خاص هر موطنی از موطن کالی انحصار مناط مدعی از انواع

معرف

معارفست  
 رخ نکار مرا هر زمان در کورت بیزیرم خم زلفش من زار نیست  
 میخراهند که تبیین آخده معارف را و تحقیق مبادی آن نوع  
 علم را تفصیلی کنند تا از عمده بیان طریق عرفان و توحید  
 بعضی نرده باشد چه از شیخ حمید مرویست که من لم یعلم  
 صفات الله اجمع دقا یقنها و لطایفها لم یوجد بالله ولم یعرفه  
 و الطریق من داخل المعرفة میگوید که علم با بارات و اعلام  
 صفاتی که ظواهره حقایقند و نهایت مراتب تفرقه و کمره ایشان  
 و پیغمتر ایشان در ظاهر اعضا و جوارح است از لوح نفس که  
 خزانه صور تفصیلاست اخذ کن که اسپتصال آن ازین  
 حسیه تصور گردد و چنانچه فهم شون و اسامی ذات و جوه  
 اصلی و کلمات عالیات که بیو اطن عوالم تعلق دارند  
 از ان ظواهر کردن اخذ آن از اشارات اجمالی و حرکات قلبی  
 روح صورت بند  
 از سبق غمزه اش فهم اشارت کرد  
 ظهور صفاتی من اسامی جوامع  
 رتدم علوم فی سمور سیاه کل  
 هر که بقای تو عشق راه قلند کرد  
 مجازا به الحکم نفسی تسمت  
 علی و راه الحسن فی النفس وقت

و اسما و ذاتی عن صفات حرامی  
روحه کسوزن عن معانی آثاره

چون از اسرار و هیولان روح سرسبز  
بکسوزن نامحقی اسرار ایزد حقیقت  
چون ظهور این صفات خاصه من و مثل سمع و بصر و غیره  
که منشأ ایشان ظاهر اعضا الهی و اسامی جوار چند  
و از برای حکمت تا بعد ظهور و اظهار و قوت این کل ظهور  
و اشعار نفس من با آنها منسب گشته اند از روی مجازت  
بر قوم حقائق علوم و نقوش دقائق معارفند که بر لوح  
قوای شاعره ایشان مشت گشته در تحت سیاه کل اعضا  
جهانی که ستور مسدوله و حجب حایل هستند از عوالم معانی  
روحانی و مثالی و غیره ما پوشیده مانده اند چه یک از این  
صفات مثل سمع و بصر و دوق و لمس و شم و بطنش و غیره  
با پست از لطائف معارف و عرائس حقایق که بجزئی صورت  
حرف و نغمات موزونه و نقوش کونی و اشکال مطبوعه  
و طعوم مزاجی و آکل لذیذ و سطوح لطیف و ملائیس  
ناعمه و بویها و خوب و زوال طیب و جایبای فروش و مواضع  
نرسیده بر مضه وجود در جلوه آمده اند  
تا ناشای جمال خود کند این همه اسرار بر صحنه نهاد

و همچنین اسما و ذات من که مبادی ظهور ایشان اوصاف  
اعتباری و شئون اصلیت که عبارة از جراح و اضلاع

طرف بطون است و از برای اسراریت که بدان انبساط  
روح مطلق میشود و او حجت افشا این اسرار متوجه  
شوارح ظهور گشته و روانه این طرف شده همه رموز  
که بود کنت کثر محضیا است که مشتعل بر جو اسرار حقایق  
و نفایس معانی و لطایف فاحشیت ان اعرف آمده  
و آن معانی در سر مرتبه بگشاید سرایر و مخزنات حقایق  
مخفیه قدر آنکه ظهور صفات در اسما و ظهور اسرار صفات  
خانم نکدر که بر دقائق جلیله منطویست

بتر مرغی بگفتم از لبشوی  
از زبانم سخن پذیر امروز  
و آثار ما فی العالمین بعلمها  
و عندها بالاکوان غیر غنیة  
و چه در افتاد که باید حکم  
شود اجتناب شکر باید عمیة  
مطهری فیها بدوت لم اکن  
علی بخاف قبل موطن برقی  
و آثار و شواهد اسما مذکوره که مفاصح ابواب وجود  
و مقالید افعال غیبند در عالم و عالمیان از حقیقت تعینا  
ایشان با علوم خاصه هر یک بدان آثار و حیثیات

بگفتن

حاصل و ظاهرست و حال آنکه آن عالم از آن اسما  
 مجرد آثار کثافت نموده اند و مستغنی گشته بلکه مظهر  
 ذات و تمامی صفات شده **۳**  
 آن پادشاه اعظم در سید محکم پوشیده دلن آدم نگاه بر آید  
 آثار این اسما نموده اند و از وی تمامی دایره ظهور که آدم  
 عبارتست از آن مشتمل بر قوسین است یکی قوس  
 وجود است که عبارت از احتیاج تمام مراتب سجد ظهور  
 و ذکر است بر اسطر استلای قوای مراتب تسلط احکام  
 تعینات و تمکلات ایشان و دیگر قوس شهود است که عبارت  
 از اجتناب آثار اظهار و شکرست بپایدی آن عوارف جنبیه  
 و ایادی غیبی و این طرف لطیف است که هم نعمت و هم شکر  
**۴** هم باده و هم حریف و هم جام و این دایره تمام مراتب  
 القوسین مظاهر آن حقیقت مند که در اینجا ظاهر گشته ام  
 و حال آنکه نه آن بود که پیشتر ازین نشانه ظهور و مظهر  
 روز بر من پوشیده بود **۴**  
 الحق شکر مرغی که تو در کون  
 نه بال باز کرده ترا شیان پر  
**ملفوظ و کلی بی لسان محدث و لحظ و کلی فی عین العبرة**

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در بیان اسما و صفات  
 در بیان اسما و صفات  
 در بیان اسما و صفات

و سمع و کلی بالبد السمیع الیند **۳**  
 و کلی فی رده الیند یقوه  
 معانی صفات و الالمیل و اسما ذات مادی الیند  
 جبرن او ارضق توجید بر سن تمام آیه مع الاول والاخر  
 و الظاهر و الباطن اقبضای آن میکند که تحقیق جمعیه  
 در نهایت تفرقه و تفرقه در عین جمعیه مودی گردد چنانچه  
 در هر موطنی بدان اشاره رفت در اینجا نیز آن طریق  
 مسلوک خراهد داشت و اسما اول مذکور که گفت  
 بجمع آثارها و احکامها مظاهر من بوده اند و مستند باین  
 عبارت وجود و نور و علم و شهود از آن تعبیر کند و باعتبار  
 دیگر که مناسب این موطنست بجمیوه و علم و قدرة و ارادة  
 مودی شود بر ولانم گشت که مبادی آن اسما علی التفصیل  
 که مجالی ظهور ایشانند در خریستن بیان کند تحقیقا  
 للظهوریه و ازینست که میکهد حقیقه من در آن موطن  
 جمعیه معدن یک سخن بود و حال آنکه یکی من زبان  
 بود بدان گویا و این از روی آنک حروف و کلمات اند  
 علوم و معارف اند اشاره بمبدأ علم می تواند بود و همچنین  
 ذات من در آنجا دیدنی بود و نکاسی در حالتی که ممکن است

دیده بود از برای اعتبار و ادراک آن و این از روی انطباق  
 صورت مثالی در رطوبه جلیدی برموده ای و جعلنا مرآة  
 کل شیء حتی بیدار حیاة اشارت و همچنین ذات  
 من در اینجا یک گوش برد در حالتی که میکی من بدانی که  
 مسموع او بود این سخن آفرینش را می شنواید یا می شنود  
 چون کلام که مسموع عبارة از دست کنایت جامع سایر  
 موجودات بدان سر آینه همه را توان شنود و شنواید  
 و این از روی تلازمی که بمقتضای آنها قولنا لشیء اذا اردناه  
 ان نقول لکن فیکون میانه ارادة و اسماع و اقع  
 اشاره بیدار ارادة میتواند بودن و همچنین میکی حقیقه  
 من دست بود در تامل عطایای مترادف و متوالی این  
 از جهت مناسبت ید با قذرة اشارت بیدار قذرة  
 بعد از آن میگوید که این لفظ و لحظ و سمع و قرة میباری  
 حقیقه و معانی صفاتی اند که در ماورای لباس تعینات  
 و حجب اکوان ثابت شده است و اسمی ذاتی اند که  
 آنچه راویان حراس با سائید قوی از صحاح الران و الکوان  
 روایت میکنند از مجاری مجالی او بر صفاح امکان مثبت گشته

حقیقه

سر بر از کانیات کیر و رنگ ۴ جمله در خاک پاش می بینم  
 نغمه نغمه حافظ العبد اولاً بنفس علیها بالولاء حقیقه  
 شواهدی بسایهات مواد بی شبهه برادری نکات غوازی حقیقه  
 و توفیقها من موش العفراء ۱ بنفس علیها بالولاء ایسته  
 جوامع انبا و زواجر و صلته ظواهر انبا، قواجر و صلته  
 این اسما اربعه مذکوره که محالی تحقیق ایشان در مرتبه نامی  
 عبدی انسانی جوارح چهارگانه اند مراقی بروز ایشان  
 در شجره وجود محصور هم بر چهار مرتبه شده اولاً مرتبه ظهور را  
 و تنوعات تحویلات او که آنرا بتصرف تعریف نموده و ثانیاً  
 مرتبه اظهارست و مدارج انبساط او سه پایه است اولاً  
 تبیین موطن ظهور آن اسما و بحقیق نظام خصوصیات  
 هر یک که ترفیق عبارة از انست و دوم طرف ظاهرین آن  
 که عبارة از نصب اوضاع و اشکال دال بر آن موطنست  
 که تعریف بدان اشاره کرده و سوم شود مدلولات  
 آن اوضاع و اشکال که احکام آن اسما اند که تشریف بدان  
 اشارتست و اول مرتبه ثبوتست و ثانی رسالت و ثالث  
 ولایت این زمان هر یک از این مراتب را بیان خواهد کرد

و صورت ظهور اسماء اربعه در آنجا نمود اول مرتبه قصر یف  
 آن اسماست و صورت تحویلات در امثله وجودیه و این  
 از مقام حافظان سر رشته رجال صدقوا ما عاهدوا الله  
 علیه که نفس شریفشان بر محافظه حقوق موالیان  
 اسما مذکور مواظب بوده عبارتت قدر کثرت حجاب وجه  
 و حده نشان محبوبیشان نشود از روی کلام مغنیان  
 و گویدگان اشعار اقتضایند که **انامن اموی من اموی**  
 و از روی بصر اعلی مرکب تبه و ظهورند که **سبت**  
 میان روز شنبه بر کبر مناره رود هر آنک گوید که گوید آن که ناپیدا  
 و از روی سماع مبادی آثار انبساط و نشاط است  
**بشنو این نکته که خنده از غیر آزاده کنی**  
 گویم سخن کاسعت حدیثها جزو العزیزه رکعت و سجود  
 و از روی قوه و قدرة ابر باران امانت که مبدایض  
 و منشأ فتوح است **دیده**  
 ذلرا بکنم اگر نه جانت شرد **دیده** وجود کند بریت نکرد  
 از دست وجود کند زلفت **دیده** و زیا چه از کند بکوب کرد  
 و آخر مرتبه ترفیق که آن عبارت از تمیز خصوصیات است  
 که است

در بیان معانی  
 در بیان معانی  
 در بیان معانی

و در بطریق دقیق ظهور ایشان بمواظبت صدور و این معنی  
 از کسی صادر تواند شد که عقد تمیز آثار و اخذنا منهم  
 میثاقا غلیظا لیسئل الصادقین عن صدقهم و اعد للکافرن  
 عذابا الیما بدست قوه استوار کرده باشد چنانچه نفس او  
 مغلوب جام بدم و حده که از سابقی وقت کام ذوق نبند  
 نشود بلکه با وجود نشو قوه آتش باشد که با کند از اجزاء  
 احکام و این مقامی پس عزیز است  
 سقونی و تالراتقن و لرسقوا **چنان** چنین ماسقونی لغت  
 نه پیر که حال غالب او **آن** پیر که حال طالب او  
 و این توفیق مذکور از روی کلام جواسر انا و اجار  
 که از خصوصیات اسما تعبیه کند که اوقیت جوامع الکلم و  
 از روی بصیرت لالی زامه و صلته و اتصالست که قوه عین  
 فی الصلوة و از روی سماع خطواسر انا و اجار که مشتمل بر اجل  
 حقایق بلکه بر کلیه آن که ذلک الکتاب لاریب فیہ و از روی  
 قدرة و قوه بجواسر حشمة و مصصام صول که انانی السیف  
 و تعریفها من قاصدا الحرم ظاهرا **سجیه** نفس بوجود سجیه  
 مثانی مساجاة معانی باسنة **مغانی** مساجاة مبانی قضیه

با

و تشریف می‌دهد صادق العزم باطناً آیات نفس با شهود رضیه  
 غایب آیات عزایب زمره و غایب غایب کلمات مجده  
 و این ترفیق مذکور را دو طرفت یکی ظاهر که عبارت  
 از ترفیفات و دوم باطن که عبارتست از تشریف آیات  
 ترفیف این اسما که عبارت از نصب اوضاع و اشکال دالها  
 بر خصوصیات مرکب از کسی صورت صدور تا دریافت  
 که بصدق تصدیق می‌کند را بقطع حزم و عزم ملحق گردانید  
 بلکه نفس رساله ایما لفتش با ایجاد آن صورت آله متحقق باشد  
 و آن ترفیف مذکور از حیثیه کلام مثانی مساجات که ولقد  
 ایماک سبعاً من المثانی و از حیثیه بصیرت یعنی بزرگی و علو  
 شأنست و مراد یعنی ایما نفس تا مده و جلالت زبانه آن  
 منصب شریفست که علم ظهورش بطغرای ۴  
 منی احتاج النهار الی دلیل موثقت نه آن معنی که  
 در مقابل صورت باشد و از حیثیه کلام مواضع لغز و مواقع  
 اشکالست که آن لغز آن ظهراً و بطناً و چیداً و مطلقاً  
 و از حیثیه قدره و قوه مبانی قضیه ظهور و اظهارست که  
 یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و اما تشریف این اسما

عاشق  
 در بیان این ترفیفات  
 در بیان این ترفیفات

که عبارت از طرف بطون آن ترفیفات یعنی ادراک  
 معانی و حقایق آن صورت مذکوره از صادق عربی صورت  
 ظهور یابد که مرکب عزم برق آنکش در جمع میستقر اصلی  
 خویش که منیع حقایق و معدن معانیست بعنان علو  
 و طایم مواعین متوقف نکود تا نفس شریفش بر تبه شهود  
 و منزه که مکاشفه آن حقایق بر گردیده و پسندیده شود  
 و این تشریف از روی کلام مرکب بر گردیده آیات کریمه خواهد  
 بود که حوامل حقایق مذکوره اند و از روی بصیرت غایب  
 ترفیفات و عجایب فرجه و بزخانه و لقد آی من آیات رب  
 الکبری است و از روی سمع منتهای مطالب و غایبند چه  
 چون سمع از جوارح مذکوره بطرف بطون مخصوصست  
 سر آینه درین مرتبه او جایز قضیب السبق شود و از روی قدره  
 عساکر و حیوش نصره و قوتست که نصرت با لصبا و اهلکت  
 عاد بالذبور  
 با دبا بری سپرزلف دلاور تو بود  
 ۴ ۴  
 اولسب منها بالعلق فی مقام الاسلام عن احکامه الحکیمه  
 حقایق احکام دقایق حکمت حقایق احکام دقایق بسطه

**والمس منها بالخلق في مقام الايمان عن اعلاء العلية**  
**صوامع اذكار لوامع فكرة جوامع الادب قوامع عزرة**  
 چون مرات ظهور ان اسما را بعد في بغيره پان کرد این  
 زمان حظوظی که بعد از مراتب و جودیش از ان اسما  
 می شود بیان خواهد کرد و بعد از ابتدا مراتب استقرار  
 که مبداء ظهور امتیاز است تا انتهای کمال وجودی هم چهار  
 مرتبه دارد اول مرتبه نباتیت که مبداء استفاضه قوی  
 خاصه و قلبس با حکام و آثار امتیازیت و آثار بلبس  
 از ان تغییر کرد و غایه ترقی او همین امران قولیست که  
 با سلام آرا خراسته و مترتب بر و تعلق اسماست یعنی  
 مجرد تعقل احتیاج بدان و ثانیاً مرتبه حیوانیت و احسا  
 جریات که مبداء نفس حیوانیت و غایه ترقی او عقید  
 یقینت که ایمان عبارة از انست و مترتب بر و تعلق با اسما  
 که عبارة از قیام به واجب آنست علی مایلین به و ثانیاً  
 مرتبه ادراک معقولانست که مبداء ایضاً نفس اطفا  
 و غایه ترقی او مرتبه شهودست که احسان عبارة از انست  
 و مترتب بر و تحقق اسماست یعنی شهود ذات تملیسا

در این مقام  
 در این مقام  
 در این مقام  
 در این مقام

بها کاک ترا و در ایجا مرتبه جمعست که قلب عبارة آرا  
 و موطن شهود او مرتبه عرفانست که را بنی منقلب بر بنی  
 کشته و عین اوشده و مترتب بر و مقام کمال اخلاص است  
 که فان لم تکن تراه فانه یراک از ان تعبیر میکند و هر یک این  
 مراتب را بعد بلوغ العید الی الکمال حظی خاص از ان اسما  
 مذکوره اما مرتبه لبس را که رابطه نسبت او بدان اسما  
 مجرد تعقل است و تعلق با آثار ایشان در مقام اسلام  
 که مورد افعال و آثار است از احکام حکم آثار او از روی  
 کلام حظ او اشعه انوار احکام است آیات اوست و  
 از روی بصیرت قاین حکم شفا غایات او و از روی سمع  
 حقائق انغان نشانش و از روی قوه دوا بط افعال  
 و رتائق افعال بسطت تا پیش و اما مرتبه حسن را که دقیق  
 نسبت او بدان اسما تخلقست با حکام و معانی او در مقام  
 ایمان که عبارة از موطن یقین معانی و تدبر حقایق است  
 حظ او از انوارات و آیات عملیه او از روی کلام صوامع  
 اذکار تصفیة آثار است و از روی بصیرت لو امع احکام انوار  
 آثار و از روی سمع که از جوارح بر رخ واقع شده است

است

مسانه باطن و ظاهر جمیع آثار ذوق احوال باشد و از روی  
 قوه و قوه قوام و قواطع منتهیات عقلیه پر در از غرور  
 ز دای خرابید بود **ه** **ه**  
 ز نخبه بر دستم مند چون در کار **ه**  
 و النفس منها بالتحقق مقام **ه**  
 لطائف اخبار و طایف صحائف اخبار و طایف حسیه  
 و للجمع من مبدا کماله ایتم **ه**  
 غیرت انفعالات بعبودیت **ه**  
 و اما مرتبه نفس را که در ابط تقرب او بدان اسما بمرتبه  
 تحقق رسیده در مقام احسان انکشاف میان از احوال و  
 اخبار نبوة نشانش خط او بطریق کلام اخبار شود آثار  
 از کتاب الاحسان ان تعبید است که کلام او بطریق بصر  
 و طایف نال حال از فرانی که از لطایف غیره مالا عین  
 رات و بطریق سمع صحایف اخبار ابشار دلالت از  
 زبان بی انتان و لا اذن سمت و بطریق قوه و قوت  
 خلائف اعتبار مکانة اعتماد تکلیف از منشور و هو  
 الادی جعلکم خلائف الارض و اما مرتبه جمع را یعنی قلب

احاط

احاطه جمیع انسانی که از مبدا تعیین متوسم شود کما تک  
 تراه تا انتهای فنا و محقق رؤیه فان لم تکن تراه میدان  
 مقاومه و انقباض است در تحت سطوت اسما مذکوره  
 از آیات تطریب غایات خورش بر مصداق کادرب  
 الفواد مارای حظ او بطریق افاضه خام کلام اطار  
 انفعالات فنا آثار است جرجون سیر حقیقه الحقایق  
 در مراتب وجودی و جمالی کونی بقطر احاطه نشان  
 قلب رسیده جامع سائر دانه مراتب الهی کیانیت  
 بالضره عمان عزیمت از طرف اولیه و ظهور بجانب اخریه  
 و بطون منعطف گردانید **ه**  
 روشن بود از که هدایت با **ه**  
 هر نقطه که در دور نمایه کرد **ه**  
 همچنانک از مبدا سیر تا این منزل در مرتبه کتاب  
 صورتی و جردی می نمود از بخا باز حکم فرموده ان الله  
 یا حکم ان یؤتی الامانات الی اهلها **ه**  
 و انطلق از ان قیود خواهد که شد سیر این حظ او بطریق  
 بصر نیز جز از حجاب بارگاه تزیین نرانی و پرده دارا



سر ادق تقدیس لاند که الا بصارت باشد و اما سمع چون نسبت  
 خصوصیت او بطرف بطون مکرر معلوم گشت پس  
 محل حدوث اتصال اول باخروج ظاهر باطن سموت اندر  
 و خصوصیت تقدم او بر سایر مراتب هم از نجاست و اما  
 از حیثیت قوه و قدره چون مرتبه تمام و کمال است همه شیه  
 پیشه جلالت و سائر نشکر شجاعت باشد **ه**  
 عشق جبریت نمکوند **نیمت کمی او به دیگران**  
**فرجهما للفرس عالم التمام** **المجتدی ما النفس من احت**  
**فصول عبارات و اصول تجیه** **حصول اشارات اصول عطیه**  
**و مطلعها فی عالم الغیب و جد** **من نعمتی علی اسجدت**  
**بشیر اقرار بصایر غیره** **سرايز آثار ذخایر دعوة**  
 چون از تبیین حقایق اسما و اربعه با حکما هماد فی نفسها  
 تقصی نمود و از احتیاط انسان بجمع مراتب آنها این زمان  
 شروع در بیان خصوصیت ظهور ایشان در مجالی خمس و وجود  
 که آن هم با صولها جهارند غیب و شهادت و جبروت  
 و ملکوت و پنج جهت جامعیه هم است میکند اما در مرتبه  
 شهادت میگوید که نهایت بازگشت این اسما مذکوره در دورا

این اسما در این کتاب  
 در این باب  
 در این باب

مراتب وجودی و غایه بال ایشان درین سیران آن نفس  
 من احساس میکند و درمی یابد از خود درین عالم شهادت  
 که مدح چست بعبایای قوای جسمانی و آلات بدن  
 از روی کلام فصول عبارات تفرقه آت است و از روی  
 بصر و وصول سلام و تحایای جمعیه انجام و از جهت جمع  
 اشارات و جد غایات و از روی تذرة اصول عطایای  
 استغنا نهایت و اما در مرتبه غیب که افاق بین این  
 اسما و مطلع ظهور ایشان است آنچه من یافته ام از مواید  
 نعمی که هم از من بر من عطا شده از روی کلام بشار  
 اقرار مودای اظهار دست که گنت کز مخفیا ما جیت  
 و از جهت بصر بصایر احوال اعتبار اطوار است و از حیثیت  
 سمع بواطن و سراز آثار معرفت ذنار و از روی قدره  
 و ذخایر دعوت ابسط اساط کال نوال باشد **ه**  
**و لطف سرک فی الجواب حاد**  
**و مروضها فی عالم الملكوت ما** **حصصت من الاسرار دون اسر**  
**مبارک من تریل محارس غنطه** **معارف تاویل نوادر من شغته**  
**و معرفتها فی عالم الحیوة من** **مشائق فتح للجایز بهت**

**اما یک توحید مدارک زلفه - مسالک توحید ملائک نصره**  
 و اما محل ظهور این اسما و موضع بروز ایشان بصورت شواکل  
 در عالم ملکوت که برزخ است میان غیب و شهادت  
 و لیکن از روی ظهور شواکل خیالی و صور مثالی عالم شهادت  
 اقرب باشد چنانکه جسم و تن بعین آنچه من بدان مخصوص  
 گشته ام از میان مدارج سلالم اسری بعیده یلا و از  
 رفعا طریق استکمال بدان متردد گشته از روی کلام  
 مدارس ورود تزیل و مجالس ظهور تفصیل است و از جهت  
 بصر چون این موطن میدان تسابق تعیین است سر آینه  
 مشا و ثوران ماده غبطه و غیره باشد و چون سع محل  
 تشعیر افان شجره کلامت از طرف بطون و مناسبت  
 توای اندرون پیمانی او با صورت مغارس اصول تاویل  
 باشد و چون شمسوار یعنی زمین میدان براسپ صورت  
 سوار شدن بینا دهناد سر آینه از روی توه جوارس منوعه  
 و چیرش عزت باشد و اما موقع این اسما در عالم جبروت  
 و منزلت افسر قرار ایشان درین مرتبه که مشرق صبح انارده  
 آیات معینت و مطلع فجر فتح آیات قدام و وجوبت

در بیان توحید مدارک زلفه  
 در بیان مسالک توحید ملائک نصره  
 در بیان مقامات و مراتب  
 در بیان اسما و صفات

که بصائر عقول در اشراق اطلاق اضافات او مبهوت  
 می نماید از روی کلام کراسی و تختها و عرایس توحیدند  
 در مجالی ظهور و از روی بصر مدارک قرینه و زلفت و محاسن  
 اتحاد و الفه که لا تدرك الا بصار و هو يدرك الا بصار  
 و از روی سمع و باطن تنزه آثار او مسالک توحید و سماج  
 عزت و تقدیس است و از روی قوه و قدرة ملائک نصره  
 شعار و کروپان اعانت انا رست  
 نمکلی اذا ما غبت عنی مغار و کلمی الشمس منک مشارق  
**و مشعبا بالیقین فی کل عالم لغافة نفس الا مائة اثر**  
**فوايد العالم زوايد نعمته عوايد انعام مزايد نعمته**  
**و بحری با تعطی الطریق سایر علی نوح ما منی الحقیقه اعطت**  
 و اما منبع فیضان کالات و جودی و شهودی این اسما  
 و معدن ظهور جوارس حقائق و معارف مرتبه و جمعی انسانیست  
 که سایر مراتب و عوالم آبی و گیاهی را جایزه جامع است  
 خورشید بهر برجی فروزه بهی باشد لیکن کرو فرخود در جرح حلاله  
 و آثار فیضان آن اسما درین نفس انسانی که بواسطه آنک  
 در تاقیت نسبت او با سایر عوالم و مراتب و جمیع جزئیات



میگوید که چون بیایم محقق بر تبه اکالی انسانی جمع کردم  
 جزئیات متفرقه اکوان و اجزای مبره حدوث و امکان  
 و از ظهور دولت و سلطه نهضتی کمالی شقوق تعادل و حده  
 با کثرت و تفرقه با جمع مدغم گشت هم بعین تفرقه اوصاف به  
 آن تفرقه که موجب تشنگی و مانع جمعیت است بلکه آن تفرقه  
 که همان سبب جمعیت باشد و مکررا تحقیق این معنی اشاره  
 رفت و حال آنکه میان امن و میان رفاقین و یقین و موافق  
 عشق مطلق و روابط اتحادی او هیچ چیز نمانده از وجوه  
 استیاری عاشقی و معشوقی که غبار و حشته انگیزد 4  
 عکس رخسار و تاب زلفینش هر دو با یکدیگر برابر شد  
 ظلمت و نور استزاج گرفت چون تن و جان یکدیگر شد  
 در آن هنگام متحقق گشتم بوحده حقیقی و یقین کردم که  
 ما در حقیقه یکی بودیم هر چند دومی نمودیم و یکیم 4  
 یا مسکری بالصحو بل یا موجودی بالهجول یا غایبی یا حاضری  
 صحرا این نوع جمعیت بود که با شراک آفتاب اطلاق طلعه تفرقه  
 و تشنگی را محسوس کرد و در این تفرقه صحرا که جمعیت گشاید  
 مستقیم او چله عالمان تشیارت 4 بنده عشق از میرزا ذکاء انوار و تر

فکل لسان باهر مسجع یبد لطق و ادراک و مسجع و بطیحه  
 یعنی باجت و اللسان مشاهد و یطق من السمع و الید  
 و سعی عن تجلی کل ما بد و یعنی سعی ان شغلی العوم  
 و منی عن اید لسانی بد کا بدی لی لسان فی خطای و خطیب  
 کواک بدی عین تری کل ما بد و عین بد مسبوطة عبدی  
 و سعی لسان مجاطبی کذا لسانی فی اصفاها مسجع  
 ولشتم احکام اطراد القیاس اتحاد صفا تی و بعکس القضیه  
 بر مقتضی جمعیت حقیقی که در عین تفرقه صورت می بندد چنانچه  
 حسین مضمون گوید 4 کل کل بکل کلک مشغول  
 میخورد که در عین تفرقه اسما را بعد از ذکره صورت جمعیت بیان کند  
 و بعد از آن در سایر جزئیات تفرقه آن معنی اجرا کند میگوید که  
 همگی من زبانیت که عین چشم و گوش و دست که فعل  
 گفتن و دیدن و شنیدن و پوییدن از و صا در میشود پس  
 چشم من درین موطن جمعیت این زبان مناجاة و محاکاه  
 گشود و زبان دیده شود باز کرد و گوش در صد تکلم  
 در آمد و دست در مقام اصغایای مردی نمود و همچنین سایر  
 جوارح بر مقتضای قضیه مذکوره از جمعیت حقیقی جمعیت حقیقی

مصدر جمیع انواع و اصناف افعال شدیدا با ضروره  
 و کل واحد ازین قوتی و اعضای علی حده بحکم اطراد  
 قیاس مصدر افعال دیگری شد و دیگری حکم انعکاس  
 مبداء صدور افعال او و بی الجمله همه رنگ یکدیگر را ببرد  
 کل شیئی فی معنی کل شیء <sup>۴</sup> تقظن و امر فی الذمی الی  
 کثرة لا یتناسی عددا <sup>۴</sup> تظطرتما و صدة الواصلی  
 و تانی عضو خص من دون غیره <sup>۴</sup> لتعین وصف مثل عین بصیرة  
 و منی علی افرادها کل ذرة <sup>۴</sup> جمیع افعال الجوارح اخصت  
 یا جی و یصغی عن شئ و یصغی <sup>۴</sup> بجموعه فی الحال عن بقدره  
 درین ریاض جمعیه ترتبه که ستم نه آنست که عضوی معین  
 و قوتی مخصوص از من با دراک حقایق و معارف محصور  
 مثلا جنایه عین بصیرة بلکه هر ذره از ذرات وجود من  
 علی حدتها اجزای جمیع افعال جوارح کرده از روی کلام  
 زبان مساجاة و محاکاه کشوده و از حیثیه سمع همه کوشش  
 اصفا کشته بیدیه شود از سر قدرت و با ز قوتی مصغیر  
 و محمول خورزا درین مجالی متنوعه در یک حال ملاحظه میکند  
 در بوقلمون وقت ازین بوالعجبها باشد <sup>۴</sup>

لم یخل عضو من هو اک و انما <sup>۴</sup> کلی بحکم هائیک متواحد  
 فی کل ناحیه لحسنک کعبه <sup>۴</sup> فالیک طرفی حیث اقبلت  
 فالتو علوم العالمین بل یقطر <sup>۴</sup> و اقبلوا علی العالمین بل یقطر  
 و اسمع اصواته الاثامه و سا <sup>۴</sup> اللغات بوقت دون مقدار  
 و احضرها قد عزز للبعد علی <sup>۴</sup> ولم یتردد طرفی الی بعضی  
 و انشق ارواح الجنان و غیر <sup>۴</sup> یصاغ اذیال الیراح بنسبه  
 و استغرض الاثامه بحی <sup>۴</sup> و اخترق السبع الطباقی بحی  
 بعد از آن که حال عرویس جمعیه را در مضه اجمالی حقیقه  
 انسانی که عالم صغیر است بحلی اساره اربعه جلوه داد  
 میجو اهد که در محملای تفصیلی عالم کمپرش نیز بتفصیل  
 صورها در معرض اظهار آرد <sup>۴</sup>  
 در دهانش جوینت جایی - قصه از زلف و دراز کشیم  
 میگوید بحکم فترمان جمعیه اطلاق نشان قوت ناطقین  
 یک لفظ علوم اولین و آخرین را و ز بر با بقین و لاجتین  
 خواندن گرفت و فوت با صره یک لفظ سایر عالم و عالمیا  
 بر دیده بر دیده من جلوه داد و قوت سامعیک همه  
 سایر اصوات و جمیع لغات شود و قوت با طسه بمقدار

غنضة العینی چیزی را که از غایت ثقل و بعد مساوی ثقل  
 آن در عرض امکان عزیز و نایافت است احضار کرد  
 و چون اینجا موطن تفصیلت اقتصار برین صور نمود  
 و قوه شانه را بتخصیص و سایر قوی فاعله و قابله را  
 بتعمیم متعرض گشت که قوه شانه من با سنشاق نسبه  
 جمیع ارواح خانی که در نشانه آخر وی خواهد وید و سایر  
 فوایح طیبیه که در دینی دست تعلق بدامن شمال و صبا  
 میرند بویدم فی الجمله قوی مختصرند در قابله و فاعله قوه  
 قابله من یک خطه همه اتفاق و ما فیها در معرض انطباع  
 و تمثل می آرد و قوه فاعله یک کام منفی طبقه آسمان  
 امکان می برد  
 سر که بر اسب عشق کشتار روز پیرون کد ازین کوه  
 و اشباح من لم یبق فیه بقیة جمعی کلا ارواح خف شخصت  
 فن قال او من طال وصال انا یت با مدادی که برقیقه  
 و ناسار فوق الما و اطاری اوا تقم الیران الالبیتی  
 و عنی من امدت بر قیقه یرف عن مجموع فی دقیقه  
 و فی ساعه اودون د لک تلا یجوع عجمی تلا الف ختمه

مینی

به معنی توانستیم لطیفه لر دت الیه نفسه و اعیت  
 می النفس ان العت سواها تقا قواها و اعطت فعلها کل ذرة  
 بعد از تحلیه صوره جمعیه در اجزای عالم کبر احوال با  
 شروع در اجزای این معنی میکند در جزئیات عالم صغیر  
 تفصیلا که فی المعنی کبر است بلک کلت و سایر اشیا جزو  
 فهو الذی کل الوجود باسره قدس الکلم و حصه المتکلم  
 که اشباح ارواح کبیرانی که عبار عنو استی طلانی جسمانی  
 از دامن میکل خویش استانده هیچ بقیه از ناز و رات  
 میولانی عایت عروج ایشان براتی کمال نشود مانند  
 ارواح از خفه اجساد در عواء علو رتبه طیران نموده  
 محفوف بدین حصه جمعیه و مقید بدین موطن احاطه  
 کشته پس هر کس که بقدر مان قوه بر حمله صور یک  
 کشته یا از سر قوه بر عالم معنی مسلط شده یا از غایه لطافه  
 و علیه توانائی عالمین را مسخر خود ساخته این جمله نیست  
 الا انک بر قاتل مناسبه دست تو تسل بر دامن امداد این  
 حصه جمعیه ملا دمن رده و از اینجا استداد آن نموده  
 بادی که نواز کوی توست و رست نیست بری تو نیست

اططت

چه مع کس که خاک سجاده گرانه بر سر آب بنداخت  
 و بجنای اعجاز رسوا طیران نمود و بای شجاعة آتش  
 سوزان در زنت الایمه جمعیه تاثیر من ۴  
 مته از آنجا که نظر نکند خوار مدارش که اثر نکند  
 و سر که بر فیه مناسبت مذکوره ازین حضرة جمعیه قوت  
 احاطت تاثیر مدد کردم در صد تصرف و تاثیر می آید از جمیع  
 قوای و جلکی اعضا ۴  
 بنفس سبوح جان بخشد هر که از نسیم او بو نیست  
 این حضرة جمعیه من نمود بهمی خود ساعتی یا کتر از آن  
 سزار خسته از قرآن کرد و اگر ازین حضرة جمعیه من لطیفه  
 و اثری سرایه کند بجدستی که کس که مستلحه تو ایست  
 طبیعی او تمام متخلل گشته باشد بیا من آن لطیفه روح  
 عود کند بدان حید ۴  
 و لو نضو امنا اثری نیست لغاد الی الروح و انعش الخیم  
 اینها می نیست چه این نفس احاطه قوه انسانیت  
 که اگر تیرد امور یا متخالفه که حکم مرتبه است پندارد و محاط  
 خصوصیات مراتب که احکام اجزاء او بند نشود و بحقیقت

کلیه جمعیه خود ظاهر کرد و سایر قوای او بجم ۴  
 کل کل بکل کلک مشغول متصاعف شود و سر فرغ از ذرات  
 منظر را بر مقتضای ۴  
 رقی الزجاج و رقت الخمر و شایه بافتسا کل الامر ۴  
 حکم احاطه جمعیه بخشیده بزرگ خودش بر آورد و چون  
 جمعیه و احاطه اقتضا نکند و تعدد میکند همین معنی ۴  
 سر فرغ صورت ظهور یا بد ۴  
 و فی کل عضو فی کل صیبه الیهما و شون جاذب بر نامی  
 فتا میک جمعا لا بفرق مساجی مکان مقیس از زمان موت  
 بیاک علا الطوفان فرج و قد بر من بخامن قوره فی السعینه  
 و غاض له ما فاض عنه سجاده وجد انی الحمدی بها واستقرت  
 و سار و من الرج تحت ساطط سلیمان الجیشین فوق المسیطه  
 و قبل ارتداد الطرف احضرن عرش بلقیس بغیر مشقه  
 نهایت مقصد و غایت مرامی سهام همه تر از میدان جمعیه  
 این حضرة احاطه سعادت که تفرقه که مقابل اوست در  
 اخیال فصح او منظومیت نه آن جمعی که تجویز و تفریق  
 مقادیر مکان محدود یا زمان موت که حاسر و جامع مترقا

شوند حاصل آید  
 بدنی المناقب لا تعبان من لبن شیبا با، بعد ابعاد ابوالا  
 مثل هذا فليعمل العالمون وبذلك فليتناقش المتناقشون  
 جیسا من این حضرة جمعیه بود که چون طوفان فتنه در زبان  
 نوح عالم و عالمیا ترا غرقاب هلاکت انداخت او را کشتی  
 جمعیه نشسته بر سر آمد از آن غرقاب و این جرم لطیف را  
 که بحکم طبیعت کل و بر یلغ قضا تعاضد او قضا، احاطه میکند  
 بر اجسام ثقیله محیط کشت و مسخر ساخت و منتیان رقیقه  
 مناسبه را هم خلاص داد و چون استجاده این امطار منورق  
 و استفاضه این بخار مهملک از آنحضرة بود و لیکن از حیثیه  
 تعین روحی و دعوة خاص او هم آینه جرن غایب مانجیاء و من  
 معنی فی الفلک المشهور ثم اعرفنا بعد الباقین صورة ظهورها  
 هم از آنحضرة بر یلغ یا ارض المبعی مارک و یا ماها اقلی در صحت  
 صدور آمده بظن ارفاقه و غیض الماد و قضی الامر واستند  
 علی الجودی موشح کشت و هم از میا من آثار این حضرة  
 جمعیه انتساب بود که از حیثیه تعین سلیمانی جوهری ازان  
 الطف در تحت تسخیر خویش آورد و باد پایان عدو با شمر را

وروا حما شمر در زیر بساط خافقین انطوائی خود کشیده  
 تا چشم بر هم زدند از سید بن ابیطاهر عرش بلقیس صوره که  
 محل از دریاچ اظهار انا دست و مغز اشجار تاج نار  
 بزد او حاضر گردانیدند  
 تزلزلت بان خود سلیمانی کجی که  
 که هم در بیت بفرمان و هم اکثری داری  
 و انما بر سیم نادر عدوة  
 و من نوره عادت در روض حنة  
 و لما دعا الاطيار من ارض اشدق  
 و قد ذبحت جارة غیر عصية  
 و من یدیه موسی عصاة طفتت  
 من السحرا نوا الی النفس  
 و من حجر اجری عیونا بضرية  
 بها دیاسقت و للبحر شفت  
 و یوسف اذا البقی الشیفة  
 علی و جریعوب الیه باو بة  
 تراہ بعین قبل مقدمه کجی  
 علیه بها شوقا الیه مکفت  
 و فی آل اسرائیل ما یدر من  
 الساء العیسین انزلت ثم بدت  
 و من اعدا براو من وضع غدا  
 شفا و اعدا الطین طرا بفتح  
 و من انفعالات الظواهر باطن  
 عن الاذن ما الت باذنت صفت  
 جرن آنحضرة جمعیه نشان از حیثیه تعین سلیمانی خروج کرد  
 از حصار کثافت آثار ثقلین و تحت حکوت و تسخیر در صغری  
 فضیة قضا و خصیقین رده ماده تقابل و تضاد که موجب

وروا حما



و حشوه و عداوة بین الثقلین است منکر گویند و طایفه  
 جن که قطآن آن صحرای مسخر کرده اند از روی تعیین  
 خلعتی نیا سی بر میخی خیمه ظهور و تخت نخی را بر اقصای  
 آن صحرای که عبارت از خیف مطلق و آتش محاد  
 و مضادات تفرقه آثار را با کل صحرای گردانید و نور  
 و حده در عین نیران کثرت شمع جمعیته در ریاض حینه آیات  
 تفرقه بر از وخت و اطیارات اطراف که اصول و مباد  
 غایب تفرقه اند متشعب و متفرق گردانید و بنهایت صورت  
 کثرت رسانید بر مقتضای فرض من الیک ثم اجعل علی  
 کل جبل مهنن ثم بعد از آن از شواست علیات تفرقه  
 بر مقتضای ثم ادعین یا تینک سعیا بهمف جمعیته دعوه  
 کرد جن بر وفق حقیقه و طبق اصالت خرد بود از طوع  
 و رغبت طبع جمع گشته و بصورت تمام جمعیته ظاهر شدند  
 ۴ که دست یک اشاره و زنا بر دویدن و حول ارکان  
 اربعه ازین حیثیه صورت جمعیته گرفتند از روی تعیین  
 موسوی دست حکومه و قهر ما را بر جوهر کلمات از طراد  
 و نبات دراز کرد و بواسطه آن درین حوالی معدن حوال

شما یف

طلسم آثار تسلط اهراسات و مغزش شجر سحر مار نقل مال  
 هر آن مواد او با هم و احوال بر نحوی و او جسف نفسه خیفه  
 در حرکت آمد و لیکن علو ترتیب جناب کلیمی و احاطه شان  
 رفعت مکاتبه او بر مقتضای قلنا لا تخف لکل انت الاعلی  
 تسکین آن ماده کرده بالقای عصای قوه عقلی نظری که  
 در عین روحانیه او بود و از روی کیاسته و صدادت بر شاول  
 سپار صور سحریه و طلسمیه کونی خیالی که فی نفس الامر  
 موجود نیستند بیک نسبت وجود با ایشان هم از صفت  
 آن قوی خیالی و سمیت تا در برد از نص و التیافی  
 عینک تلقف ما صنعوا امر فرمود و هم بواسطه این قوه  
 و خاصیت جوهر او بود که یک ضربه نسبتی که با حجر بدن  
 جساته پیدا کرد بر مقتضای ما نفجرت من اثنتی عشره  
 عینا دوازده جشمه قوای در الکی ظاهر او باطن او و روان  
 شد بی فترت و انقطاعی و هم بدست تیری این قوه  
 بود که با وجود آنکه مبداء ظهور ساز اهراسات است بحر  
 مغز خیال را یک ضربه شق کرد و بر نحوی فانیق  
 مکان کل فرق کمال طود العظیم مورد گذار و محل جوار پیدا

طلم

حکوم و صفای محکم و در زمان <sup>در خوار نفس نشسته که کم است ایمان</sup>  
 بعد از آن چون مجموع احوال قوای حیوانی درین جنبیدن  
 جسمانی شکفتن گرفت از روی تعیین بر سنی در مجالی  
 سیمای انسانی اظهار احسن القصد نمود و از تمیض  
 ملبس صوری و مجالی قوای حیوانی یعقوب عقل را  
 که در مسجد الاقصی قدس و تزیید داده ستم دیده او  
 از ملاحظه طرف تشبیه مکفوف شده بود از اقامت آن  
 معدن جمیع و نکایه فارجه آن کلیت آن احاطه که  
 از انتظار قدم های برنش اشک اجزان پرده حجاب را  
 پیش چشم او زد و گذاشته چشم روشن کرد <sup>۴</sup>  
 که رسم بر سنی پیدا شود هر که ناپیدا بود پدید شود  
 و جرن قوای اجرکی عقل از انضمام ملبس صورت  
 و جوارح جسمانی مستعد اعتدال و خفای کشت سرائه  
 در میان بنی اسرائیل نظر و اهل فکر از برای جناب روحانی  
 آثار احیا اطوار عیسوی مایه جمیع حکم و معارف  
 از آسمان افاضه فرود فرستاده شد و بر بسط حوصله  
 مستفیضان و مسترشدان گسترده کشت تا از میاسن

آن خراس حکم و احکام سرایه تجلیل آثار او بود که با بینا  
 از زاد و حصه نقض عی زایل و متبهری گرداید و از مبرود  
 بعد از سرایان مرض او شفا بخشید <sup>۴</sup>  
 و در حلیت سر اعلی که خدا بصیر او من داد و تمایس مع الصم  
 و سایر علل نظام باطن را بقانون لذن الهی و حکم  
 حقیقی دفع کرده بنفحات حیوة بخش طین سکون نشان  
 طینه و جیله را بمعارج طیران و سیران ترقی داد <sup>۴</sup>  
 و لو نضخا منها شری قیام عادت الیه الروح و انشراح  
 القصد سر انفعالات و آثار که بر مجالی طوایف اشیا صوره  
 بسته از راه گذران باطن جمیع نشان و اذن آن حقیقه  
 احاطه احکام همه آنت علی الترتیب که بصیغه این  
 منظوم بگوش تو الفا کردم <sup>۴</sup> در گوش کن که بهتر ازین گوشواره  
 و جا، با سر الیج معنیها <sup>۴</sup> علینا هم قما علی حین قرة  
 و ما منهم الا وقد کال اعیا <sup>۴</sup> به قومه الحق عن تبعیة  
 و ما لنا منهم نبی و من دعا <sup>۴</sup> الی الحق من امام بال سلیة  
 و عار قانی وقتنا الاحدی <sup>۴</sup> اوی العزم منهم اخذ بالقریة  
 سایر آثار صوری و انفعالات طبیعی که از اینها مذکوره

صادر گشته حصرة افاضه پناه ختمی بجمع اسرار و حقایقی  
 که معانی آن صورت و غایات آن انفعالات برد ایاتان  
 نبرد تا ختم باشد نقوش این اوضاع بر ابرو اوقال  
 زبان فتره بین الحتمین و مصون ماند آثار جامعه او که  
 خوانده تمام حقایق است از تقلبات طبیعی و تغییرات جعلی  
 وضعی تا باز وقت حکم حصرة ختمی کالی مجبونی میان معانی  
 اشارات او اوقال آن ابرو بکشودن کید **۴**  
 باش تا سر او شود پیدا باش تا کار او رسد بظهور  
 جمیع ازین انبیا که گشته نبرد کار ایشان الا آنک  
 دعوته کنند قوم خویشا بر سید و جمیع کلمه آنحضره بسوی حق  
 از سر مباحیة و حکم نیاید پس جمعی که بحسن متابعت و تصحیح  
 نسبت مستحق وراثت حقایق کالات او شده باشند  
 بحکم علماء امتی کاتبینا بنی اسرا بر مقتضای تفاوت  
 استعدادات در استمهال آن کال متفاوت باشند  
 ضرورت آنکس که مرقی کالش از احتیاج حقایق علوم گشته  
 او بقام نبوة محفوظ باشد و الیک ازین تجاوز نمود  
 بدعوة طلاب و اصحاب و جمعی که رفیق انتساب ایشان

را

در نسخ باشد قائم نمایند بقام رساله موسوم شوند و جمعی  
 که از اینها هم ترقی کرده عمرم آتش آسنگشان بر مقتضای  
 الوقت سیف از حقایق کالی ختمی احدی که مقتضای  
 وقتست مجال اشتغال بدیکر چیز مانده در دیوان **۴**  
 اولوا العزم نام ایشان ثبت شود  
 رفتی وقت بعد ازین تو را کر که کار داری از معدود  
 من و آن دلبر خراباست فی طریق الهوی کایاست  
 و ما کان منمنم مع اصار بعد **۴** کرانه صدیق له او غلیفة  
 بعتره استغنت عن الرسل الود و اولاده و الطاهرین الائمة  
 کرالتم من بعض ما خصتم **۴** با حصم من ارت کل فضیلة  
 من نصرة الدین الحنیف بعد **۴** قال ابی بکر لال حیفة  
 و ساریة الحاه الی الجبل النداء **۴** و من عمر و القادر غیر قرینة  
 و لم یشتعل عثمان عن و رید **۴** ادرت علیه القوم کاس المنیة  
 و اوضح بالما و لکان کللا **۴** علی تعلم ناله بالوصیة  
 و سایر مثل النجوم من اقد **۴** با تم من امتدی بالفضیحة  
 آثار غریبه و خوارق عجیبه که از انبیا بر اسطر اطهار  
 تحدی و اوتش دعوی بصورة اعجاز ظاهر گشته بعد

در اینها  
 در اینها  
 در اینها

از ایشان بصورت کرامات از سایر صدیقان خلفا  
 شان ظاهر شده **۴** **۴**  
 آن یار همانست که جابری آن جا بر کرد و در کربلا آمد  
 و حکم فرموده ابی بزرگ فیکم الثقلین از خانواده  
 سعادت کثیر غلام اقبال آنحضره و متابعت آثار اولاد  
 و احفاد آنجانب کمال احوال که امیر شاه راه هدایت  
 مردم از بعثت رسل و اجتهاد در متابعت ایشان مستغنی  
 گشتند **۴** و فی طلعة الشمس ما یفیک عن رطل  
 کراماتی که رقیقه عقاید مردم بدان متوسطت بعضی  
 از حضایض احوال ایشانست که از آن حصص میراثی  
 که نصیب هر یک شده ناشی گشته بجهانک قتال ابی بکر  
 مرآل حنیفه را در صدر اسلام که چون او را حکم و رأی  
 مذکور فضیله المبالغ احکام تشریحی بود و انفاذ او امر  
 و نوایس آن که انان و انان بر این مخصوص  
 بدان کرامت گشت و چون در سام قضایلی تمثیله  
 سلطنت رسالت بود و تعظیم شان او تسمیه احکام او  
 در اطراف و کفاف عالم که ان الحق لیتطق علی بیان

این با سماع نذر ساریه با وجود بعد مسافه مخصوص  
 است با قامة وظایف اعمال و قیام بواجب  
 آن طریق معصای ان لکل نبی رقیقا و رقیقی  
 عثمان از ان حضایض مروی مخصوص بود مرایه از ان  
 او را و بغایتی بود که از اولاد کاس قتل فراغت داشت  
 و جناب ولایت انتساب علی چون سوابق رقایق حصی را  
 بلواحق نسب صوری متصل گردانیده بود مرایه از ان  
 مروی رفع حجب اشکال از نقوش و اشکال برضوع  
 حصه نبوة شعاری که منبی از نام حقایق و جمله معارف  
 خاصه او شد که انا بدینه العلم و علی بابها **۴**  
 در کوی توره بر دره ما کردیم بی الحمله جمع خادمان آن  
 با درگاه و علانان آن درگاه ستارگان سپهر هدایت اند  
 با نوار نضاح هر یک از ایشان که امتداد کسی بمقاصد امتداد  
 معضی کرد و اصحابی کالجوم ایم امتدیم امتدیم  
 وللاولیا المؤمنین **۴** **۴** **۴**  
 و قریم معنی که کاشیانه **۴** **۴** **۴**  
 جمعی که رقایق حجت و روابط ایمان را بحال تعین مستحکم

کردانیده اند در احتضار مقام قربت احتیاج بواسطه جناس  
 و قوای میولانی ندارند **۴**  
 آنکه به عینش بجای آید و آنجا که به قربت از بعد که اندیش  
 و از برای مینست که جمعی از متاخران او لیا که بر اسطه  
 تصحیح نسبت اخوة و اثبات رقیقه قرابت در محکم عیش  
 بکلمه فاضلی حجت ذاتی و ارث خط اوفی و سم اعلی گشته اند  
 بی آنکه بدیده صورت پین شرف احتضار روی عالم از  
 ادراک کرده در میان نزدیکان آنحضره و سرنگان مشکاه  
 قرب برین اجتناب مخصوصند **۴**  
 عشق از آن دیگر در پیش سازان کردند آنچه در زاد می بینیم در پروریت  
 چه این طایفه بواسطه رسوخ روابط مقاربه معنوی  
 و تاثیر سعی شغای آن مقام عالی مرتبه تجانی ظاهر را  
 باشند که **۴**  
 اجنبه قلبی و المیته شافع لایکم اذا شئتم اتصال الجبل  
 دایم بار سال اشتیاق نامه و اشوگاه الی عالم اخوانی  
 مخصوصند آن مقاربه معنویست که موجب اظهار اشتیاق  
 صوری مجربست در این نوع از قرب بواسطه ظهور آن

در مقابل خود اتم انزع قربت پس موجب اکل  
 اوضاع حضور را کند و مودای **۴**  
 اذ کان حظی البهر منکم و کمین بعد از آنکه البهر عندی هو  
 هم ازین اصلت و بناسبه جامعیه اصدا که مشتمل تمام  
 احاطه است و از خصایص رتبه ضمیمه کالیست موجب  
 اختصاص این طایفه می گردد بدین پایه ارجند که  
 هر صلته بر ستمی نمی کنند **۴**  
 شیر مردی باید از خود رسته از دو عالم رخت خود بر بسته  
 غرقه سالو پس را بدریده شیشه ناموس را بشکسته  
 و اهل تلقی الروح با سبب دعوی سبیلی و حجوالمجیدین بحجتی  
 و کلمه عن سبب معنای دیگر بر ایزی او وارد من شرفتی  
 وانی وان کنت ابن آدم صوره نقلی فیه معنی شاید با برقی  
 و از میان قرب مذکور و حضور اتحاد غایه اوست  
 که غمان سخن را از برادی عینیه بسوی شهرستان تکلم  
 منعطف گردانیده باز بعد اوصاف و خصایص کمالی صبی  
 خریش رو کرده که ارباب مالک نبوة و انالی ولایه رساله  
 بدستیاری تلقی روح پیایه دعوة رسیده اند

جریات تعینات این رتبه حتی کالی متذکره بوسله  
 اسمی از اسما من و بلسان وصفی از اوصاف کالی او  
 بشاه راه قریم خردم دعوت میکند و بشمشیر قهرمان چکل  
 از احکام منست الکر معاندان و متخلفان جاده قویم  
 علیه داند بر رقوم معانی و عروف حقایق ایشان همه که  
 بر مدار قوسین نبوت و ولایت ثابت است که در نقطه امر کر  
 نشان معنی من سے کرد که سبق ذاتی دارد بر سایر  
 نقطه قوسین و او ادنی کنایه از ان سبق است  
 و یا خود از شریعت قریه من و حسن متابعت آن آثار هدایت  
 آثار است که ازین مشرب بجز پناخت و ازین منهل  
 مخطوط گشته **۴** آن در قدح ماست که میباید سکندر  
 و این تعیین من اگر چه از روی توالد و تسلسل جبابه  
 از ابو البشر متولد است و لیکن این معنی حقیقه انبیا  
 درو که بقطره تاجی کالیش همین تعینت شاهی فصیح  
 بر نبوت ابوت آن تعیین **۴**  
 اگر چه روغن بادام از او نام نبرد می گوید خرد اندک من پیش خردم  
 و نفسی عن حجر الصلی رشدا **تخلت و فی حجر الصلی ترت**

و فی المهد جزئی الاثنا و فی غامری لوجی المحفوظ و الفصح  
 و قبل ضالی ذون تکلف طاری ختمت بشرعی الموصی کل شریعت  
 و این طفل نفس من که از مادر قالمیه زاده از کنار دایه  
 مانفته و مضایقه را بطن سلوک که او را بزیر ریش می آید  
 دور شده و گذاشته در کنار تجلی ذاتی و جذبات اطلاق  
 آیات او بر ورده گشت **۴**  
 دایه ام عشقت و ما عشق و شیرم هم از عشق  
 و بعد از ان چنانکه بکهاوده رساله بر اندم حب و ووردن  
 حروف سوره انبیا بود که بر تحت و عنصر و اصل من ثابت  
 و محفوظ است و آیه درس خاص من که از معلم وقت املا  
 می پیغم سوره فتح مطلق بر آیه قبل از نظام دایه طبیعت  
 پیشتر از ان که در تکالیف ظاهری بر جریه احوال من  
 کشیده شود ختم کردم بشرح احاطه نسبت خردم که سایر  
 جریات مراد صدد ایضاح و ابانتست جمع شرایع و طرق  
 که بدان استر شاد مقاصد جویند و یا ختم کردم افعال  
 ابرار دیوان مروضان این طرائق و مبینان ان شرایع را  
 مصططی اندر همان الکر کسی که عقل **۴** آفتابی بر نکل الکر کسی جریدها

همز الالی قالوا بقولهم علی صراطی ولم یجدوا صراطی شیخی  
 فین المدعاة السابقین الی عن یسین ویم اللاجین یسیر  
 ولا تحسبن الامر عتی خاوجا فما ساد الا داخل فی عبودتی

چه سایر انبیا و انانی که زبان مرافقه با ایشان راست  
 دارند همه برین صراط مستقیم اعتدالی و طریقه فزیه کالی  
 متذکره حاق وسط و عین مرکز دایره تمام اعتدالست لاجرم  
 هیچ یک از سابقان میدان نبوت و لاحقان مضار و ولایت  
 از مواضع سیم من و مواطی مشیه من تجاوز نکردند

لا تسلف فی العشق غیره انا فی العشق امام  
 پس پیروزی و سعادت آنکسانی که ساطع دعوت کسره پیشتر  
 از من گویند نبوت و رسالت را برابر محمدی و دعوی زدند  
 از میان من بین صورت احاطه نسبت نیست و از فروع آن  
 و سهولت طریق و ولایت و آسانی سلوک راه ارشاد است  
 آنکسانی که از پی من آمدند همه بواسطه دنیا و معنی ظاهر حقیقه  
 با من بودند که بر مقتضای بعثت بالحنیف السبیل السبیل  
 در اظهار رلوب معنی احتیاج بصیانه قسور صور غلیظ خوانند  
 جز مشغول بود و برینست **ج** بر چینه کت از این است که در

کار

کان مبر که کا رضانه ظهور و روز باز ادایال و حکومت عالم ملک  
 و ملکوت از تحت فرمان من خارج اناده چه صبح آفریده بی  
 حلقه عبودت من بر تحت سیاه و سلطنت نشست **ک**  
 اگر نه بر شمشیر عتی که کشایدی جزا و گز نه بدینستی که کشی کردن  
 و لر لای لم یوجد وجودکم **ش** شود و لم تعبد عبودت  
 فلا حی الا عن حیوتی حیوتی **ف** طوع مرادی کل نفس مرید  
 و لا تأیل الا بقلبی محمد **و** لا ناظر الا بانظر مقلتی  
 و لا مشیت الا بسمی **و** لا باطن الا بازنی و شدت  
 و لا ناطق غیر ذی و لا ناظر و لا **س** سمیع سوائی من جمیع الخلیقه

اگر نه جوب حقیقه من در جن امکان و مر غوار ظهور بودی  
 کی شجره وجود از سر برزدی و شمار شود بار دادی و یا کجا  
 عبود امانت و عملها انسان در ذمه کسی آید پس بر  
 وجود هیچ موجودی کل حیوة نسکفته الا اک از گلستان  
 حیوة اعصاب من برو میدکشته و ثمره مع ارادتی از هیچ  
 نفس ظلم نشود الا اک در تحت دوید مراد من بالیده شده  
 در جلد جهان هیچ کل **ک** کربوی حال من برو رکنی نیست  
 و سمعین هیچ گوینده درین جن وجود و بر خجانه اظهار نوای

نورانی ساخت الا که بر مرده قول من بر و استوار و  
 کوه و صبح پنداره چشم چنار انکسور و الاله پنهانی من و صبح  
 خانوشی کوشش اصفا و انکره الاله اسطر اسع من و صبح  
 پونینه در حد قوه نیاندا الاسبب قوه و شده با پس  
 من پس صبح کوبنده و پنداره و شونده با جز من در در و جود  
 باشد ۴ انت الحیوة وات السمع والبصر ۴  
 با همه رنگهاش بیکر نکم با همه رویهاش یک رویم  
 و فی عالم التریکیه کل صورته نظیر معنی عنه بالمحسن زنت  
 و فی کل معنی لم تهنه مظالم تصورت لانی مبنیه سبکیه  
 و فیما تراه الروح کشف فراسه خفیت عن المعنی المعنی بوقته  
 اینها که گذشت همه در قرآی فاعلم بسبب انسانی بود و در عالم  
 ترکیب جسمانی و قوای مغفله سیولانی نیز همین سیلست  
 که در هر صورتی که محذره معنی آنجا بزیور حسن و علی جان جلوه  
 آلوده آن منزه که بدان وجه چنان گشته ام ۴  
 بزه المانات نامت الهی جیما میت الا شوان عی  
 و همچنین در هر معنی که مظاهر جسمانی من و سایر قوای مثالی  
 و روحانی را بکنه آن باشد که محالی ظهور آن شوند و آنرا

را بکار

اظهار کنند منزه که بدان معنی مصور گشته ام بر وجه کلی  
 نه ایک بدان مبنیه تجربی صوری او محصور شده باشم و الا  
 این هم در صورت اول داخل باشد و در و رای صورت و معنی  
 در آن عالم که روح بعد از خروج آن بر لقی ایمان و ابقان  
 از حروف الواح انقروا فرامته المومنین مطالبه حقایق  
 آن کند محقق گشته از آن معنی که در طرف تریه مجوس  
 مانده و در مضیق کلیه محصور شده و این همان حیثه جامعیه  
 و طرف احاطه حقیقی است که در عین حفاظت گشته  
 ۴ بدت با حجاب و اخفت نظاری ۴  
 و فی رحمت البسط کلی رغبه بها انسطت الاله اهل البسط  
 و فی ربوبت العین کلی مبنیه فقیما اجلت العین من اطلت  
 لانی الجمع بالموصفین کلی قوتبه فی علی قری خلال الجملة  
 در هر موطن تقابل نشا صفات جن در رحمت ابد سوره قضا  
 و جود ساط نوال حال کشر مکی من خلای رغبت سرد که  
 بدان اسباط انبساط الهی و اقال بر جلد اهل بسط غیرا  
 و ساکنان قیه حضرا کستر یده می شود و در مضیق و شسته  
 اباد جلل جود کان تهر قبه صفتش گم میگی من



بغیر تزیین و کوس میدید شد پس درمجا که ادیم چشم  
 که مطیبه در راه نورد سالکان بودی عشقت در حران اید  
 و میدان جوید آن سرزمین را ازین بشر ایط تعظیم  
 و اجلال مخصوص کرد اند **۴**  
 سر کجا افند نشان مای و زانجا چشم خاک بردارم جزای که آید بدون  
 و در مرکز جمعیت نشان کل که دایره کالتش از قوسین حال  
 و جلال مرکبیت چون سرا پرده اطلاق بر نم سک من قریه شود  
**۴** فیه ما بعد نشه الوصل بیط با پس **۴**  
 بر سواران جان باران منادیم بشنوید ای سالکان کوی زمین  
 و بشاید برین قرب احاطه نسبه که جامع است میان  
 قرب جالی و قرب جلالی که در طی خلال جمیله من مندرجست  
 بر زبان اصطلاح آنرا قرب اول و فرایض خوانند **۴**  
 بچشمی ناز به اندازه می کرد بدیکر چشم عدوی تازه می کرد  
 جریس و جید کینو مجلس است جریخ که داند کون عذر آن خرا  
 درنی متسی نه ازل فی اجدا **جلال شهودی عن کالی سحی**  
 و فی حیث لا فی لم اذله فی شایدا **جلال و جودی لا با نظر معلی**  
 در مستهای ظهور قریه زمان و مکان و غایه علیله احکام

کثرت آثار ایشان همیشه من بخودی خود عظمه شهود و جلال  
 ظهور و حده نسبه خود می باید و این از مقتضای کمال بلکه  
 ذاتی ختمی منست که در غایه سلطه حیزد کثرت اعتبار آمار  
 ظهور مصصام جلال و حده اغیار کش یافت میشود و محبین  
 در وطنی که مقدس و منزله است از زمان و مکان کثرت نشان  
 همیشه من مشاهده دلال حال کثرت مال وجود خورشید هم در خود  
 میکنم بی واسطه مردک چشم و سید لبعنه تباری او **۴**  
 عشاق تو پیش از دل کل ارض تو بی زحمت دید عشقها باخته اند  
**فان کنت منی فاعجب جمی و اعج** **فرق صریح و لایحیح بلخ الطبیعة**  
**مذکما آیات الهام حکم** **لا و ما هم حدس الحسن عک مرلیة**  
 پس هر که منسره شدی اگر دم اراده از من میزنی و ازین  
 منهل آرز و انجورداری باید که روی طلب سوی حضرت جمعی  
 کنی و از عالم تفرقه روی بگردانی و هر حرفی که دلالت  
 بر تفرقه آن جمعیه کند یا شق آن و حده جن تاخ و اتحاد  
 و حلول و غیره از لوح اعتبار محو کنی و میل نطیقه آبادی  
 که مهادی ظهور این کونه تفرقه است تمامی و با خود باست  
 انس یا عالم الهی کیم **۴** بنو کفتم طریق ایشان

اینکه بابت آیات حقائق غایب و سورالنام احکام  
 حکم اعلام که اگر بدست تدبیر آبرگیری و بنده تامل در  
 نگری ساز احکام و سعی که از تفرقه روح اس و هرگونه قوای  
 حیوانی و جسمانی ناشی شده باشد زایل گرداند **۴**  
 اگر از کاسه حشمت جوعه جمع خفته افتد بر کشتی از سر آن  
**و من قائل بالفح و الخ و الخ واقع**  
**و دعوی الفصح فالرئح** **لایب بالذوالرئح فی کل دودة**  
 چون اوی ستمسوی جحیه آباد و حده نمازی از قایلان  
 بتناسخ که در اسباب مدام باطل تفرقه اند پذیرا باشد از برای  
 فاسد ایشان دوری کن که حکم الانا تشریح باینه ایشان  
 از حقیقه انسانی و اصل خویش مسخ گشته اند و مسخر احکام  
 و موقوای حیوانی شده پس صورت مسخ باصطلاح ایسا  
 که عباده از ظهور نفس ناطقه است بصوره حیوان بر  
 ایشان واقع باشد و دست طبع از نجات او بشوی و او را  
 بان دعوی مسخ که محسوس کند یعنی رجوع نفس ناطقه بصوره  
 بناتی بگذارد که مگر این مذموب او صحیح است او همیشه در اثر  
 سرانجام و اسفل السافلین مقامات باشد در هر دوره که جمعا

و تعینات را واقع میشود و در سایر مراتب چون از دید  
 حقیقه خود غافلست و از شناختن او ذاهل تزل خواهد کرد  
 پس رنج که ظهور نفس ناطقه است بصوره جماد او را همیشه  
 در همه دورها لازم باشد و چون عباده توحید در اکثر مواقع  
 موسم بتناسخ میشود ازین رواجیاج بتصریح ابطال آن شد  
 چه ایشان از ان رو که قایل شده اند بدانک جان انسانی  
 در مراقب کمال و مدارح نقصان بصور متخالفه الحقیقه ظاهر  
 نمیشود موسم قول بتوحیدست ولیکن چون از جان جان  
 خیزند دارند بسیار دور افتاده اند **۴**  
 این نیست تناسخ سخن حده کز جوشش آن قلم ز خار بر آید  
**و ضربی که الاشغال منی منه** **علیک بشاتی تری بعد خرقه**  
**تامل مقامات السروجی و آیه** **تکلیفیه محمد قول مشوره**  
**و تدری التباثل النفس بالاطا** **بنظره ما فی کل شکل و صوره**  
**و فی قوله ان مان فالحی ضار** **به مثلا و النفس غیر محده**  
 این مشلهای ایضاح آثار که پاپی میزنم از برای توسی  
 عظیبت مرادند که این حال تلویح مایل در برای ج  
 از نشان مکرر امتثال حکم و بیضرب اسد الاشغال للناس

لعلمهم بتفکرون تصویر حقائق ذوقیت بصورتی بانوسه  
 و تقریب آن شوارذ افزه بتناول مخالف قوای نکریه ۴  
 بشنوی این نکته که خرد از غم ازاده کنی تا ملکن مقامات  
 لمین آیات ابریزد سر و جی و عبور کن ازین حکایت اصنا  
 و تلویح ممکن مکاتب او را اعتبار کن و از صورت  
 تحول او بصورت های گوناگون و اشکال متباين موجوده  
 الشخصیه یعنی توحید در عین تفرقه و کثره فهم کن تا این  
 نصیحه مرا آفرین کوی و ستایش کنی قابلیه مشوره  
 مرا و تابدانی حالت التباس نفس شخصی وحدانی بطاهر  
 کثیره جسمانی که به شکلی و صورتی ظاهر گشته ۴  
 ز رشک تا نشسته ترا کسی مال خود بلباسی دیگر بپار  
 و سر جدر بری که با فنده این نسج است و طارنده این  
 کارگاه و مقامات بیچ هیچ است همه را بر منوال دروغ  
 با فته و باب منزل و مزاج شسته و پراسته و لیکن حق زبان  
 او در لباس منزل و مزاج این حقیقه حقه را بصورت مثال  
 از برای تمهیل اگر اک طالبان و مسترشدان طاهر  
 کرده چه جیله نقیسه بشری بر منزل واقع شده و ابراز

حقایق

جماعت بصورتی امریت شایع و ذایع ۴  
 نموداری که ازته با ما نیست طلسمی بر سر کنج الهیت  
 فکن قطنا و نظر بحک مضیفاً نفسک فی افعالک الاثریه  
 و شاید از استجلیت نفسک بغیر مرای المرائی الصغلیه  
 اغیر که فیما لاح الم انظار ایاک باعذ انکاس الاشعیه  
 صورتی مثل اول معنی تجرید عقل بود این معنی را که صورت  
 وحدانی شخصی عند الحس متلبس بصورت کثیره میتواند شد  
 و این امثله مبین آن خواهد بود که فعل شخص میتواند  
 بودن که مرآه ظهور او گردد و بوجب تعدد افعال و  
 خود متکثر نماید ۴ بر سیت غیر ساخته از موجهای حقی  
 فطانت اصلی کار بند و بدیده انصاف نفس جزئی خویش  
 در افعال و آثار خویش بصورت کثیره مبین و وقتی که خرد  
 که صورت شخصی خود را بر دیده خود جلوه دمی مشاهده  
 که در آینه چیست که می بینی بی شک و بر پی آن غیر تست  
 که در آنجا ظاهر شده یا خود توئی و چون انکاس اشعیه  
 از سطوح صغلیه امری ضرورتیست سر آینه از سطوح آینه  
 آن اشعه محظوظی که در تاق و وساطت قوه افعال ابراز

شخصی

برائی منکس کرد پس بری عین رایی باشد ۴  
 اندر آینه سح نماید که نه آینه شهر باشد  
 بی قفای روی خست خارج و اندر آینه بی قفای باشد  
 و اصغر لرجع المصرت عنوان قفا **ایک با کفای القصور المشیدة**  
**اهل کان من نا جاک ثم سوک ام سمعت خطا من صدک المص**  
 مثال سابق در اثبات شود بصری بود و ظهور مرئی  
 در مجالی فعل رایی و این مثال در اثبات شود سمعیت  
 و ظهور مسموع در مرئی فعل سامع یعنی سرکاه که نزدیک  
 تصور مشید و مبانی مرتفعه و جلال شامقه آوازی بلند کند  
 البته بصورت صداع عاید میشود پس این صد از ان کسیت  
 غیر از ترک با تو مناجاة میکند یا خردمان صورتی که  
 بصورت فعل خرد ظاهر گشته و اینها صد از ان اصلت که سرکاه  
 که در عالم ظلمات جسمانی غواشی اعراض و اوضاع منکرة  
 متخالفه میولانی کتر میشود از جهه انضمام آن سطوح  
 متباینه و اتحاد ایشان در مشاعر ظاهر بواسطه صفات  
 یا از جهت صلا مشرآینه این محل را بهین خصوصیت اعتباری  
 مشابیهتی بین بشر و عالم مثال و مشعده ظهور صور مشابیه

۴

کرد و چون سح و بصر از میان مشاعر ظاهر نسبت  
 با عالم مجردات بیشتر دارند اگر آن صورت در اکثر مجال  
 بدیشان مخصوصت چه استفاضه حکم مناسب است ۴  
 بناید ترا جاکم تو نبی ۴ اگر آینه را صفا باشد  
 که خورشید بر روی نیر و از بی ضعف خردن از بی او  
 و قبل لی من القی ایک طلوع و قدر کت مک الحرامین  
 و اکنت تدری قبل ترک ما ج و بانسک او اسوق بحر بعد  
 تا صحبت و اعلم با جبار من معنی و امر از من باقی مدلا بخیره  
 امثله سابقه تصور حقیقه محسوس ظاهر بود در صورت  
 فعل از روی ظهور فقط و این مثال مبین تصویر حقیقه  
 محسوس باطنیست در صورت فعل خویش از روی ظهور  
 و اظهار معنی وقتی که جوارح مشوشه حر اس از نشو  
 و تعرفه حقیقه قلبی تو سپاکن کردند و دیده کثرت دیده را  
 بخواب استراحت دهد و حال انکه از تو قایم که پیش ازین  
 روز حاضرست خبر نداری و غمی دانی آنچه بعد ازین صورت  
 ظهور خواهد یافت و بعد از ان بواسطه خواب صاحب علم  
 میشود با خبر گذشته و امر آراینده در حالتی که میباید

و معاخرة مائمی بجزیره و دانش خویش  
 د انده اگر لاف زند میرسدش  
 یک جرمه ازین جام با فلاک رسد  
 در رقص شند و جمله حال آوردند  
 انتخاب بن جاراکی فی البکری  
 سوک بانواع العلوم الجلیله  
 و ماسی الا النفس عند اشتغالها  
 بعالمها عن نظم البشریة  
 تجلت لها الغیب فی کل عالم  
 بد لها الی نعم المعانی الغریبه  
 و تدل علی فیما العلوم و اعلمت  
 باسماها قد ما یوحی الالبوة  
 و بالعلم من فرق التوکیهات  
 و لکن بالملمت علیها علمت  
 کان توایا جانت که اکس که با تو در مکالمه و مخاطبه است  
 بانواع علوم جلیله و معارف پسندیده در وقت بچودگی  
 و پیوسته خواب غیر از دست سیهات  
 نیست در کارخانه جرمیک کار و آن تو داری بچودگی کار کن  
 و این اختصاص نسبت مکالمه و محاکاه بدان وقت همه  
 آنست که بقس ناطقه قدسی ترا در ملازم در وقتی که  
 از قاذورات کدورات میولانی جیسانی که لازم نشاء  
 بشریت روی توجه گردانید و بعالم قدسی خویش که  
 جام جهانیاست مشغول گشت بر آیه بصورت عالمی ناد

که استر شاد او بسوی معانی غریبه و حقایق جلیله گذر خورد  
 طاهر گشت چه جرن عواشی امکانی و حجب حدثانی را  
 یکسو نهاد بالضروره متوجه حقیقه خویش گشت و آنچه در  
 کاس من و مندرج بود بر منصفه ظهور جلوه کرد چه سایر حقا  
 و معارف بر مقتضای و علم آدم الاسرار کلها در او مرتکز  
 و منطبع بود بحکم وحی پس بر سایر نفوس بحکم وراثت نسبت  
 ابوة ان معنی مستحق باشد  
 سپهر که ندارد نشان پدر  
 تر چکانه خوانش خوانش سپهر  
 چه بدان علوم که از تفرقه السنه و اعزاز اعیان حاصل شد  
 نفس را از ان بی عیشی و غریبی نیست اگر تقوی می بیند  
 از آن می بیند که از او بدو الما می شود چه تمام باشد کسی را که  
 کعبه در آستین و می گردد  
 کرد هر کوی بهر یک مشقال  
 کعبه تقدیه ان خانه جوهر سینه است  
 بکدامی بدر خانه جوهر اباید  
 و لو انها قبل المنام تجردت  
 نشاء بدتها شلی بعین صحیحة  
 و تجزید یا العادی اثبت  
 تجردها الشانی المعاجی ثابت  
 و لاک من طششته در وجه  
 بحث استغلت عقوله و استغلت  
 قهر و زور علی علم و حق عن  
 در آنکه حالت العقول السلیبه

**المعتدنی و معنی احدیة** و نفسی کانت عن عطائی حنفی  
 و اگر جان بودی که نفس ناطقه پیشتر از تجرد وجود خراس  
 لذات بودی و مقتضای آمیزش و الایش حدان در  
 همه او را نگردنی تدریجی من آن حقایق غریبه و دقایق  
 عجیبه مشاهده کردی بجستی از علل تقلید و سبیل رسوم و  
 عادات سالم و صحیح  
 چشم کرپین جراز میان بجات راست شد شاه با فیه از روز  
 و این مجرد شدن نفس از روی عاده و مقتضای طبیعت  
 در مبادی اطوار این نشأه و او اهل احوال او اثبات میکند  
 تحریراتی معادی که ثانی الحال او را حاصل میشود بعد از  
 اختلاج اختیاری از رسوم و عادات طبیعی در موت ارادی  
 یا انسلاخ اضطراری در موت طبیعی پس هم اینجا باشد و اینجا  
 مکدر و از آنها میباش که کثره در کس و تکرار اصطلاحات  
 رسمی و علوم جعلی تعلقی جسم در باغ ایشان خشک کرده و از غایت  
 انحراف و بدو اعراض و امر اضربک کرد اندک بجستی که  
 عقل سلیم او را که پیشوای قرای این نشأست اندک  
 مایه شده اند و جلالت قدر او را محقق کرده اند چه اینجا که

مدرسه اهل ذوقست و حلقه مذاکران نکته مشون علوم  
 عالی و حقایق دقیقه در میانست که پایا رتبهشان از سلایم  
 تعلیمند ترست و از ترتیب مقدمات عقل و استعمار او  
 بدین وسیله نادرک تر  
 بیارج انالحنی نرسی با نبر که سری شناسد اسیر که سر انی ایا  
 به این علوم من از خویش پذیرفتم و از خود فرا گرفتم و حال  
 امک هم نفس من بود که در بخشش آن جراسم حقایق ممد  
 و معین بود مرا  
**ولاک باللامی عن اللومعضا** نزل اللامی جو نفس محبت  
**ولیاک و الاعراض عن کل صوة** مومسه او طالع مستحله  
**لطیف خیال الخبل یهدی الیک** کوی اللومعضا السائر شفت  
 همچنانکه در مدرسه جود اقبال بر معانی مقبوله اهلش  
 طریق عشق و شریعت او مکروه و حرامست همچنین در میدان  
 لهو و بازار مزاج اعراض از صور مردوده ایشان همان  
 سبیل دارد چه در هر صورتی از این صور نزل که در ضمن الا  
 ملائقی از لاعب و لایمی صادر میشود خالی از حقیقتی نخواهد  
 بودن بل ضروریست که عیب در او وجود ممکن نیست

ما خلقنا السموات والارض ما بينهما باطلا  
 هر ذره که می بینی خورشید در و پیدا است  
 و چون این صورت لهو یا ضرره از دعوات تعالی ارباب  
 صورت که غطای غلیظ حقیقه حقه است منزّه و مبراست  
 هر آینه در نظر طالب و حقیقه چنان غالب از برای ملک  
 دلالت او بر مطابقتی اظهرست محض جدا باشد  
 بقارخانه رفتیم همه پاک بار دیدیم جز بصومعه رسیدیم مگر با دم  
 پس برتست که مسته شدی که بر میری از اعراض هر صورتی  
 که ممره بازان قارخانه منزل و مزاج آرا پرشایده باشند  
 بخرنات تلبیس و تمویز تا ظاهر پنهان بدارس و خزان  
 آن بگریزند چه در و در چنان خلل در خواب لهو و مزاج  
 که قدری از صور غلظه تا غلظت ایقاص نشان جدا خلل  
 شده باش بدیه می آید و بتو عرایس حقایقی که برده احسان  
 نمی پوشانند او را و بپیر از صفت شگفتی که مزین صورت او  
 اثری دیگر ظاهر نمیشود در جمالی ظهور او  
 هر جا هست نیست کوی می آید است نیست کوی طم  
 تری صورت اشیا و تجلی ملک  
 بودیم حجاب العین علی خلق

بخت الاضداد و مباحثه  
 صورت تبدی الطبق  
 و تصحیح اعجابها که جدول باج  
 و تندب ان انت علی سلبت  
 ما شکا لها تبدی علی کل صیغه  
 تحرک تمدی النور غیر ضویه  
 و تسکین اجناس مثل محلی حرزیه  
 و تطرب ان غشت علی طیب غنیه  
 صور متخالفة اشیا را در پس پرده لهو و لعب می بینی که مگر  
 بخلقتی و وضعی بر تو ظاهر میشود چنانچه سایر اطراف  
 و اضداد را چگونه جلالت امار در ان اشیا و تشبیه جمع کرده  
 و چون اطراف البته مشتمل بر اوساط و مبادی خراسند  
 بود پس ازین رو همه میانی و میکلی متقابل و متناقص  
 ظاهر میشوند ساکت اندکاسی و اظهار نطق می کنند  
 و ساکن اند با لذات و محرک می نمایند و تارده اهدا نور  
 و انما ضنه اشعه ظهور میکند و حال انک ایشان در ظلمت  
 آباد خفای خورشید مگر تکلیف از زمره آنها در فرج و عیش  
 جنگ در قانون ضحک و مزاج زده و کاسی در شریزه خانه  
 حزن مانند و چون مادران فرزند برده فریاد کرده و ندیده  
 ایشان طین خودش در طاسک کرد و وقت انذاجه اگر  
 بر کف تنعی و سلب نعتی از نعمت مالند این ندیده ایشان

تخت

بعین وقت رسد و اگر بر طب و خوشی عیشی فرج نماید ز سزه را  
 ز سزه آب شود اظہار این همه پس یک پرده خیالی برہانی  
 قاطع است بر اثبات مدعی  
 تری الطیر فی الاغصان <sup>محمدا</sup> تغزید الحان لدیک شجیة  
 و تعجب من اصواتها لمعا تها وقد اعرت عن السن العجیبة  
 و فی البحر تری العلیق العلاء و فی البحر تری الفلک فی وسط  
 و تظر الخیشین فی البر مرقہ و فی البحر اجوی فی جموع کبرہ  
 لبا سم نبح الحدید لبا سم و سم فی حمی طلیا و اسنة  
 فاجناد جیش البر ما یس علی فرس او داجل رتہ و بطہ  
 و انما و جیش البحر ما یس رکب مطار کرب او صاعود مثل صعدہ  
 فن ضارب بالیصن فکا و طاب سمر القما العسالہ السہرہ  
 و من مرقق فی النار شقا اسم و من محرق فی الماء <sup>تاج</sup> شعلت  
 تری ذا مغیر ابا ذ لا یقصد و ذی یولی کسیر تحت ذی الہر تری  
 و تشہدہ نصیب الخیشین و ہما ہدم الصیاصی و الحصوی المتعہ  
 بین این نقش بندی کلار گاہ خیالی و صورتہ کری عالم مثال  
 کہ استاد مشہور ہیں این صورتوں غایت ظلال میکنند  
 مخصوص با حسان و انو صاع او نیست بلکہ جمیع کائنات را

از و خوش و طیور و جاد و نبات و جن و انس و غیرہ را  
 مع جمیع اوضاعہا و اجزایہا شاملست جبر انصاف محمد  
 امان او ناکاہ مرغی پنی کہ اجماع ذوق او طمع آن بنیاد  
 الحان اجزان آثار کہ بر بریشم شوق تو راست کردہ با  
 عشاق بیت الاحزان عم را در طرب آرد جانخیز تعجب کنی  
 تو از ان اصوات تغزل نغمات و لغات ابانہ لایات او کہ  
 جگر نہ جعل احکام عشق و آیات مشابہہ اعجیبہ او را اصلاح  
 و اعراب میکند و تفسیر مے گوید  
 دی ناختر بر سر شاخی چمت میکفت غمی کہ دلش بود نمنت  
 رنگ آدم از حالش با خودم شاد آن کہ غمی دارد و تو اند  
 و همچنان در پیمان خاک اشتران بر نورد را پنی کہ قطع میکند  
 آنرا و در بحر آب کشتیہای دریا سپہ را کہ در میان لجہ آن میر  
 و جہ جای آن کہ لشکریان آن دو مکارا پنی کہ با عدد و  
 عدد نام در نظر تو طامر کشته اند اجناد و کتابی برای  
 خاکرا بعضی پنی بر اسپا دست در زم جوی سوار و بعضی بر پای  
 و جزئیہ و حر و انکی ایستادہ در میدان سہا ری و وضعہ بتلوی  
 جست و سوار و دلیران و بیجان لشکر و را ہم از دو کونہ



پستی بعضی بر پشت مراکب کردن سوار و بعضی در آن  
 عمود نکر رفته در صفت رقابت و دیده بانی استوار پس مراکب  
 که آتش فتنه بالا کرد و شرار سخنان و ابطال بر من زند و در میان  
 این نهایت تفرقه و غایب کثرت انوار جمعیت او و حجت کرده مراکب  
 لشکر یان پابان خاک که سالکان خشک راه عبادت  
 و امانند از دو کوه سرکشکان عالم تفرقه و عداوت را در حیطه  
 جمعیت و اتم احاطه خویش آرند یا بشمشیر تجرید و قطع علائق  
 بی الگ او را از آن نسب کثیره خبری باشد یا بطمان ملامت  
 و سنان خواریمای سخت و دشنامها و بهانهای مضطرب  
 ازان تفرقه خلاص یابد **۴**  
 بغیر صیقل خواری خلقی ناپدید زنگ تفرقه آینه دلست زود  
 بی واسطه آب و سنگ ملامت **۴** صوفی نکند خرقه پیشینه ناز  
 و بهادران درای آب که شاطران و سیاحان راه پر خطر  
 عشقند هم رود که نه حریف را در خرابات جمعیت و تعاقب  
 اطراف میکشند یا تیره باران غمزه اخربان او را در آتش غم  
 و احزان غرق بحر عذاب میکند **۴** نسبت  
 تیغ قصاب جباری از پی فلک هیچ تویی چون سرشکان خربان

یا آتش جنون و جردونی از شیران جذب که در مرکب اندرون آید  
 و او را در عین بجزلده و ذوق از آلاش و آتیش خارجی  
 بسوزد **۴** بحر عشقش آتشی در ما کند و درین پست  
 اشاره بتعاقب اطراف کردن دلالت است با اختصاص  
 این طایفه بدان حضرت جناب چه در لایم گفته باشد **۴**  
 و ظل لقیل لب و قیت حقه و للذی مینامد اکل الکحل  
 و بعضی ازان ابطال از غایت مردانگی بینی بذل نفس خویش  
 کرده بنار بصاعده تفرقه غیر می مشغول گشته و دیگری  
 از غایت ضعف و غر نپشت سزیمه داده منکسر و منکوب  
 بازمی گردد و همچنین در آن معرکه خیال و منکاه و مثال  
 سایر آلات حرب را بینی از مخفی و غیره که نصب کرده  
 باشد از برای فتح حصون میند و هدم قلاع شامه **۴**  
 این همه تعبها که می بینی از یکی کارگاه دان و نبرد  
 و تلخ اشباح ترا آنا نفس **۴** مجردة فی ارضها پیچیده  
 باین اسلاف من صوره **۴** او چشمه و لکن غیر اینست  
 و تظنح فی النهر الشاک **۴** للسکان دیار اصف و منها نهر  
 و خیال بالا در کارگاه **۴** و قبح منافی و ناپاک

ویکر من الم صادی دواب و تطهر آتاد السری المری  
 و یصطاد بعض الطر بعض النضا و یقبض بعض الوحش بعضا  
 و تلج منها ما تحطت ذکره و لم اعلم الا علی خیر الخیر  
 و فی الزمن الورد تلج کل البهائم و کل الوردی شاهد به فعل واحد  
 اذ اما زال المستقر غیره و لم یبق الا اشکال اشکال  
 و از جمله عجایب منکاه خیال و حقه باری عالم مثال است  
 که نظر ظاهر اشباح مجردة روحانی را پیش در ارض خفیا  
 محقق گشته و صور و حشته آیین ایشان باین و مضاد نمود  
 انسانی بر معرفت که جن اینس بخواند بود  
 من اول نور و جسم که این عهد که با من میکنی محکم باشد  
 که دانستم که سرگز آشنای بی را با بی آدم باشد  
 و همچنین درین منکاه اکثره مثال که صیاد ماسی بخردام بلخی  
 در جوی می اندازد و بزودی ماسی میکبرد و صیاد مرغ بزدام  
 که گشته ده دانه جلد در آن کرده تا مرغ گرسنه در آن افتد  
 و گشته های زربانای می بینی که صیادان جوجه خود باین  
 دواب تلج آرا می کشند و حیوانات بر دایره شیران پیش

آفریند و قدرت خود می سازند و بعضی از طيور مو ارایز  
 می بینی که صید بعضی دیگر می کند و وحش پابان و تقار  
 ارض را نیز که چون یکدیگر را می گیرند و سر جند بسیاری  
 از جنایات اطوار منکاه خیال گفتیم و لیکن صفی اطوار  
 او از ان نیست که در حیرت ضبط تواند آمد و بعدا من بر اراد  
 اطرف و الم یخ آن قناعت نمودم و حاصل ازین تطویل  
 آنکه تر در یک حالت می توانی اعتبار آن فزون گشته و صفت  
 تفرقه نمودن از آن محتاج زبان بسیار است و حال آنکه  
 حشاید می گویی نیز که اینها همه فعل یک گشته تنها که بواسطه  
 تراکم اعطیه و حج بسیار مینماید چون پرده پوشش و عطا  
 امیرش و الایش از پیش دیده پیش در شتر دوحده  
 بر صفت ظهور شیند و بسبب این اشکال مثالی و صور حیا  
 هیچ حاجب اشکال و شبهه نماند و هیچ حاجز پش  
 را نشان نکیرد  
 حرف زاید منه برین جدول نقش خارج من برین اطلس  
 کا درین خفیت حرکت و اندک عینیت حرکت کس  
 یک حدیث صدم از روی یک صورت صدم از روی

عیب مانست که نمی بینیم کوسری در میان چندین خیز  
 نیست در کارخانه چریک کاروان تو داری پیروز کار برینا  
 و حقیقت عند الکشف ان **تجربه** **ابتدای افعال فی المبدأ**  
 کذا لکن ما بین سببها **حجاب التالی فی نفس فی نور**  
**لا ظهرا لتدریج بالحق مویسا** **ما فی ابتدای دفعه بعد**  
 محقق کرده بر تو چون محاب مسلک شک از پیش دیده  
 تو مشکف گشت که بنور او همندی کشتی بر رویه جزئیات  
 افعال در تاریکی عالم خیال و همچنین بودم من نیز در ظلمت بود  
 نشاء طبیعی معضری که میان من و حقیقتم حجب عوالم  
 اسکان و میولانی بسته بود تا در آن نور ظلی ظلمت سانس  
 حقیقه اطلاق نشاءم بجمع مرا تنها و تنوعا تا ظاهر کرده بود  
 آلات حسی و جوارح حونی چه از ان دفعات تدریجی نفس را  
 مواسقی بدان حقیقه ابتدای اطلاق باز دید می شود  
 یار من چون ماه که پنهان که شود تا دل شوریده ام مردم زنده  
 قدرت بیداری بنور آن که **لعمک غایات المراسی البعیه**  
**و کجما فی النظرین تشابه** **و نسبت بحالی حاله بشبهه**  
**ما شکله کانت مقلد بر فعل** **و نسبت لا شتت از تجلی و**  
**و کانت لها بالفعل نفسی شبهه** **و حسی کالاشکال و اللیس متفرق**

اینج  
 کل

**تجلیات حوائق قلب حرمیها لنا** **فلا آتاها آیه المجرم سبب**  
 این حد حقایق اشغال را قرین لهو مزاج شمال از ان کوردم  
 تا نزدیک که در انم بنفهم تو غایات مرا می تو جید که دوست لنگره  
 عزتش از کمندم ادراکی چه از شان اشله است که حقایق  
 حقیقه در مشاهد جلوه توسط اشترکه که بعضی از وجهه شبیهی  
 که جامع طرفین است بر جوارح ادراکی آسان کرد اند و درین  
 صبره همین معنی واقعت که این شبهه اشالی حال مرا خیال  
 باز از **اشته** **مناسبه کشیده** و لیکن حال من کی مانند  
 حال او خواهد بود  
 که هر که ما هر چه بگذردن شکل مار کوزر بهر شن و کومره بهر دست  
 استوعات احوال و اشکال او که از خیال باز در صد صد  
 می آید همه آمدن و مقام حس فعل او است که بواسطه آن  
 پیده کشیف ظاهر میشود که چون خیال باز از پس پرده  
 لعیب و یاری روی نماید آن صورتتو غایات متلاشی و  
 و مستاحل گردد و نفس من درین حاله بفعل او می ماند  
 علی اطلاها و قه ای حبه که با روی تنوعات صورت و  
 افعالست بدان اشکال مختلفه می آید که پس پرده

این نفس حجب بیولانی و ستورا حکام طبیعی جناس  
میناید با یا طاس را برین معنی خورش باشد  
این موی از آن مکانی که بوار می آید میسر است  
طرافت المشرعی کر فیه **بحث بدت لی النفس**  
و قد طلعت شمس الشهود فاشرف **الوجود وحلت بن عقود**  
قلت علام النفس من انا **الحمد لاجلای و جرق سفید**  
پس چون برداشتم رده حجب طبیعی و احکام بیولانی  
جسائی از خودم و زود باقی خویش را نمودم همچنانک خیال  
باز کرد چنانچه ظاهر کشت بر من صورت و حالانی نفس که بشهره  
فعل او بود و آفتاب شود از مطلع اجرام سر بر زد و در دیوار  
و جردم با ضواء حقایق نامنور کرد آید و از گردن منظر ظاهر  
تعلیقات و عادات رسمی و اشذ و از مصیق تفرقه بلیجه  
ابا دجوعیه در آدم بر آید علام نفس یعنی تعیین تفرقه آثار را  
بتبع جاری معشوق بکشتن در دم در میان ایک اقامت  
جدار قابلیه اصلی که مشتق صورت دیگره و ایام مقابله و  
بازماندگان آن حقیقه اند که در حقیقه ظهوره اظهار در تحت  
انت کردم و خن سفینه اعمال و نسبتات که عرضه اخذ ملک

عالم

عصب حجب و رعوت است معایب تلاه از چشم اعتبار انداختیم  
سعدیا مایه داران از خطی ترسند **۴** که بر آید یک فرود از کار و اول  
تجربین این رموز بر طبق مشرب ناظم این مناسبت و با بر  
اذ واق مسر شدن حقائق کلی و معارف الهی می توان  
گفت که علام نفس را که حاجب بارگاه اطلاق ناه عشق  
برد از میان برداشتم اک مشغول با قات جدار کینه مزاجی  
از عدلی بودم از انحرافات از اطن و تفریطی که کثر حقیقه  
حقیقه در تحت اوت و ایام قوه باقی و حیوانی که اطفال  
مانندند، حقیقه انسانی از چشم امید بران دارند و مشغول  
بجرق سفینه قوه حیوانی که مملو از جراح و مشاعر ظلم و اطمینان  
و در حد احد ملک غاصب عقلست جبران وقت می توان  
علام نفس تعیین احکام را بتبع عشق کشن که قوای طبیعی  
مزاجی بر منج استقامت و عدالت خویش استاده باشد  
و از اکان سفینه نفس حیوانی یعنی قوه نظری و عملی  
بمنهدم برد تا موح تسلط ملک غاصب عقل کرد **۴**  
مشغول عقل را قلم عمل کشد تا عشق بشدم همه در ملک دل امیر  
**و عشق با عدالت از کل عالم علی حسب الاتصال فی کل بده**

۴

**اولا احتیاجی بالصفا لا حق** مظاہر ذاتی من ساس مجتبی  
 یعنی چون رفیع ستور امکانی از جہرہ حقیقہ اطلاق آیات  
 کردیم ہر لہجہ حکم حقیقہ بر مقتضی کل شیء بر جع الی الصلہ  
 بصر الخبتا عاید کشت **۴**  
 و کربانہ کردیم اعادہ بی الی الصلہ راجع کل شیء  
 و ہر مرتبہ و عالمی از الہی و کائناتی بروفق الماروا  
 او بصورہ اعداد و لغاتیہ ہر مرتبہ از سنہ سہ ندیہ یا الہی  
 دائم ظاہر کشت **۴**  
 ہر دم از خانہ رخ بدر دارد **۴** در پی عاشقی نظر دارد  
 جہ اگر نہ حجب صفات علمی در ملائیس کشفہ افعال کرنی  
 بحسب سہ عالمی و مرتبہ عطای آفتاب جہا سوز ذات کشفہ  
 شدی سہ شک سایر نظام از شعشعہ انوار جلالی تملک  
 کشتی کہ ان بید سعین حجاب اس نور و طلہ کر کشمان  
 لامرت نجات وجہ بالہی الیہ بصرہ من خلعتہ  
**والسنۃ الاکون ان کتب الاعیان** **۴** **۴** **۴**  
**و جہا وحدت فی القامی ہما** **۴** **۴** **۴**  
**بشرکت تجلی بعد تفرقت** **۴** **۴** **۴**

**و موضع تہیہ الامارۃ ظاہر** **۴** **۴** **۴**  
 چون از مقتضی فخرای وعدت بابدای ادعای تجلی  
 کہ مسبوق با تجادست استشعار نمود شروع در اثبات  
 آن معانی کردن گرفت کہ السنۃ اکون خارجی و الوان  
 حتی کہ اظہر و این موجوداتند و فی الحقیقہ ظلال بعیدہ  
 و عکس اجزئہ انبای و جہد کہ بنا بریت از حقیقہ  
 کد انان فصیح و معزان صرح اند بر اثبات بوحید سن کر تو  
 کوش تا بلتہ از اصوات بی معنی فخری پیرواری  
 و معتز جہ آن صوب گردانے **۴**  
 نظر او از زبان سر زہرہ **۴** **۴** **۴**  
 و ہر اثبات اتحاد احادیث ابانہ آیات با ساند صحیح  
 بر اثبات وارد کشتہ کہ سلسلہ نقل آن از وصیہ بین  
 و ضعف بتبرینت و مردای عبارات حقایق اشادرا  
 او ایک بعد از ایک عبد اختیار نوافل و اثیار عظیم  
 یا ادار فرا یضی و الشرام او امر قرع ابواب تقرب کند  
 در دو لغتہا محبت بر کشتہ کرد و بر بعضی لایزال العبد  
 تقرب الی بالنوافل حتی احب و فتح ابواب محبت معنی

موع

بود و در هر دو جا دست چنانچه از اشارات غیبیه قایما  
 نبوی کالشمس فی الرابض من النهار طاهر یا بر است  
 که فاذا اجبت کت سمع الذی یسمع به وبصره الذی یبصر  
 و لیسانه الذی یطق به **هـ**  
 یا تری و دیگر ترتیب تو تر ز نزدیک او جرائی دور  
 نسبت فی التوحید حتی وجد **و واسطه الاسباب اظهری فی**  
**و وضعت فی الاسباب حتی تعد** **و رابطه التوحید اجدی و**  
**و جردت نفسی عنها فتوحده** **و لم یک یواظف غیر وجده**  
 در سلوک مناسج توحید اول دست تو سل بدامن اسباب  
 و اعمال زودم تا محقیقه توحید مستحق کستم و حال آنکه واسطه  
 شدن اسباب میان طالب و مطلوب که واسطه است  
 اتحادیست در عین تفرقه که از اشارت اصلیت که اول  
 مراتب نکاح ساری فی جمیع الذرات است یکی از اوله توحید  
 منست که در عین کثرت و تفرقه صوره و صده و جمیع خویش  
 باز نیافتیم **هـ** **هـ**  
 دل خود باز در آن نفس بیاوریم **هـ** توجه دانی که من بندگی و ایفایم  
 در نفس اسباب کثرت و وسایط متفرقه میکانیکی و واحده

محقق

مستحق کستم تا آن صوره تفرقه و کثرت و معقود و منظوری کشت  
 و حال آنکه رابط جمعیه میان واحده و کثرت تا فاعل ترین  
 و جمیع است ماما عاقبه نفس جمعیه مقام احاطه انجام  
 خراج مجرد کردیدم از قصد و وجد و تفرقه ملح مقابلین را  
 از بدین تام خلفه خورشید خلق کردم و بعد از آن بوحده  
 اصلی و جامعیه ذاتی خورشید که عبار تفرقه و کثرت  
 بر اذیال سرادقات جلال او نشیند محقق کستم  
 و چون بدیدم سر کر یک روز ازین جمعیه آباد و حده جدا بودم  
 بپایان کچنان شدیم تاگاه **هـ** **هـ** که چه هم در دیار خود بودم  
 بدتی یار یار سے کردم خود بچشمین یار خود بودم  
 کستم انورا شکار کردیم یک چون بدیدم شکار خود بودم  
**و غصت بجا راجع بل خصمتنا** **انفرادی فاستخرجت کل قیمه**  
**لا تسخ افضالی بسج بصیره** **و اشهد اقوالی بعین سمیعته**  
 در بجا جمعیه اصدا و امواج غرض کردم ملک مبتدا خودم  
 خالی از شوائب اثنیقه و جمعیه آرا خرض کردم و در پیمانه  
 معارف و صفات آنکه در اصدا و امواج بر دیده شده بود  
 استخرج نمودم تا سر جزوی از اجزای جوارح و اعصاب

من زنی بکند که گرفتند و مصبرات افعال را بکوشش بپند  
 شکرند و مسموعات افعال و اقوال را بچشم شنونده دیدم  
 نظر چنین کن که آنگس که او بچو د پناست  
**فانجلیح بالایک لمر و عرت** **جوالله الاطیاری کل دوجیه**  
**واظرت با تزلزل صلی علی** **سایه الاقار من یوقیته**  
**وغت من الاشار لمرق فلد** **لسدرتها لاسرا فی کل بند**  
**ترتبت فی انار ضعی منزها** **عن الشکر بالاعیاد جمعی الغنی**  
 پس اگر درین بزم جمیع آیین که منم بلیلی بر شاخساران  
 هزار دستان سراید و دیگر مغان خوش الحان مجرا بسازند  
 نغمات ذوق اکیگر پردازند و استاده انانی نوای  
 تا بون طرب را بر آستک جنک شادی که بر دست کبیران  
 زمره سان راست شده باشند نوازند و اسعار رقیق را  
 در مقام عشاق بصوت رهاوی و حسین در جلوه گاه  
 دو کاه صاخ آراید و مرغ روح اسرار او کار را از بسبت  
 و نشیب عراق فراق و چیلان احزان بسوی میا بخت  
 جار گاه وصال تنقی دلاجه در سر نغمه و از نغمات دلخوش  
 مردای **دگر یایا دم آوردی قدی صحت ایران**

نم کرده حکایت طوطی و سحر و سحران صوره و قریح می بدی رفت  
 من ملک بودم و فردوس من جا بود **آدم نمود درین رخسار ابدیم**  
 درین مرد و جم جمیع که مجوسان مطایره تفرقه را موجب  
 غیبت و سستدعی تشویش و آشوب کرده من در عین  
 ابطاط و تنرم در بزخانه اما رضع و تنوعات افعال  
 در حالتی که دامن الفت و جمیع من یعنی ظهور جمیع در عین  
 تفرقه کثرت از که دشر که و عبا را عبا مرته و مبر ابرود  
 انک موجب ترزان ماده و جدرین درین سماع تاثیر اوضاع  
 هم تمام خودم بود و این عجب نیست **ع**  
**کاس سبک را جر آب کند** **آتش کوبه ادا از اسب سبک**  
**فی مجلس الا دکا ریح مطلع** **ولی صانته الحجار عین طلعت**  
**و ما عقد الزنا رکا سوی یک** **وان حل لا قرا دی عی طقت**  
**وان تاربا لتزل محراب مسجد** **فانار بالانجیل میکل بعة**  
**و مستعار توریة الکلم لغوم** **یایمی به الا جبار فی کل لیلته**  
 یعنی بیا من این خضره جمیع من که مورد اضداد و محل  
 تسانق اطرافت مجالین اینکام در ضوامع قدس مساج  
 مطالعه کنندگان الولج اتفاق است یعنی محل قبول

و نزول معارف و توأمین است و همچنین از برای حقیقت  
 مستت که مخاف خوار و مجامع آنس ایشان دیده پیش آن  
 مشاهد حضور است که عبارت از مضمون و عالمان کارخانه  
 شود و هر چند **۴** من بریش که بمسجد بروم کاسی بدید  
 پس عاقلان را ترسان دیر تعلیم چو دست من نبود و اگر نیز  
 کشود عقود عقاید آن سیرا کشت تحقیق هم دست من نبود  
 که کشود پس اگر بفر و آمدن مشاعل قرانی و قنایلی تزیل  
 ربانی محراب مساجد اسلام منور کشت میا کل چه تیا یان  
 نیز از صحن اخیل خراب و پیکار ناند و اگر هر روز در جمیع  
 اسلام حفاظ انام تلاوه سوره قران محمد میکند اجبار بود  
 هر شب در کلیسای خود و انظار توریه کلیم بطریق مسازة  
 و متاجاة بر قوم خود القاس کند **۴**  
 گاه بدت تکلیف بر ابریم گاه شکر بیان آرز شد  
 گاه در سر شد و کبکی ده زن **۴** سوره زنی دید کس که رسته شد  
 طرف نقیشت آن که از یک کان جوهری آید و در کوزه شد  
 بر ایچ صورتی که از یک چیز این سبب آمدن در کوزه شد  
 بقیه بدان که بخر کبیت **۴** گر چه امواج بی حد و مر شد

پس

و لن یزول معارف و توأمین است و همچنین از برای حقیقت  
 مستت که مخاف خوار و مجامع آنس ایشان دیده پیش آن  
 مشاهد حضور است که عبارت از مضمون و عالمان کارخانه  
 شود و هر چند **۴** من بریش که بمسجد بروم کاسی بدید  
 پس عاقلان را ترسان دیر تعلیم چو دست من نبود و اگر نیز  
 کشود عقود عقاید آن سیرا کشت تحقیق هم دست من نبود  
 که کشود پس اگر بفر و آمدن مشاعل قرانی و قنایلی تزیل  
 ربانی محراب مساجد اسلام منور کشت میا کل چه تیا یان  
 نیز از صحن اخیل خراب و پیکار ناند و اگر هر روز در جمیع  
 اسلام حفاظ انام تلاوه سوره قران محمد میکند اجبار بود  
 هر شب در کلیسای خود و انظار توریه کلیم بطریق مسازة  
 و متاجاة بر قوم خود القاس کند **۴**  
 گاه بدت تکلیف بر ابریم گاه شکر بیان آرز شد  
 گاه در سر شد و کبکی ده زن **۴** سوره زنی دید کس که رسته شد  
 طرف نقیشت آن که از یک کان جوهری آید و در کوزه شد  
 بر ایچ صورتی که از یک چیز این سبب آمدن در کوزه شد  
 بقیه بدان که بخر کبیت **۴** گر چه امواج بی حد و مر شد

و لن یزول معارف و توأمین است و همچنین از برای حقیقت  
 مستت که مخاف خوار و مجامع آنس ایشان دیده پیش آن  
 مشاهد حضور است که عبارت از مضمون و عالمان کارخانه  
 شود و هر چند **۴** من بریش که بمسجد بروم کاسی بدید  
 پس عاقلان را ترسان دیر تعلیم چو دست من نبود و اگر نیز  
 کشود عقود عقاید آن سیرا کشت تحقیق هم دست من نبود  
 که کشود پس اگر بفر و آمدن مشاعل قرانی و قنایلی تزیل  
 ربانی محراب مساجد اسلام منور کشت میا کل چه تیا یان  
 نیز از صحن اخیل خراب و پیکار ناند و اگر هر روز در جمیع  
 اسلام حفاظ انام تلاوه سوره قران محمد میکند اجبار بود  
 هر شب در کلیسای خود و انظار توریه کلیم بطریق مسازة  
 و متاجاة بر قوم خود القاس کند **۴**  
 گاه بدت تکلیف بر ابریم گاه شکر بیان آرز شد  
 گاه در سر شد و کبکی ده زن **۴** سوره زنی دید کس که رسته شد  
 طرف نقیشت آن که از یک کان جوهری آید و در کوزه شد  
 بر ایچ صورتی که از یک چیز این سبب آمدن در کوزه شد  
 بقیه بدان که بخر کبیت **۴** گر چه امواج بی حد و مر شد



شبهه ای از ضرب عقیده خیالات باطل و تزیینات بی حاصل  
 متره و میرا باشد مقرر است که بر مقتضای فرموده ما من  
 الا بواحد بنامینها دیده راه بین بیچ ملتی از طریق ابتدا  
 و مقصد استر شاد ایشان تا صریحیت و انکار پدایه امار  
 بیچ طایفه از جاده استقامت منحرفی **۴**  
 در هر وجه اشاره اینست که است سرانجامت اندر همه  
 از مقتضای مخفی و قامت بی الاعذار شروع در کشف فحاش  
 از وجه و عذار اعذار سر طایفه کردن گرفت که آنها بی که  
 از سر غرور و غفله قبله میل و مقصد توجه و تعسف خویش  
 آناب ساخته اند از منبج اصابت غایب نکشته اند و سیر  
 ایشان در میان سالکان مقاصد کمال ناقص و ناکص  
 نباشد در حالتی که اشراق انوار او شعشعه از اشعه اشوا  
 آناب غره غرامت از وجه جمعیه نشانم جزویت اجلی  
 و در مراتب ظهور اقدم و اعلی جبراعلی درجات ظهور  
 و اعلان حصص بصیرت و قبض و بسط این مملکت متعلق  
 یا غناب دارد **۴**  
 آناب از نور روزی لغو **۴** پیر و شب از تاریکی پاره

و اما طایفه از کسب عن غره صل  
 وان عدل الخیر و اما طایفه  
 فاقصد و غری و ان کان صدم  
 داود اضره قوری قوی قوی  
 و اما طایفه از کسب عن غره صل  
 کما عارفی الا حاشی فی الیق  
 سران و ان لم یظروا حقد  
 و اما طایفه از کسب عن غره صل  
 و اما طایفه از کسب عن غره صل

سر کذا از کرون کردنی **۴** که بگذرد و بخاطر تو یاد چرن سنی  
 و حال آنکه از پر تو اشعه نور آن معدن جمیع و احاطه بود  
 که مشکوته ذات جوارح منافذ مخفی ثقب من بر من روشن  
 کشت و این عشای مظلوم طبعی از اجاب شکاه منور حقیقه  
 ساخت **۴**  
 بده افوار لیلی قدیست **۴** فقلب الروح یا صاح بی  
 فاشهدتی کونی مناک فکنته **۴** و شاهدت ای و النور  
 فی قدس الوادی فی طوعت نوح نعلی علی المادی و حدیثی  
 و انت ازادی کت لمانه **۴** و امیک من نفس طایفه  
 و انت اطواری قلیتی **۴** و صفت او طواری فردا کلینی  
 چون آناب عرفان تاب حصه جمعیه از مطلع حقیقه  
 من که افق اعلاست سر زود بودن خور از هر موطن او آد  
 که از تاب قوسین تقابل بالا ترست بخود نمود و کوان  
 شدم بر خودم پس من خودم آنجا بودم **۴**  
 و اعتدایت الحی من حیاتیها **۴** فکانتی بالسم من احبابها  
 و بیده مشا هده و معاینه دیدم که آن موطن من بودم  
 و حال آنکه آن نور که چیدی و منظر آن موطن بود و بساط

مشهوره عشق عاشق و با کسیت  
 که توشه و جود خود بر تیری  
 صبح و سحر و میل و کار کسیت  
 پس از به و نقطه و پر کار کسیت  
**نبردی نم یابد و شمشیر**  
**و ایتم انلاک جوت من نصر**  
**ملکی الملکی ملکی عرب**

پیش ماه دو هفته و ختی کالی من از و صبر و صوف و افول  
 موزه و میر است و آفتاب عالم تاب ظهورم از ستم عینیت  
 و بتوب مغر و سایر کواکب نیره یعنی مرشدان مناج و لایه  
 که سایرین برای سلوک و ساجدان مجار عشق بدان راه  
 می یابند بواسطه انوار هدایت اشراق من مهتدی میشوند  
 و جمع نجوم ثواب یعنی مسترشدان مقاصد یقینی که در تحت  
 فلک ارشاد و احاطت مند جریان سیر و سلوک ایشان  
 از سر تصر نیست که من در ملک خود نمی کنم که ملک و فلک  
 در خاک ندانند انعامه اند از برای آن ملک  
 از اب جوی تری و الک خاک آدم شد قتل لایک در سجده غبارت  
**حق عالم الیوم کار للفقیر علیها**  
**المقدم ستمدیر من قنونی**  
**حق علی جمع القلم الذي به**  
**اجت کبول الحی اطمان طینی**  
**ومن فضل الماس ارض ستم**  
**ومن کان قبلنا فصائل**

شمع حسن و بخت من بوقه پس وادی قدس خضرة البوییه  
 و صفایق اسماشی بظیفای روی من از لایقین ظلمت مقدس  
 شد و نوز و سان مضمه شهاده و تختگاه ظهور را پس  
 خلعت سواد جمعیه من که از تعلیم دعا بل الوان معرا و مبرا  
 درین لوظن حقیقه من نبوه و ضلع خاصه احاطه ستمه  
 هر ذرات را بجا بخشیدم  
 در ذلقت خویش هیچ جز و از حال با پیش و در تعیر از اول  
 قدس تکلم و نادی شهاده بغمینه خالی از لطیفه نیست  
 مش داره هم در عین آن ظلمت و خسته نشان از ظل شجره  
 جمعیه موانسته شد از انوار هدایت انا و خودم و جمال ملک  
 من با دی آن نوز خودم و از بزرگی نفسی که در عین ظلمت اباد  
 تفرقه انوار هدایت انا و خودم کرد و جوتان گفت  
 از سر جبر کویت نزو فی لوی ذل و ستم در آن جزئیات ستم  
 بیان اظلمه از مرانی برب کردم و در اظلمه اشیا حاکم و مجاکه  
 با خود در سیر ستم و سایر بر ادوات و حاجات را کردم  
 در حالتی که ذات من بود که با من در صد تکلم و خطاب  
 بود

مورد

در عالم بد کافر نفس که بدلتیبه تحصیل حقایق و معارف است  
 قیام حلقه صداقت و اراده من که طلب آن مورسپه اند  
 علوم خاصه قدیمی اورا که سایر اعیان و اکوان مهور ظهور  
 و تعریف و روف الهی از من استفتار و استهدای کنند  
 پس من صلا نینم ایضا که استانبند بسوی جمیع خانیه  
 قدیم من که کرد سیرت حق جل و سر ابروه و حله و کلان  
 او را کرد تقابل فرسین که منتهای مراقی تانت است  
 و کجول قیله استر شاد و استکمال اطفال آن تحت اند  
 اهل دانش که بر اطرار حقایق <sup>تدریس</sup> <sup>در کتب عشقت الفی</sup>  
 چون معدن حقایق و منبع معارف این حصه احدی  
 جسی نیست که خنیا و علوم صافی و شهودنا لخص از شوا  
 تعلات کسبی و تسبیات تقلید نیست سر آینه بیانی که  
 درین بزم کالی حتی معاصرند و آینهائی که درین دور زمانی  
 پیشتر از من در حلقه ظهور آید از فضل و جود من سیرا  
 شراب ذوق کشته اند پس سایر فضایل و کالات که عالم  
 و عالمی از مفاخره و مایه شده فضلا است از فضلات  
 آن چه در شمه از رشحات امانت او

بیست

بجزعه تو رسم مست گشت نوشت با خود از که ام اینک در سبوی  
 چون از خصوصیات لازمه مقام ختمی کای که مژدای فوجی  
 این قصیده بزرگان آنت این و اخضس احاطتت بر سایر  
 مقامات و مواظن بر آینه حکم هو الا اول الاخر بر این حرف  
 ختم سخن کرد انام تعلیق این حرف با مقدار در رسک این در  
 شاهوار که بمقتضای فیضه تا بتین الاشیا موصوع و مبتین این  
 عقدا مدار است در رایع عشر در کج حیرت و نشان تا که شد الحمد  
 لله الذی بنعمته تتم الصالحات و بمشیتة کلمه السعاده و الصلوة  
 والسلام علی خیر خلقه محمد و آل الطیبین  
 و غفره الله لهما

بیست



